

DN A3

31/2 x 11 in





ادام الله و بخت و تفتیش آن خداوند جاوید و بخت آرزو در خواست این فقیر  
این خدمت ساخته اند و در مصفوفه که کتاب ساخته است اندر خط کتاب محفل و شریف  
کتاب خویشی یاد کرده است و نواید آن باز نموده است و تبریک داده است و تقریر که  
اندر مسایل آن علم کرده است همه خطابت کرده است و شرح داده اگر خادم محفل این کتاب  
یاد کند عیب نباشد از هر آنکه کج و چوک و بمعنی بزرگ و بصورت مختصر و بکثرت  
نواید و شرح منطقات مبسوط این نکته نواید علم و عمل از این کتاب بیرون نیست و هیچ فرد  
که از این نیست بلکه اندر مضامین و مواضع بحث تقریرها کرده آمده است و به تحقیق رسانیده  
و کشف تمام کرده و بدین صفت این کتاب را اغراض الطبیسه و المناجیح و العلائیه نام کرده  
شد و در این مطالعت معلوم و بمقایسه ظاهر شود این در تعالی جمیع این کتاب بر خداوند  
بر دولت ولایت او مبارک کند و بر خود دارد و یاد بمنه و جوده و فضل و رحمت **کفایت**  
**نخستین** و آن نوزده باب است **باب نخستین** اندر خطب و موضوع  
آن بیاید دانست که طب علم است که طبیب بدان علم اندر حالها تن مردم و تن در  
و بیمار او نگاه کند تا چون تن در دست باشد تن درستی بر او نگاه دارد و چون بیمار  
کرد و او را کمال تن درستی باز آرد چند آنکه ممکن کرد اما حد طب نیست و اما  
موضوع طب آنست که بدان که اسباب جمله کائنات اندر تن مردم و غیر آن  
چهار چیز است مادت و فاعل و صورت و تمام اما اسباب ماده بیاید دانست  
که از تن مردم ماده تن در دست که تن در دست و بیمار را اندران پدید آید عضو است یا روح  
و ماده و تن در خطا است و در تن از خطا طارکان است چنانکه زبانت معلوم  
کرد و این اسباب هم ترکیب پذیرد و هم آخاله و انجا میدن نیز ترکیب پذیرد

ادام الله و بخت و تفتیش آن خداوند جاوید و بخت آرزو در خواست این فقیر  
این خدمت ساخته اند و در مصفوفه که کتاب ساخته است اندر خط کتاب محفل و شریف  
کتاب خویشی یاد کرده است و نواید آن باز نموده است و تبریک داده است و تقریر که  
اندر مسایل آن علم کرده است همه خطابت کرده است و شرح داده اگر خادم محفل این کتاب  
یاد کند عیب نباشد از هر آنکه کج و چوک و بمعنی بزرگ و بصورت مختصر و بکثرت  
نواید و شرح منطقات مبسوط این نکته نواید علم و عمل از این کتاب بیرون نیست و هیچ فرد  
که از این نیست بلکه اندر مضامین و مواضع بحث تقریرها کرده آمده است و به تحقیق رسانیده  
و کشف تمام کرده و بدین صفت این کتاب را اغراض الطبیسه و المناجیح و العلائیه نام کرده  
شد و در این مطالعت معلوم و بمقایسه ظاهر شود این در تعالی جمیع این کتاب بر خداوند  
بر دولت ولایت او مبارک کند و بر خود دارد و یاد بمنه و جوده و فضل و رحمت **کفایت**  
**نخستین** و آن نوزده باب است **باب نخستین** اندر خطب و موضوع  
آن بیاید دانست که طب علم است که طبیب بدان علم اندر حالها تن مردم و تن در  
و بیمار او نگاه کند تا چون تن در دست باشد تن درستی بر او نگاه دارد و چون بیمار  
کرد و او را کمال تن درستی باز آرد چند آنکه ممکن کرد اما حد طب نیست و اما  
موضوع طب آنست که بدان که اسباب جمله کائنات اندر تن مردم و غیر آن  
چهار چیز است مادت و فاعل و صورت و تمام اما اسباب ماده بیاید دانست  
که از تن مردم ماده تن در دست که تن در دست و بیمار را اندران پدید آید عضو است یا روح  
و ماده و تن در خطا است و در تن از خطا طارکان است چنانکه زبانت معلوم  
کرد و این اسباب هم ترکیب پذیرد و هم آخاله و انجا میدن نیز ترکیب پذیرد



اجسام است که مادت نخستین اندر همه کانیات است و هر یک جسم است یکی آن  
هم جز از دو بصورت مخالف جزو دیگر نیست و از این جهت آن انواع کانیات که ناگو  
بدیدارند از کانیات چهار است خاکست و آب و هوا و آتش هر چهارند همه یکند و اگر  
چند مادت نخستین اندر همه کانیات این چهار را کنند است اندر هیچ موجود هیچ یک از طبیع  
و صورت خاصه خویش بغير نتوان یافت لیکن قوت هر یک بسبب پیچیده شدن  
شکسته شده است و بیان هر چهار یک طبع را جزو یکدیگر اند و بی طلت و صورت  
هر یک باطل شده است و از این چهار را کنند و سنگ است و آن خاکست و آب و  
دو سبک است و آن هواست و آتش **باب پنجم از گفتار اول** اندر شناختن زمین  
و احوال آن زمین جسم بسیط است غرضیکان جایگاه او فرو و تری و دیگر از کانیات است  
و آنجا بطبع آرام دارد و اگر چه دراز دراز جانش بغير سردن آرد بطبع خویش  
باز جانش شود و معز کرانه او نیست که فرد از همه است و بر نیز سبب او را تقید  
مطلق گویند و طبع او سرد و خشک است و منفعت او اندر کانیات  
است که بهر چیز بد و بیدار گردد و بر آن نهاد که بنهند مانند **باب ششم**  
**از گفتار اول** اندر آب و احوال آن آب جسمی است بسیط و جایگاه طبعی او  
است که گردد همه در زمین اندر آمده باشد از بهر آنکه از زمین سبکتر است  
و معز سنگی او نیست که بالا از زمین باشد و از نیز سبب او را تقید بالا  
صافه گویند یعنی با صافت با هوا اگر است و با صافت با زمین سبک است  
و سببی که باره از زمین بر منته کرد عنایت آفرید کار است تبارک و تعالی  
تاریخ شام از آب بر منته کرد تا هم آرام گاه مردم و دیگران جانوران باشد

باشد و هم خوش هوا تر باشد و باشند کانیات و تری در است باشند و چون معلوم شد  
که جانوران باشند از آب چاره نباشد اندر نیز چاره زمین جایگاه آب و زمین یک  
کرد آب را در زمین پراکنده کرد تا همه جایها باشد از بهر سبب عنایت و تری  
زمین سبکی از آب سسته شده است و بغير جانش زمین و آب یکی کرده و کانی و سبکی  
هر دو یکسان کرد و تبارک الله حسن الخالقین **باب ششم** از گفتار اول از صفت و حیات  
او است که آن از همه پراکنده شود و آن به هم باز آید و جمع شود و همه طهارت  
و نقشها زد و پذیرد و لیکن نگاه ندارد و منفعت او اندر کانیات است که دیگر  
از کانیات بد و خاکی بنهند از بهر آنکه چیز تری که زود از نهاد بشود زود زود نهاد  
پذیرد باشد چنانکه هر خشک که چه نهاد و تری پذیرد و تری نگاه دارد و بسبب غلظت آب  
خشکی بخیزد و تری را قبول ناکردن نهاد تا از خاک برفت و اندر آب تری در نگاه  
در زمین نهاد باید بداید **باب هفتم از گفتار اول** اندر هوا و احوال آن هوا جسمی  
بسیط و طیاره او دیر تر از آب است و فرد از آتش و طبع او گرم و تری است و منفعت  
او اندر کانیات است که بسبب آنجه که او باد دیگران خفگی و سبکی و کشادگی اندر  
هر چه می باید که سبک و خفگی و کشادگی باشد بداید از بهر آنکه تری چیز باشد که بهانه  
از همه پراکنده شود و باز با تمام جمع شود چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندر  
**باب از آب فرمان بردار تر است** و از عنایت لطافت او است جامه را تر نمیکند  
چنانکه آب کند از بهر آنکه توام آب بسیار غلیظ تر از توام هوا است و هر چه غلیظ  
باشد آلودگی پیش کند چون غلظت و مانند آن و هر چه لطیف تر باشد آلودگی کمتر  
کند و هوا از جمله چیزها لطیف تر است بدین سبب هیچ آلودگی نکند این



فصل دهم در برینگی ربی یاد کرده است هر دو فصل از علم طبیعت است از کتب نیست  
 بلکه خواننده این کتاب را تقاضا شد تا سخن بسبب واجب دیده آید این هر دو سبب  
 یاد کردن و این قدر اشارت کتاب را از حد خویش بیرون نبرد **باب هفتم از گفتار**  
**اول اندر شناختن آتش و احوال آن آتش جسمی سبط است و جایگاه او بالا اهرارگان**  
 است و غایت سبکی او نیست و بدین سبب او را خفیف مطلق گویند و طبع او  
 گرم و خشک و منفعت او اندر کانیات آنست که همه چیز را بدو محبت و لطیف  
 کرد و بدو بخت کرد و لطیف شود و اجزاء او بالقوت او اندر همه جسمها گذر یابد و اثر  
 که مخفی باید مخفی کند و غایت سردی او در زمین بدو شکسته شود و جدا ارگان از طبیعت  
 یکسان با طبیعت مزاجی باز آید باذن الله عز و جل و از بهر آنکه کانیات را جز بدین  
 چهار منفعت که از هر یکی یاد کرده اند حاجت نیست و تمامی همه کانیات بدین شتر  
 حاصل است دانستیم که ارگان از چهار پیش نیست **باب هشتم از گفتار نخستین**  
 اندر مزاج طبیعت ارگانها که اندر باهم ترکیب شده یاد کرده است حکما صورت  
 گویند و ماده و گوهر را ارگان یکسان است لکن بصورت مخالف یکدیگرند صورت اثر  
 کننده است و ماده اثر پذیرنده و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند و صورت یکدیگر  
 بر ماده را که در یکدیگر غلبه کند و صورت او را ببرد اندک به شکل صورت او ببرد این صورت را که  
 پدید آید کاین گویند و پدید آمدن اثر را گویند و آن صورت که از حال خویش ببرد و فاسد  
 و کرد بدن اثر افاد گویند و هر گاه که صورت او را ببرد و ببرد و گویند و هر یک اندر گوهر  
 و یکدیگر اثر کنند اثر است حالت گویند و بدین است حالت قوت هر دو شکسته شود صورت را و طبیعت  
 از میان بیرون آید اثر مزاج گویند و هر گاه که چهار صورت که با یکدیگر بگویند و دو با یکدیگر

با یکدیگر بر آید از دو دیگر یکی قوت تر آید و مزاج اندران دو که برابر آید معتدل باشد  
 و این دو گویند قوت تر باز خوانند مثلا اگر اندر سرد و گرم معتدل آید و خشکی بر تر غلبه کند  
 گویند مزاج خشک اگر تر بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است اگر اندر تر و خشکی  
 معتدل آید و گرم بر سرد غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سرد بر گرم غلبه کند گویند  
 مزاج سرد است این نوع مزاج را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج است مفرد بیرون  
 چنانچه از این مزاج مفرد مزاج مفرد نیست از بهر آنکه ارگان فردن از چهار است  
 و هر گاه که هیچ دو صورت برابر نیاید لکن دو صورت غالب آید و دو مغلوب چهار  
 مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر بیرون از این  
 مزاجی ممکن نیست پس انواع مزاج نه پیش نیست یکی معتدل چهار مفرد چهار مرکب  
**باب نهم از گفتار اول اندر مزاج معتدل** و شناختن اعتدال معتدل از  
 رو قسمت عقلی چیزی نیست که ترکیب اجزاء ارگان اندر در رستار است باشد  
 و قوت صورتها با یکدیگر برابر آید و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک  
 طبیعیان اعتدال تمام بخشنده اند اما میباشند از هر ماده و صورت و این ضبان باشد  
 که اراندا امر از اندامها یکسان چون کونست و عصب و استخوان هر یک جدا اند  
 او را باید از گرم و سرد و تر و خشک یافته باشند و مزاج که او را پدید آید  
 باشد از بهر آنکه هر اندام از اندامها یکسان مزاجی است و اعتدال است خاصه  
 در اندام که از مزاج خاصه خویش ببرد و اعتدال آن اندام و اعتدال آن شخص  
 باطل کرد و مزاج هر آدمی را اندر هر شخصی حدیست که اگر بدان حد باشد آن معتدل  
 باشد و اگر از آن ببرد و اعتدال آن شخص این اعتدال بدین گونه غایت بیرون درگاه



دائمه را طبعی کونند **باب سیم از گفتار اول** اندر  
مزاج اصلی و احوال آن هر آن شخصی که مزاج اصلی او بکرم و خشکی گراید حرکات و احوال  
او اندر همه حرکات حال جوانان و آنکه مزاج اصلی او سرد و تر باشد گراید که احوال  
و حرکات او باحوال پیران ماند و پیران در آنکه مزاج اصلی او سرد و تر باشد در میان سالهاست  
که مزاج آن سالها بکمزاج اصلی او ماند و ضعف و بد حال شود از بهر آنکه دو مزاج از  
یک نوع بر یک شخص جمع شود یک شخص دو مزاج از یک نوع بر نیاید مثلا اگر مزاج اصلی  
کرم و خشک باشد اندر سالها جوانی کرم و خشکی بر او زیادت کرد و بدان سبب بد حال  
شود و چون از آن در گذرد بهتر شود و اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی  
حال شود و اندر پیری سخت بد باشد و اگر مزاج اصلی کرم و تر باشد اندر کهولت شیک  
حال شود **باب چهارم از گفتار اول** قول کلی اندر خلط و خلط  
رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبعی مرا آنرا رگهاست و اندامهای  
که میان آن کنده است چون معده و جگر و سپرز و زهره و خلاط از غذا خیزد و بعضی  
خلطها نیک باشد آنرا طبعی کونند و بعضی بد باشد و آنرا نا طبعی کونند آن خلط  
طبعی اندر تن مردم مدد پرورش باشد و بعضی ترها که تخمید خرج میشود و بایستد  
و از خلط بد این منفعت نباشد آنرا بد از تن مردم بیرون کنند خلط  
چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا است **باب پنجم از گفتار اول**  
اندر احوال خون آن خون کرم و ترست و تولد آن اندر جگر باشد و طعام که  
اندر معده است هم شود و لون و قوام آن همچون کشکاب باشد آنرا اکیلو س کونند و  
که از معده جگر افتد و اندر اید و حرارت جگر هم دیگر باید و چخته شود و رنگ

در رنگ جگر که دو خون گردد و از رگها جگر اندر همه تن پراکنده شود و غذا گردد و آنچه  
از جگر بجا باشد آید از حرارت دل کرم تر شود و کد چخته و بدین سبب قوام آن رقیق  
تر باشد و رنگ آن اشقر باشد و تولد خون طبعی اندر جگر معتدل باشد و از غذا معتدل  
و اندر سالها که در کودکی و اندر فصل بهار و از پس حرکتها و دیها معتدل لون آن  
سرخ باشد و بوی آن خوش طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و خون نا طبعی دو نوع  
باشد یکی آنکه مزاج او بکرم و کرم تر از آن شود که باید یا سرد تر باشد آنکه خلط کرم یا سرد  
با او بیامیزد و نوع دوم آنکه فضل صفرا یا فضل سودا یا بلغم با او بیامیزد و قوام و لون و بوی  
و طعم آن بکرم در اما اگر صفرا قوام او را رقیق کند و طعم او را تلخ کند و لون آن در آن  
کند و بود و قوام آنرا غلیظ کند و رنگ او را سیاه و تیره کند و طعم او را ترش  
کند بلغم سرخی او را کمتر کند و طعم او را تفت کند و اگر حرارت ضعیف شود قوام او  
را رقیق کند و طعم او ترش و اگر حرارت با فراط باشد طعم او شور کند و قوام غلیظ  
کند **باب ششم از گفتار اول** اندر بلغم و احوال آن بلغم دو نوع است  
طبعی و نا طبعی اما طبعی غذا است که طبیعت آنرا چخته و کوارنده نیست و بایستد  
آنست که آنرا تمام بکوارد و غذا گردد و از بهر آنکه او جو نیست تمام با چخته و طعم آن کرم  
باشد و بقیات آن مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیات با مزاج ترش سخت سرد باشد  
و نا طبعی چهار نوع است یکی آنکه قوام او سخت رقیق باشد آنرا رطوبت مائی کونند  
نوع دوم غلیظ تر باشد و آنرا غلیظی کونند نوع سیم نیک غلیظ باشد آنرا چاقی کونند  
نوع چهارم سخت غلیظ باشد آنرا جصی کونند قوام آن همچون کج باشد ترشته و  
رنگ آن سفید باشد و سبب غلیظ شدن و آن باشد که اندر مفاصل و سیر مانده



باشد و آنچه لطیف باشد تخمید از در باشد و با قشر غلیظ مانده و چنانکه قوام هر نوع مخالف  
دیگر نوع باشد طعم هر یک نیز مخالف طبع دیگر باشد اما طعم رطوبت مائی شیرین باشد پس  
الحرار از ضعیف باشد نخست آنرا گرم کند و بپوشاند و سرش کند چنانکه شیرین میوهارا  
و الحرار از قوی باشد با ماده سوخته بآن بیامیزد و طعم آن را شور کند چنانکه بلغم غلیظ  
که سبب آن خامی باشد طعم ندارد و بنا بر آن را تفت کوبند بعین طعم و هر بلغم که خام و  
ترش باشد سرد باشد و آنچه صفرا سوخته بآن بیامیزد تلخ باشد و آنچه سودا با هم بیامیزد  
ترش و سبک از بهر آنکه حرارت ضعیف او را ترش کرده باشد و نه حرارت غیر از او را ترش کند  
باشد لکن هر خام ماند و سخت سرد باشد و بامت آن بفرود خشک شود و طعم زمین گیر  
بدان سبب عفن کرد **باب هفتم از گفتار اول** اندر صفرا و احوال آن خلط  
صفرا و نوع است طبعی و ناطعی اما طبعی قوام او رقیق تر از قوام خون باشد و بوزن سبکتر  
از بهر آنکه صفرا فلک خون است و لون او سرخست و طعم او تلخست و تر و طبع او گرم  
و خشک و تولد او اندر جگر باشد و ناطعی است کوبه باشد یکی آنکه اندر تن زیاده است  
از آن کرد که باید دویم آنکه گرم تر و تر تر گردد و بسوزد و سیم آنکه چرک باشد که با و بیاید  
میزد و اینگونه باشد یکی آنکه هنوز با خون آمیخته باشد و از در جدا گشته نباشد و رنگ او  
سرخ باشد آنرا هم کوبند و این هنوز ناطعی نباشد لکن از بهر آنکه هنوز لغایت خویش  
رسیده نباشد و بقیاس با آنکه لغایت رسیده باشد این ناطعی کوبند نوع دوم آنکه  
لحمی بلغم با و بیامیزد و قوام غلیظ کند و حرارت ناقصه لون او همچون زرده خایه مرغ بود  
و آنرا تخم کوبند نوع سیم تولد آن اندر معده گرم باشد و رنگ او سبز باشد آنرا اگر آتشی  
کوبند و از این نوع تب کمتر تولد کند از بهر آنکه معده آنرا از در دفع کند بقی یا باسهال

باسهال چند آن نباشد اندر معده که عفن گردد و تب آرد و باشد که صفرا اگر آتشی با نوع دیگر بود  
و طبع و رنگ ندارد و آنرا صفرا از زنگار کوبند بدین نوع است و باشد که تر و نوعی از صفرا  
انواع صفرا که بسوزد قوام او غلیظ گردد و در رنگ سیاه آنرا صفرا سودا و کوبند سیاه آن  
در فشان بود و طعم آن تر و ترش باشد زمین از آن بر جوشد و مگر تر و یک آن نکرده و از  
گذشتن او برود با سبب تولد کند لکن زنگار از این تر باشد و گشته است اما مانع خلط صفرا  
یکی است که خون بقوت تر از اندر رگها چون موی بگذرد و باطراف رسد و دیگر آنکه از  
اندامها مردن ترش را بصفرا حاجت بیشتر است و عین صفرا از بهر آنکه او متخلل است  
و سبکست و همیشه متحرکست و این خلطی و سبکی و حرکت پیوسته اندر و بقوت صفرا  
و بغذا صفرا که بد و میرسد و فضل که از صفرا بماند تر از آنرا آید و بوقت حاجت تخم  
از زهره برود تا فرود آید و آنرا از بلغم بشوید و نفوذ را دفع کند و تر آن عضله مقعد  
خبر کند تا مردم بجا حجت بر بخیزند نوع قوی تولد کند و اندر رود تا گرم با دراز تولد  
کند و که دانه پدید آید یعنی که این در علت کسان را بیشتر افتد که اندر تر از این صفرا  
کمتر باشد و تولد صفرا بیشتر اندر فصل بستان و اندر وقت خشم باشد و از غذا  
مار گرم و خشک و از کار با ریخ **باب هجدهم از گفتار اول** اندر سودا  
خلط سودا هم نوع است طبعی و ناطعی اما طبعی در و خولست و طبعی بدین سبب  
محیط تر و کران تر از خولست و طبعی او سرد و خشکست و رنگ او سیاه و طعم او  
امیخته است و از ترشی و شیرینی و شکوکی و تولد او اندر سبزه است و اندر فصل  
داند رسالهها که بولست و از غذا سرد و خشک و از غمها و اندیشهها و از کارهای  
بارنج تولد کند و سودا ناطعی انواع است یکی است که خلطی سوخته شود و نقد

و در کتب معتدله گفته اند که صفرا و سودا و بلغم از زهره برودند و در کتب معتدله گفته اند که صفرا و سودا و بلغم از زهره برودند



اندامها در تحت لبط و مرکب اما مفرد لبط اندامها یکسان را گویند چون نخاع  
و گوشت و عصب و غیر آن و اینها اندامها متغایبه الاجزا نیز گویند از بهر آنکه هر یک از اجزا  
است همه یک جنس است و گوشت یک جنس و عصب یک جنس و سبب اینها اندامها  
را لبط گویند و بسیار سی یکسان گویند و متغایبه الاجزا بدان سبب گویند که هر فردی  
بدان اشارت کنند از هر یک از آن اندامها آن جزو همان خارج دارد که دیگر  
اجزای او هم آن نام چون استخوان سرو استخوان پا و گوشت دست و گوشت پای  
بدین سبب اینرا لبط گویند و متغایبه الاجزا و اندامها مرکب آنها مردم را گویند  
چون دست و پا که آلت گرفتن و دادن و آلت رفتن و بمقصد رسیدن  
و مرکب از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و عروق  
ترکیب کرده اند **باب دوم اندر شناختن استخوانها**  
چشمی است سرد و خشک و زمینی سرد و سخت ترین اندامهاست و او را  
حسن نیست بنیاد همه تن است و اعتماد در کتایبردلیت و استوار همه تن است  
و بار ثانی بسیار است بعضی است که قیاس آن قیاس تعداد است چون مهر  
لنت و سر نیز بعضی است از جنسی است اندامها شریف را که در میان او است  
چون قحف و دماغ و تنوره نیز و بعضی چون هلا است که لنت است بسیار دارد  
چون خار که بر مهر است و عد آن دولت و جملات است **تفصیل**  
استخوان مار سرد و رومی و نه بار بعضی است که پیوند تار آن محکم است و عدد بارهای  
او از در زما بدید آمد که بر سر و رخسار و قاعده بینی و شکم چشم و پاهای  
جمله استخوان سر است هفت باره و دوازده استخوان مخفیست و آن در زما لکله و لا

و لامی و سیمی و شمر و هر یک را چهار حد بدید آمد و چهار باره و او را با سر است یک  
استخوان است و دوازده استخوان بنا گوشت و یک استخوان پس سر و یک استخوان و قندقی  
که حال سر است و قاعده دماغ است و همه استخوان مار سرد و پیوسته است و چهار باره  
استخوان صدغ است از هر دو باره اینها استخوان صدغ ظاهر است و از جمله آن است  
که حد آن از در زما بدید آمد و استخوانها فلک نیز پیوسته چهار باره است از هر حد  
دو باره اصل بینی است و ظاهر است و دوازده باره است که حد آن از در زما  
بدید آمد و اندر ذخیره خوار زمین را بدیده آمده است و دو باره فلک نیز پیوسته است  
و از بهر آنکه دندانها بر یک نیز پیوسته و نیز پیوسته نهاده است اینرا بر جمله استخوان مار سرد  
رو توان شمرد و عدد سیمی و دو است جمله سیمی و نه باره باشد و مهر ماسی باره است هفت  
مهره گردن است و دوازده مهره پشت است و پنج مهره کمر است و سه مهره نیز است  
و سه مهره است که نشستگاه مردم بر آن است بنابر آنرا عصبی گویند و استخوان  
مار سرد و پهلویست و چهار باره است و از هر سو دوازده باره با دوازده باره  
مهره پشت پیوسته و از جمله پهلوی هفت باره را پهلوی سینه گویند و استخوانها سینه پیوسته  
است و تنوره نیز استخوانها سینه است و اینها پهلوی مار سرد است که دیگر را نیز پهلوی  
بدان پیوسته است و استخوانها سینه هفت است و از هر دو جانب با پهلوی سینه  
پیوسته است چنانچه گردن دو باره است که نفک که بنابر شانه گویند و دو باره است بعضی  
اصی بنشیند گفته اند بر شانه مردم دو باره استخوان است اینرا قاعده الکف گویند  
مخصوصا بر مردم و دیگر جوایز را نیست استخوانها در دست شصت باره است  
اندر هر دستی سیمی باره بدین تفصیل استخوان باز و یکبار ساعد و دو باره خورده دست



است پاره از آن جمله است پاره اندر دو وصف نهاده است و استم را العظم الزايد  
 گویند و قایم بعضی است که یکف اندر آمده است استخوان پشت چهارده پاره است  
 که بنابر المثلث گویند چهار پشت پیوسته است و پشت بزرگ که بنابر ایهام گویند با  
 باخورد پیوسته و پیوند منقطع باخورد محکم است و انجی حرکتی ظاهر نیست و این سر که بخورده  
 پیوسته است چیست بهم باز نهاده است همچون خورده دست آن سر که با پشتان  
 پیوسته است کنده تر است تا پشتان کنده باشند استخوان پشتان پانزده پاره است  
 از پشتی پاره پاره سی پاره باشند استخوانهای که دو پاره است استخوان مار با از ران  
 تا بقدم شصت پاره هر پاره سی پاره بدین تفصیل استخوان ران یک پاره استخوان ساق  
 دو پاره بر سر ران یک پاره استخوان عین الکبر که گویند نه تنگ یک پاره استخوان پستانه یک پاره  
 استخوان کف یک پاره استخوان العظم الزايد که گویند خورده چهار پاره جانب و حشی قدم دو  
 پاره استخوان استخوان العظم الزايد که گویند از بهر آنکه پشت کعبین نزدیک است بعضی  
 شریح یک پاره را از استخوانها خورده عظم نزد شمارند و بعضی گویند نزد استخوان دیگر است  
 جز از استخوان خورده استخوان پشت پشت یک پاره استخوان منقطع میگویند پنج پاره است  
 استخوانها پشتان چهارده پاره استخوانی که پاره ایهام دو پاره جمله دویست و چهل  
 و است پاره بیرون استخوان لای که در حفره است و بیرون استخوانها سمانه که در  
 میان پشتان و بیرون استخوان دل و استخوان لای که در حفره است لای از بهر آن  
 گویند که بجز لای مانند اندر خط یونانی بدین شکل است **باب سیم**  
**اندر معرفت غضروف** و احوال آن غضروف جسم است شریکتر از استخوان و  
 سخت تر از پیوستگی العظام بدین در استخوانها و پیوند مایه و عضله را با استخوان

با استخوان میماند غضروف نیک آید تا پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت بنده  
 باشد چنانکه بر سر استخوانها هر یک با دیر سر هر شانه دست پدید است و اگر قوتی  
 و کسی رسد عضله را استخوان گرفته نشود و غضروف از آن سبب ضعیفان العظام نیز  
 که گوشتی و شریک نیست پیوند حفره غضروف است از بهر آنکه دائم حرکت است تا افتاد  
 نباشد چون دیر است و اندر حرکات اسباب او بخواهی حلق و لها ترند چنانکه اگر استخوان  
 بود بر سر دیر و در استخوان سینه غضروف است همچون سر خنجر را از غضروف خنجر گویند  
 قایم معده است و در سینه غضروف است تا راست آید و باشد و منفذ دم زدن  
 اندر خواب بسته نشود تا بوقت حاجت استغاثه باک فرام آید و باز شود  
 و گوش غضروف است تا چون باد با راست آید باشد و آواز از او در روی  
 افتد و بلکه چشم غضروف است و اعتماد حرکت عضله چشم بر پشت و قوسش غضروف  
 است تا راه نفس پیوسته کنده باشد و ماده نزل زود اثر کند بر و مهره آخر  
 از مهره پشت است که پشت مردم بر آنست مهره است کوچک و هر مهره  
 فست تا آسان بتوان نشستن و تانشین او راست باشد و چنان باشد که اگر استخوان  
 بود یا گوشت بدان حال نتوان نشستن از بهر آنکه بر استخوان نشین از رنج دائم حال  
 نباشد و گوشت آن اندام ندارد که بر در آن اعتماد توان کرد که بر غضروف **باب**  
**چهارم اندر شناختن عصبها** عصب اعنی به جسم است نرم نازک کشنده و نازک  
 و با جوف و دراز کشیده و بعضی پس گسترده است حس است و است حرکت  
 و از جمله عصبها یک عصب عجوف است استخوان عصب عجوف گویند از دماغ رست  
 و چشم اندر آمده و نور بینائی در آن تجلیف بگذرد و چشم رسد و عصبها نوع است



و نهاده که باید نهاده و این دو منفعت باشد اندر یک چیز یکی آنکه عصبها که از دماغ سر باید  
دست برداشته شود دوم آنکه از جراحی بطون دماغ ساخته اند قنبر که الله حسن الطالقین  
والرحم دماغ بر سر کرده شد بر سر کی سر و بر کی تجا و یف و بطون دماغ و ناشایستی آن مران  
ساخته را لازم آمد و اگر چه حس لمس پوست و گوشت همه نیز بر است حس دیدن  
و بوسیدن و بوییدن و شنیدن و چشیدن همه اندر سر است و عصبها نیز بر سر است تا محسوسات  
زودتر اندر یابد و زودتر در دماغ عصبها که الت خاصتهاست از دماغ رسته است  
تا که هر آن همچون که در دماغ نرم باشد و این سه منفعت است اندر یک معز یکی آنکه گفته  
اند تا که هر عصبها حس همچون که در دماغ نرم باشد دوم آنکه خاصتها اندر سر است تا محسوسات  
میان مبداء و مقعد و در نباشد سم آنکه با خاصتها که جارسان و طلاع اندر بالا باشند  
و از محسوسات زودتر یابند عصبها همه حقیقت یکی از سر است و یکی از مغز و حب  
بر سر یکدیگر از پهلوی گردن و پشت پروان آمده است و باند امها پوسته مکرر عصب  
افزین که فروست و پایان نخاع است از مهر با منفعت اخر نیز که منفعت نخاع است  
سردن آمده است اما عصبها که از دماغ رسته است حقیقت حقیقت است  
و آنچه از نخاع کردن رسته است حقیقت است از نخاع پشت و از ده حقیقت است  
و از نخاع قطن و که گاه پنج حقیقت و از نخاع مهر که فروست و پایان مهر است  
شش حقیقت است و یک فروست جمله سی و شش حقیقت و یک فروست و میان  
معه و دماغ مشارکتی است بعضی از حقیقت ششم از عصبها یعنی که یکیش از آن اندر  
عصبها سینه و عصبها آن اندر دل و شش و اندر حجاب پراکنده شده است و باقی از  
حجاب فرو داده است اندر معده و دیگر حجاب پراکنده و دیگر سبب است که هر گاه

هر گاه که مردم بوی خوش یا بد بوی بزرگ در دماغ آرند غشیان کنند و قرافتند و هر گاه که آب  
سخت سر و جزو حس آن اندر میان دو ابرو بیاید و هر گاه که معده ضعیف شود  
و هم تمام نکند بخار که یکس بد بر سر آید و منفعت آن بد دماغ رسد و نماید و منفعت  
عصبها است که هر گاه که اندر اندامی تشنج یا سستی پیدا آید سر تا عصبها را علاج کنند  
و بر سر و بر مهر را گردن و مهر را پشت فک را بزنند تا قوت دارد و بر سر عصبها رسد  
بازن الله تعالی **باب پنجم اندر شناختن عضله عصبها** اصل عضله عصبی است  
که از او تر کونند و در شرح عصب یاد کرده اند سر یک عضله این و تر است که از  
سر نخاع رسته است و یکش از میان او یعنی میان و تر کشیده شده است باید  
سر عضله این شش را محسوسات و بقیه بر سران لیف از ام یار شده است و میان  
لیفها یکوشت آمده شده است تا بد یک عضله پس بد یک باره لیفها بهم یار آمده است  
و یار محسوسات بهم یارفته و با شش آن عضو دیگر پوسته و لیفها میان آنها عضله فراخ تر باشد  
و بدان سبب میان آنها دو بطر ترست و هر دو سر با یکدیگر ترست و غش از بد و تر کشیده  
شده است عصب این و تر محسوسات و لیفها و گوشت غش را عضله گویند هر گاه که مردم بقوت  
اختیار رخواهند که عصب را از یک عضو آرند عضله را که بدان عضو پوسته بود بچسباند  
عضله بهم باز آید و کوتاه کرد و میان آن پس شود آن عضو بد نیز عضو نزدیک آید  
و هر گاه که خواهد که عصب را از عضو دور کند عضله دراز کرد و پهنان شک شود  
دور میان هر دو عضو پیدا آید و هر گاه حس است یا حرکت است یا بعضی است  
یا بوتر عضله یا بغش و غش جسم است لطیف از عصب و رباط بافته شده است  
و منفعت غش دو گونه است یکی آنکه عصب را که میان او باشد حس دهد



دوم انکه عضو ران کمر و نهاد خویش نگاه دارد و از اندرون شکم نیز نف آت پوشیده  
است تا قوت حسن میدهد و از اندرون شکم را چون آستر و بطانه باشد اما عضله های  
اندامها را در چون عضله پیشانی با پوست پیچیده است چنانکه از پوست جدا نشود و عضله های  
لب و عضله مقعد همچون و شریح عضله اندر کتاب ذخیره یاد کرده اند است و در نیم  
اندر یاد کردن آن اندر نیم کتاب فایده باشد بشرح گفته آید لکن الله تعالی از جمیع  
عضله خسارت و آن دو عضله است پس از هر یک یک عضله و هر یک را چهار و تر  
ست یکی از وتر ماران از خار مهر دوم رسته است از مهر مار کردن و گذران نزدیک  
کوت و بر بعضی مردمان بلویش نزدیکتر افتد یا خود بلویش پیوسته باشد بدان سبب  
بعضی مردمان کوشش میتوانند جنبانند و عضله ها که حرکتها سر کوشش بدان باشد  
بلکه این عضله از استخوان چتر کردن رسته است و از استخوان سینه و سر دیگر با استخوان  
بنالوش پیوسته است هرگاه که کسی را قوت بر جابجاشد و سر از پیش بر تیر اندازد و در آنت  
اندر نیم عضله باشد ضایع بر چیز کردن و بنا کوشش و استخوانها سینه باید نهاد و داشت  
عضله است که حرکت سر کوشش فایده آن باشد او تار آن از مهر مار کردن رسته است  
و با استخوان پس سر پیوسته هرگاه که سر کوشش نتواند کردن آفت اندر نیم جنب عضله  
باشد یا اندر بعضی فضا سر پس کردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت سر کوشی  
راست و چپ بدان باشد و داند ترش کردن و دوازده پس کردن آفت آن  
و علاج آن بر قبایس دیگر عضله باشد عضله ها حفره و عظم لامی است و دو عضله است  
عضله حلقوم تنش است عضله زبان نه است او تار تنش عضله است از جمله این  
نه عضله از کنار استخوان بنا کوشش رسته است که از اعظم الحنجری گویند و در راج کوشش

کوشش اندران استخوان است و از کنار استخوان پس سر دو عضله از کنار فک  
زیرین رسته است و عضله نیم از عظم لامی رسته است عضله کتف دوازده است  
هر کتفی تنش عضله است سه عضله از پس کردن رسته و چهارم از عظم لامی بر آند  
کتف نزدیک کوشش بدین چهار عضله است و دو عضله دیگر از جابجای مهره نشسته است  
از هر دوازده حرکت کتف کوشش بدین چهار عضله باشد عضله با باز و دست و تنش عضله  
هر باز در راسیده از نیم حلقه عضله استخوانها رسته است و حرکت باز و بسو سینه  
بدان باشد و دو عضله از استخوان تهی که رسته است و پیش سر باز و پیوسته و حرکت باز  
بسو نشسته بدان باشد و باقی عضله ها بر کتف نهاده است و بیشتر کوشش کتف  
و باز و دست و سر ماران استخوان باز و پیوسته است حرکت باز و بسو بالا و نیم عضله  
باشد و عضله ساعد اچده است از نیم حلقه و عضله است که ساعد را نزدیک باز  
ارساند از دو در دو رگ کشند نیم از نیم حلقه نزدیک آرند و پنج دو رگ کشند و همه اندر  
باز و نهاده است داشت است که ساعد را پیش و پس اندر کرد و باز کرد و اند  
و این نه است همه بر ساعد نهاده است و عضله ها خورده و مشط و عضله ها انگشتان است  
و تنش است از هر دستی سیزده همه بر ساعد نهاده است و از نیم سیزده یک عضله  
از هر محس است و باقی از هر کتف خورده و مشط و انگشتان و اما عضله حسن  
لطیف تر است و وتر او اندر زیر پوست کتف انگشتان کشنده است  
کتف را و انگشتان حسن دهد و نگذارد که انجا مور بر آید عضله دوم زدن عضله های  
سینه است و عضله که در میان پهلو است اما عضله حرکت سینه نیست است  
و حجاب از این حلقه است و عضله که در میان پهلو است و شتر و دست است و حجاب



شده و غذای رسانند و این برک را چون از بهر آن گویند که میان او فراخ گشته  
است و نهی است تا خون با آن اندر و بگذرد و میان رکهای سار بقا چنان گشته  
نبست و بقیاس با میان اجوف سخت ناپیدا و شکست لبیکز قوت مزیدن  
و کشیدن اقولبت و منفعت آنکه تجویفله چون تجویف اجوف نبست است که بر  
لبکوس صافی کشد و هیچ جزو از نفذ که غذا را نشاید در راه نیاید و حاجت باب  
که از پس طعام در باید از بهر آنست تا لیکلوس بدان آب رقیق و بخت آن اندر  
ماسار بقا بگذرد و بدین سبب گفته اند که آب کو از شست از بهر دو لایکی آنکه قوام  
لیکوس باب رقیق شود و دوم آنکه فم معده بسبب سردی او فرام آید و معده بدان  
سبب بر طعام خستد و در و زودتر هضم کند و بحقیقت که از شست **باب**  
**افتم اندر شناختن شریان** شریان رکهای است دو تو از دل رسته است از جانب  
چپ لحرارت غریز در روح حیوانی اندر و بگذرد و از دل به نیمه رسد یک رک  
از رکهای شریان یک تو است بدان سبب انرا شریان و ریدر گویند و شریان انجا  
که از دل برآمده است دو شاخ شده است یکی کوچک است و از دل شش  
اندر آمده است انرا شریان و ریدر گویند و شاخ دیگر بزرگ است انرا بنابر آنکه  
انکه نیز دو شاخ شده است و از هر شاخ رکهای بسیار بر خورسته است رکهای بکلی  
بنیمه بالا برآمده است و در کما شخ دیگر بنیمه نیز فرو داده است و هر رکهای  
حیوان غریز به نیمه اندامها میرسد و فرید کار بزرگ و لغای از بهر صباست هر دو  
اغز حیوان و حرارت غریز شریان از آنکه و عا و منفذ هر دو است دو تو افرید تا گذر  
دو اندر جز استوار نباشد و سبب آنکه شریان و ریدر یک تو است است

9  
آنست که او غذا دهند شش است و گوشت شش نرمتر است و متغلی و هیته  
متحرک و شریان هم متحرک و حرکت آنرا بنیض گویند پس ثابت است که این شریان  
که در میان او میگذرد و مضاعف و طب باشد چون شریانهای دیگر لیکن واجب  
که در نرم و موافق گوشت او بود تا از حرکت شریان و حرکت شش که بهم گویند  
اسپی شش نرسد و تا غذا آید ازین شریان پرون تر آید و از هر رکهای دیگر که انرا  
آورده گویند رکبت دو تو از اینچون رکهای شریان آنرا و ریدر شریان گویند و این  
رک شناختی است از شناختن اجوف که بنیمه بالا برآمده است و آنجا که رو  
لبوی بالا کرده است بحجاب اندر آمده است و اندر روی بگذشته و دور  
باریک از وی بر خواسته است و اندر حجاب پرکنده شده و آنچه از حجاب  
پروان آمده است چون برابر دل شده است از وی رکهای باریک چون قوی  
بر خواسته است و اندر خلاف دل پرکنده شده و بانه چهار شاخ شده است  
یک شاخ نزدیک گوش است دل آمده است و بدل اندر آمده و ریدر شریان است  
و بزرگترین رک را در رکهای دل اینست از بهر آنکه رکهای نسیم هوا بدل میرسانند  
و این غذا میرساند و قوام غذا غلیظ است واجب کرد که منفذ غذا فراخ تر باشد  
و این رک اینجا که بدل اندر آمده است دو غث ضعیف اغنی محکم تافته بروی  
پوشیده شده است محکم ترا غشی رکهای دیگر از بهر آنکه این از بچو رات  
دل بجانب شش رفت و غذا میرساند و غذایش خون رقیق و لطیف بابت  
موافق کو هر اولی واجب کردی که غشی این محکم تر باشد تا خون که اندر وی  
بر آید بقا بابت لطافت باشد تا موافق کو هر شش آید و اگر بدین معنی کس را



سوال افند گوید که اگر شریان وریدی یک قوی و نرم از جهت نرمی  
 که هر شش می باید تا از صلابت شریانها برکوت است او ایسی نرم  
 پس درید شریانها هم اندر میان کوث است و بدین دو غشا فلفلی  
 شریان حاصل است و این صلابت همان آسیب و همان برکوتی  
 از آنست بر جایت و این معنی منافقنی واجب میکنند **جواب** گویم فرق میان  
 شریان و شریان وریدی ظاهر است از بهر آنکه شریان وریدی و گوهر شریان  
 متحرکند و از هر دو متحرک که ملاء و هشی یکدیگر باشند آسیب حاصل آید بفرجه  
 خاله که یکی صلب تر باشد واجب کنند که صلب نرم را بگوید و پیوند است  
 یا بطنها بمیان غشوف از بهر اینست تا صلب نرم را بگوید و پیوند میان  
 بتدریج باشد و اینجا ورید شریان متحرک نیست و حرکت جزئی است  
 پس میان ایشان آسیب و زحمت نیست ریمی که قهقههای شش که  
 او است سخت صلب است که زان هیچ آسیب و زحمت نیست از بهر  
 متحرک نیست پس از غشای ورید شریانها هم نباشد و منافقنی لازم نیست  
 آنکه شریان مرکب که انرا ابره گویند رک معروف تشریح آن فرود  
 بیاید دانت که این رک آنجا که از دل برآمده است دورک از  
 بر خواسته است و هر دو کرد دل برآمده است دورک از  
 یکی اندر همه اجزای دل پراکنده شده است و دیگری اندر جوف  
 دل مانده است و دل دو است و بانا ابره برد و بخش کشته است که فرود  
 بزرگتر اما خود تر بسوی بالا برآمده است و هم دو شاخ کشته

همچنان متفاوت شاخ بزرگتر بویست اندر سینه بکشته است و نزدیک و اجس  
 آمده است و این دو اج را دو اج ظاهر گویند پس سه شاخ شده است و دو شاخ  
 نزدیک دو اج غیر آمده است از هر یک یکی این دو شاخ را عرق سبب گویند و  
 یک شاخ تعجب دماغ آمده است و آنجا متفرق شده و شبکه که اندر زیر  
 دماغت از شاخهای او بافته شده است و آخر این شاخها جمع شده است  
 به بخش و هر دو بدماغ اندر آمده است اما دو اج رگیت از رگهای  
 کردن یکی بوی راست و دیگری بوی چپ و اصل او شاخ است از شا  
 خهای بزرگ اجوف که بوی بالا برآمده است از اندرون چیز کردن  
 برآمده است و بگردن اندر آمده و نزدیک قهقه شش و مری نهاده است  
 اندر پس شریان و چون جوهر البسل بکنند تا این هر دو رک بریده نشود  
 بسمل تمام نشود **الفصل در معرفت اندامهای مرکب** و آن هفت  
 بابت **باب اول** سخن کلی اندر اندامهای مرکب بیاید دانت که همه  
 آنها و قوتهای ایشانست که مردم را محتاجت بدان دارند و مانند  
 و مانند که قوام تن ایشان بدانت و مدد قوتهای ایشانست می باید  
 و فرزندی آرد با اوست و قوتهای آلت لیکن مادت قوام او پرور  
 از تن اوست و آن غذا است آفرید کار تبارک و تعالی از بهر بدست آوردن  
 او و بکار داشتن آن اندامها که آلت بدست آوردن و بکار بردن  
 داده است و خواسته از زانداشته است تا نیک ازید بود از زبان  
 بشناسد و بود منند بدست آرد و زبان کار دارد و از آن دو



باشد و از بر آنکه تا غذا بر وجه خوبتر یکی بر د و نادر تر او اضم شود و دد  
زندگیا او کرد و در او را چهار قوت داده است یکی را قوت نفس را گویند  
و آغازی حرکت اختیاری و شناختن بود مندر از زمان کار و تدبیر بدست آوردن  
بود مندر و در داشتن زبان کار بدانت و معدن آن دماغست دوم  
قوتیت آنرا قوت حیوانه گویند هر دو آغاز حرارت غریزی و روح حیوانه  
از دست و معدن او دلت سیم قوت طبیعی است که پرورش تن و طعم را  
غذا اگر داند از دست و معدن او چکر چهارم قوت مولده است  
غذا را ماده تخم و شالیته آن کردن بدست و معدن او اندامهای  
تولید است پس جمله اندامهای تولید است پس جمله اندامهای معدن قوتهاست  
یا آلت بدست آوردن غذاست یا آلت غذا را بکارد داشتن و گواریدن  
یا آلت پرچم خیم جدا کردن یا آلت فضل از تن بیرون کردن و مواد  
پرورش تن خلقت و مرکب قوت طبیعی است این قوت با خون از حد  
بیرون آید و اندر شاخهای رگ ابواب بگذرد و اندامهای از آن غذا  
یابد و بدان پرورده شود و روح حیوانه و حرکت غریزی که مرکب آن خون  
شریانت از دل بر آید و اندر شاخهای شریان بگذرد و به همه اندامها  
رسد و به همه تن بدان زنده باشد و همه قوتها بدان برجای بود و حسی  
اغنی دریافتن سردی و گرمی و خشکی و پیری پوست و گوشت همه تن را بهت  
و حس دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن اندر سر است و آلت آن چشم  
و گوش و بینی و کام و زبان در رسانیده قوت حس بدین التماس و جمله احش

پرورش تن یا آلت

احش و عضلههاست که از دماغ فرو آمده است و از نخ رسته است چنانکه  
اندر کفش ردوم یاد کرده آمده است و مبداء این قوتها و این کارها قوت  
نفسیت **باب دوم اندر شرح دماغ** دماغ عضوی است مرکب از ماده  
نرم و چوب و لزج و از شاخها با ریک که از آورده و شریان در روی پرا  
کنده است و آن دو غشا که در روی پوشیده است یکی که ماس او است  
اول لطیفتر است و نرم تر و دیگر که ماس خف دماغست غلیظتر و صلبتر  
و مزاج او سرد و تر است و جمله او بد و بخش است از درازا یعنی از پیش  
سر تا پس سر و در روی سه تجویف است از الطول الدماغ گویند و غشا و تجویفی  
هر بخش جدا بان است و هر دو بخش ماس یکدیگرند و جدا از هر بخش اندر پیش  
دماغ پیدا تر است بدان دو فروغ که آنرا ازاید و ششبه همان لجه از ندی گویند  
و خاست بوشیدن به آلت اما منفعت سردی خروج او آلت که از درازا  
محوسات و از قوت تفکر و تذکر کرم نشود و حرارت روح حیوانه و حرارت  
غریزی که پیوسته از دل بد و میرسد او را معتدل دارد و منفعت تری  
آنکه از تن حرارتها و حرکتها در روی خشکی تولد میکند و منفعت نرمی آنکه  
محوسات و درکات را از دماغ در یابد و آورده شریان که که بدماغ  
اندر آمده است نخت اندر خود سوی دماغ در هم بافته شده است و در شریان  
هر یک اندر هم کشاده و از این کش و کی لختی مزاجی آمده آنرا طبعان  
معصره گویند و خون که اندرین رگها میگذرد نخت اینجا کرد آید و اندر  
شکنها و توپهای آن بگذرد و مزاج دماغ نزدیک شود و شالیته غذای



او گردد و از تجویفهای دماغ تجویف نخستین بزرگتر است و میانین از وی  
کمتر و باریک از میانین کمتر و باریک باشد از آنکه تجویف دماغ است و او که اندر  
میان تجویفهاست طبیان آنرا روح گویند و اجزای این روح هم بپوست و عروق  
ادراک محسوسات روح تجویف نخستین است و محسوسات باز در شش جزو باز  
لبس و تجویف میانین است و منقذ است میان هر دو تا هر چه بخورد نخستین ادراک  
افتد بر جزو میانین بگذرد و باریک پس پخته شود بدین سبب جزو میانین محل  
فوت نظر اندازد و هر چه ادراک میکند مرافقت تصرف و نیک از بد جدا میکند  
بجای فوت حفظ بسیار دو هنگام باد آوردن از در باز خواهد و بعد ادراک باز آرد  
تقدیر العزیز الحکم و منتهی و اما شلها و کوتاهی که در جرم دماغ پدید است برسان باریک می شود  
شش است که در هم بافته و بسته باشد طبیان آنرا از آنرا بگویند و یکبار را از در گویند  
و اجزای دماغ که بر دو جانب تجویف است آنرا دوده گویند از بهر آنکه شش دراز است  
در دراز طول دماغ و حرکت انقباض آن برسان حرکت که معیت که حرکت  
انقباض دراز شود و که حرکت انقباض پس شود و کوتاهی کرد و بدین سبب اجزای تجویف  
و از اجزای دماغ که قاعده سقف تجویف میانین است و اجزای دماغ را که از دو جانب  
است قاعده سقف او را دوده گویند و معز دوده اندر و است که که دراز  
و باریک شود و کاهای پس و کوتاهی چون حرکت کرم و گفته اند که شکل در دو قاعده همچون  
شکل رشت و معنی شکل را آن اندر وی است که هر دو کاهای یکدیگر نزدیک شوند  
چنانکه محاسن کردند و تجویف بسته شود و این حرکت انقباض باشد و کاهای در شوند  
و تجویف کشاده شود و این حرکت انقباض باشد و این قاعده هر یک یکبار است

یکبار است ترزید است تا حرکتها را بقوت باشد از بهر آنکه حرکتی جز یکبار باشد و وی  
تر از حرکت جز باشد بچند باره و فضل دماغ اندر دجری دفع شود یکبار است که حد  
مترک است میان بخش پیشین و بخش میانین و مجر و دیگر آنجا که حد مترک میان بخش  
میانین و باریکین و بخش باریکین را غرض خاصه است لیکن سخت ناپدید است از بهر آنکه او  
کوچکتر است و فضل او پیشتر بجانب تجویف دفع شود تا این دجری که یاد کرده آمد آغاز دجری  
و نهایت آن برسان قمع است سر او فراخ و آخر او شل و بدین سبب او را قمع گویند  
که از میان دماغ بیامده است و اندر هر دو غشا و دماغ و اندر غده که میان غشای رصب  
و استخوان خلقت گشته و فضل دماغ بدین دجری الحام فرو داید و بخش نخستین را دجری  
خاصه است و آن فروزی است که او را اندر تان الشیمان کلنی اندر گویند و فرو  
سور آن استخوان است بر شکل پونه آنرا بدین سبب مصفاه خوانند فضل او نیز بخش  
پیشتر بدین دجری فرو داید باذن الله تبارک و تعالی حسن تقدیر **باب**  
**سیم اندر شرح چشم** چشم غفوس است مولف از طبقات و رطوبتها و عصبها  
و غشاهای و عضلات و کما را جوف و شریانها و ترقیب هر یک چنانست که نخست  
سه طبقه اندر سه کمره چشم گشته شده است نخستین را که محاسن استخوان الطبقه  
الصلیه گویند دوم جلیدیه سیم را شکله سه رطوبت اندر میان طبقاتها نهاد  
نخست را از جاحیه گویند دوم را جلیدیه سیم را پیغیه و نخستین را از جاحیه از بهر  
گویند که قوام او چون قوام البکینه که خسته است و رنگ او سرخ است از بهر آنکه  
از کوهر خونسست دوم را جلیدیه گویند از بهر آنکه صاف است و روشن و سرده  
همچون رخ و شکل او گرد است برسان شراره و بدین سبب او را بر و نیز گویند



تا هو که از او سخن گویند و میج کند و در و رانند و اندر و ران گوشت که از استخوان مجرب است  
 بگذرد و بر عصب حسن آید و کور راخ گوشتی بچیده است برسان لبلاک تا که در مارا هو اندر  
 بچید که اندر صافی دراز تر باشد تا آواز مار قور بکلیا بر عصب سمع مگوید و از اندرون  
 گوش فضا است عصب حسن بر محیط آن فضا گسترده است و از اندرون فضا هو  
 است ایستاده هرگاه که هو ابر سردی که از او از سخن گویند و میج کند و گوش اندر آید این هوای  
 اندرون را بچیناند و این هوای درین چنین با عصب حسن گوی مصداقت باشد  
 تا بدان سبب گفتند و احادیث کرد و باذن الله تعالی **باب پنجم اندر تشریح معنی**  
 بنی آلت حسن بوییدن است و آلت ففله دماغ بیرون آوردن و آلت صافی کردن  
 او از مایه او از استخوان است و غضروف و عصب و عضله همه بالا که نزدیک است و است  
 از استخوان است و هر دو غضروف است و حرکت کنار معنی بد و عضله است و با عضله  
 انقباض و بجز معنی از کور بالا تا بدان استخوان که انرا مضافه گویند هر رسد و از سخن  
 برکنار شده اندر هر دو غش دماغ برابران استخوان منفذ است بویها بدان منفذ دماغ  
 رسد و حسن بوییدن بدان دو فرونی است که انرا الحیطان گویند و از هر دو منفذ معنی  
 دو منفذ لجام درکنده است او از بدنه منفذ صافی شود و هرگاه که این منفذ گرفته  
 شود او از گرفته باشد چون آواز کسی که او را ز کام باشد و هم اندر مجری معنی اندر  
 گوشه هر چشم منفذ است و بدین بوی بر سر معنی باز آید و از معنی بدان منفذ که آواز  
 صافی کند طبع سر به جاست ذوق رسد **باب ششم اندر تشریح**  
**زبان** زبان گوشت است سفید و نرم غش اندر و کشیده و رکهار بسیار و دیدی  
 و شیرمان در گوشت او پراکنده سرخی لون او از خون ان رکهار است و از عصب

و از عصب حسن نصیبی تمام اندر غش را و آنچه است حسن ذوق بدست کوش زبان  
 و در غش همچون زبان مار لیکن بسبب آنکه هر دو تنخ اندر یک غش است زبان  
 یکی است غش را و نیز بدو بخش است لیکن بهم پیوسته است و در زمین او بدست  
**باب هفتم اندر تشريح حلق و حنجره** و التهام در م زدن ببايد دانستن که اندر  
 کردن از کوشش فضا است خالی اثنی کن دگم و هر که محرم طعام و شراب است و  
 شش که محرم از م زدن است در و اندر نیز فضا است و هر محرم مهره گرد  
 است و قصبه شش اندر پیش اوست و هر دو بهم پیوسته است این فضا حلق نام  
 گویند و آلت او از کنار قصبه شش انرا طبیبان سان المرار گویند و عضله در چون  
 حنجره و لهاته و لوزتین و غلصمه و عضله اسینه و حجاب همه یار دهنده اند و تخمین آلت  
 که او را یکنبند و مادت او از گرد اند جی است و عضله اسینه یار دهنده اند تا او با  
 او از رسد آلت لهاته عضوه است بر بالا حنجره اوخته و هر چه اندر حنجره بر آید چون  
 او از نفس و لغت و هر چه بد فرو رود چون هو اسرد و گرم و غبار و دود و سخت  
 بد رسد و خوف و مضرت آن از حنجره و قصبه شش باز دارد و بدین سبب است  
 که هر که ملازه پیرند آواز او متغیر شود و حنجره او را پنج رسد و آلت لوزتان و دوفرونی  
 از بن زبان برداشته برسان دو کوش و هر دو چون دو گلدند هر دو کوش را دو کهران  
 کوشی است غلیظ چون غدد و چون طعام بجلن فرو رود و اندر میان لوزتین گذرد  
 و بر لبست حنجره و غلصمه کوشیت همچون صفاتی لکام باز پیوسته است  
 و بر سر قصبه شش ایستاده و منفعت آن و منفعت لوزتین همچون منفعت  
 ملازه است و کام همچون قبه است که آواز اندر و رافتمضا عفر کرد







دل و جگر بجانب معده رسیده اند در ازادش چهارده و در هم بافته اند  
 اهل شرب از اینست و از شفا صفاق که بر همه حش پوشیده است در طوی چرب  
 که اینجا میرسد به شرب است و ظاهر معده در کنار سار یقا به شرب را گرم می  
 دارد از بهر آنکه رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شفا درید و غیره  
 در کما که اهل شرب است بخار است خویش انرا در معده و از سوراخ حرارت دل بدو  
 میرسد و از سوراخ است جگر که در یک نیمه معده اندر آمده است و از سوراخ چرب  
 اندر زیر او نهاده است و بهر مشتد شده و از شرب اینها اندامها از هم جانیها  
 ادرا گرم میدارند و از سوراخ است رک بزرگ و شربانی بزرگ بدراز صلب  
 فرو آمده است حرارت هر دو هم بصلب و هم لغت و معده میرسد و بر بالای  
 شرب غشای قولیت انرا صفاق گویند و بر بالا صفاق عضلهها شکست انرا  
 مراق گویند این صفاق و این عضلهها حرارت حش نگاه دارند و اهل صفاق  
 از سوراخ از حجاب رستست و بر همه پهلوها از اندرون شکم گسترده و بر ششها  
 اندر آمده و اینجا و منفذ شک باندازده اند که رکها و رباطها که بخایه مردم پیوسته  
 اند و در گذر یافته است هرگاه که کثیر منفذ بسبب فراختر شود و روده بدان منفذ  
 فرود آید فراخ شدن این منفذ را قس گویند و روده ها را نیز هم این صفاق  
 بر نهاد خویش میدارد و منفذ معده را که نفذ طعام از او برود و دهانی عشره فرد  
 آید و آب گویند از بهر آنکه تا طعام انهم نشود این منفذ فراهم آمده باشد و بسته  
 چون انهم تمام شود و آب کشاده شود تا قوت دفعه کار خویش تمام کند و آب  
 کشاده نشود و الله اعلم **باب دهم اندر شرح جگر** عضوی

عضو است که کبد و سارا از معده بقوت میوه و طبع خویش کشد و آلت  
 او اندر نیز کار رکها سارا رقیبی است که از جانب مقعر او رسته است و آن موضع  
 را که اینها رکها از در رسته است باب گویند و اندر نیز رکها قوتیت مانند قوت  
 جگر ضایع اندر پوست مانند قوت باضمه معده قوتیت و گوشت جگر چون خون  
 فشرده است و اندر جگر تجلیف نیست که کبد و سارا جمع شود لیکن اندر رکهای  
 باریک که با گوشت منجیه است پرکنده شود و تا اینجا باشد همه اجزا کبد و سارا  
 را با همه اجزا حکم ملاقات افتاده باشد تا قوت و حرارت جگر همه اجزا کبد و سارا  
 را انهم کند و خون گرداند و هرگاه که کبد و سارا تمام بخیه شود و خون گردد جگر هر  
 هر اندام بدو فرستد و آلت و اندر نیز کار رکها است که از جانب عصب  
 او رستست و هم از جانب عصب آب را که خورده شود از خون جدا کند  
 و اندر و در رک که از در کلبیتین پیوسته است بدو فرستد و قوت جذب  
 کلبیتین و قوت دفع جگر اندر نیز کار ریا باشد و کفک خون را که صفت  
 از جانب مقعر اندر منفذ که زیر باب است بر هر فرستد و در خون را که کور  
 هم از جانب مقعر اندر منفذ که از در سوراخ پیوسته است بدو فرستد  
 و غشای عصب اندر گوشت جگر پوشیده است تا گوشت و رکها  
 او را بر نهاد خویش نگاه دارد و هم این غشای با معده درود با پیوسته است  
 باشد و هم بدین غشای حسی لها بیا بدو عصبی باریک از عصبها معده با جگر  
 پیوسته است و بسبب بایکی آن معده را با جگر منفرکتی نیست و باری  
 شرب کمتر نباشد بکربسی الم و انفر عظیم که اندر بدو آید و بر جگر فردینها







بروده فردا بدین سو دارا تو کند و هلاک کننده بود **باب پنجم**  
**اندر تشیع روده** روده آلت دفع نفذ طعام است و کوه را و عصبانیت  
و لیقهار او نهالت از بهر آنکه قوت دفعه اندر لیق نهانی باشد و علم  
روده آلتش نوع است و همه بهم پیوسته است نخست روده اثنی عشر است  
و بقعر معده پیوسته و بواب دمانه است که از معده اندر و کشیده است  
و این روده را اثنی عشر از بهر آن گویند که اندر هر شخص بدین راز روده آلت  
است که از پنجه باز نهند و این روده را راست فردا آمده است و در وی  
هیچ خمر نیست تا حوالی او از بهر چسبیدگی خالی باشد تا دفع او قویتر باشد  
نوع دوم بد پیوسته است آنرا صایم گویند از بهر آنکه همیشه خالی باشد و سبب  
خالی بودن او آلت که منفذ زهره که صفرا از وی برود فردا آید و روده را  
از نفذ بشوید و آنرا دفع کنند اندر این روده کشیده است و نخست که بدو  
فردا آید صفرا صرف باشد و آن راز روده بشوید و نفذ را بقوت دفع کنند  
نوع سیم بد پیوسته است روده است در راز روده نهاده تا هر چه غذا  
راشاید و با نفذ سرچ و ده فردا آمده باشد و برتر از وی سرچ شود و اندر شکنها و  
و تو بهار آن میگذرد تا که ماسار یقی غذا را از نفذ جدا کند و بکشد و سبب  
دیر ماندن نفذ این روده مردم را تقاضا حاجت بر خوشتن در را دیر بود  
سه نوع روده را معاد دقاق گویند از بهر آنکه کوه را این روده لطیف تر است  
تا حرارت اندامها گرم شود و تر بدو رسد و آنچه غذا را شاید و زود بخشد شود  
و از نفذ جدا گردد و ماسار یقی آنرا بکشد رساند و از بهر آنکه این روده

روده تا حرارت بیشتر یابد بر ظاهر او پیوسته است و از اندرون او رطوبت بگرفت  
که طبعان آنرا بر وجه الامعاء گویند بیشتر است تا صفرا که در وی بگذرد و او را  
بخراشد و سه نوع دیگر که بد پیوسته است روده تا پیوسته است آنرا امعاء غلاظ  
گویند و اگر چه کپلوس که غذا را شاید بد پیوسته است و دقا کمتر فردا آمدن از آن  
خالی نیست و از بهر امعاء غلاظ نخست روده است چون خریطه از وی  
راست نهاده است و اندک میسر است در دوا و او را یک منفذ  
بیش نیست و آنچه بدو فردا آید هم از این منفذ بیرون آید بدین سبب او را  
اعور گویند و او چون معده دیگر است تا جزی که اندر معده جضم تمام یافته  
نباشد در جضم باید بسبب همایی حکم و نهاد این روده به سه قسم  
است تا هر چه در وی شود هم بدان منفذ بیرون آید و اندر علت نفذ این روده  
باشد که بخایه فردا آید از بهر آنکه بهیچ رابطه بسته نیست و روده دوم از  
امعاء غلاظ روده قویون است با عور پیوسته است و بکوه را است میسر دارد  
آمده است و بکوه را نزدیک رسیده پس بکوه را باز آمده است و فردا کوی  
که رسیده به نزدیک بگوید را آن چوب باز کوه را است باز کشیده است تا بهر  
مهره قطع و گذارش هم فردا در دوا بخایه که بکوه را میگذرد چون نزدیک بهر  
رسیده است تنگ شده است و فردا هم آمده بدین سبب است که اما کسی  
سبز بگذارد که باد از روده با آسان بیرون آید و حاجت افتد که بالمشه با بر  
آید و نام قویون از نام این روده است کافیه اند و منفعت این روده  
همچون منفعت روده اعور است روده سیم را از امعاء غلاظ مستقیم است



بقولون پیوسته و این بر روده فراخست چنانکه لفر اخر معده نردیکت و بمهره قطن  
اعتماد کرده است و بعضی لفرها را لطف جاذبه است تا از دیگر روده ها جذب تواند  
کرد و قوون و اعور را پاک تواند داشت و منفعت و فراخی او است که سخت  
نقد اندر و بر جمع می شود تا چون بجا حجت بر خاکسته شود بکلیا فارغ شود و هر زمان  
بر نباید خواست و بر بیرون این هر سه روده پیه پوشیده است تا حرارت اندر  
روده نگذارد و او هم روده باطنها است پیوسته است بهوستنی که هر یک بر نهاد  
خویش مانده است و هم روده ها دو گوشت و تولد گرم کد و دانه اندر اعور باشد  
و نقد اندر اعور و قوون عفن گردد و بول گردد و باخرا معایستیم چهار عضله است  
که در او اندر آمده یک عضله مقعد را فرازم کشیده دارد چون سرفه تا نقد بی براد  
بیرون نشود و دیگر بر بالا راست تا بوقت دفع نقد غایده نکه دارد تا نقل  
تمام بیرون نیاید و هر دو عضله دوم پیش قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر  
بویب نهاده است بر بالا عضله دوم هر دو عضله مقعد را بر جوار میدارند و هر  
این دو عضله است نشود مقعد بیرون آید **باب چهارم اندر**  
**تشریح کرده** کرده دو است یکی کور است و دیگر کور حبش شکل هر یک چون  
نیم دایره است و پشت محدب او کوز مهره پشت است که او کوشنیت  
الکده و سخت و مزاج او هیل و تر از دانه بهر آنکه در ورکها و شیر با نهاییار  
نیت و او را حبش نیت لیکن غش عصبانی در و پوشیده است آن قدر  
که است آن غش عصبانی است و کرده است بر تر از کرده حبش نهاده  
است اما دانه بهر آنست که تن مردم اگر چه یکیت حکم آنکه بیشتر اندامها در کاه

دو کانه است و آنرا آنها و عضله او در کما و شیر با نهاییار بد و حبش است  
دو باغ ام بد و حبش است پس بکنش همچون دو غنث پس و حبش کرد که کرده  
دو باشد تا هر یکی از جانب کار خویش میکنند و میان کرده و حبش منفذ است همچون  
رک و آب چون از خون جدا شود و از حبش بیرون آید و بدین منفذ بگردد و  
الت کرده اندر کشیدن آب این منفذ است تا غذا با اندامها رسیده  
پس آب فروزا باشد تا مردم اندر الت است تا نیت یافته از بهر آنکه  
این غنث است لیکن هر کس غذا است و هر گاه که از خون جدا شد حاجت  
مند رسید و از این شد و چنانکه تن را بدان حاجت باشد اگر اندر تن نهانند  
از و بر سار تولد کند و از بهر آنکه همه اندامها در الت و نشی نیز از بهر آنکه  
خادم دست غذا در هر دو صافی و چنانکه تر از غذا تا همه اندامها باید آفرید  
کار ببارک و تمارک را که غذا را این هر دو عضو را رساند از حبش سو کرده  
فرو د آورده است و بگردد بگذر آید و باز بیالاتر آورده تا کرده بقوت  
خویش آب را تمام از آن غذا جدا کند و تا آن غذا اندر دراز راه فرود  
و بر آمدن تمام بخت شود چون بدین مردم رسد بخت تمام باشد و بدین سبب  
لبیاب باشد که اندر آماس و ریشها کرده بود و منفر ما خوشش کرد و در پنج و چهار  
بدل و نشی باز کرد و لبیاب باشد که بخار بلیه پاکه از ریش کرده مر بالا بدیل  
بر شود و خفقان و غنث از دانه بهر کرده منفذ اندر منانه گشاده است و آب  
اندر نیز منفذ بمنانه آید و طبیان این منفذ را بچ گویند و جانب محدب او  
سو مهره پشت است تا مردم لبش را با آسانی خم توانند داد و گوشت او را در



و اندر رفتن و آواز دادن و اندر نرسیدن بر عضله او بدید آید و این را که اندر منفذ  
 دارد که اندر پیوسته است و اندر حوالی آن و اندر صفاف که بر مار پیوسته است  
 بگذرد و بوقت مباشرت باد بر اندر و باد عینه منازد قوت بیرون جستن منقبض  
 آن باد باشد و او عینه منقبض است بر نظر مور را بر اندر از سر بر بکشد طرف اندر مور  
 بجای پیوسته نیست لیکن تماس اوست و طرف دیگر تو قصب آمده است و اندر  
 زیر مجری بول قصب اندر آمده لیکن بمعالیق خایه اندر بگذشته است پس قصب  
 اندر آمده و اندر بیشتر مردمان خایه راست فوتر باشد مگر شخض که جب باشد  
 و اما قصب موافق است از رباطها و عضلهها و شاهرک اجوف و شاهرکها  
 رگ شریان و از عضلهها و اصداد و رباطها است که از استخوان زمار رسته است  
 و اندر و رنج و بلف بسیار است و نفوذ آن وقت باشد که آن تجا و بلف بر باد  
 شود و حوالی این بر رباط که شریان است فزون از آنکه لایق این عضو باشد و عضلهها  
 از مهره سر بر رسته است بدو پیوسته و او را چهار عضله است دو از استخوان  
 بر رسته است و بهر دو پهلو را و بار نهاده بوقت نفوذ در از شوند و منفذ  
 منبر این سبب فراخ گردد و در عضله دیگر هم از استخوان زمار منقبض  
 پیوسته است هرگاه که بر دو عضله یک جا کوتاه شود و بهم باز نشد قصب راست  
 باشد و هرگاه که یکی کوتاه شود قصب بجانب آن میسر کند و هرگاه که هر دو مخت  
 کوتاه شود قصب بجانب زمار میسر کند **باب مقدم اندر شرح**  
**رحم** رحم تولد جایگاه تولد فرزند است و شکل آن همچون شکل الت مرد است  
 باشکوه چنانکه کوی رحم بآخر لطف خایه است و کردن رحم بآخر قصب و رحم میان

میان منفذ متضانه و روده متعین نهاده است و از رباطها از متضانه دراز تر است  
 و دراز میان آن نشانی نگذاشته است بهم باز نهاده یا باز ده نگذاشته و رباطهاست  
 که اندر این نهاد خویش میدارد و آن رباطها بمهره است و بجانب ناف و متضانه پیوسته  
 در رحم دو دولت قرار دارند و این همچون دو دم است بهم باز نهاده چنانکه اگر  
 تو بر وین جدا گردد و دو دم پیدا آید و کردن یکی منفعت و کمالی نیست که اگر  
 یک جانب را از فرزند جدا کند و یک در دست باشد و در اندرون رحم عصبی است  
 همچون طوق که در حسی او بدان عصبست و کردن رحم چهره است با عضوفی که  
 بغیر شخض از دیگر گوشتهاست و شخض بر شکر نهاده است بمقدار الت مرد که در  
 دراز شود و بخواهیم تمام کند ده شود تا زمان تمام رسیده نشود از بالیدن فرد  
 نه آیند و پستان همچون شاهرکها بر رحم پیوسته است و فضله که بکف بیرون آید  
 از آن رگها تراید و کوه هر رحم غایت است که عصب باشد و چنانکه فرزند در و رز  
 میشود و رحم گسترده میشود و چون مانع نشود بهم باز آید و او را عصب نیست و این  
 نرا نیز و خایه است لیکن خایه این کو چکست و کردست و میل به پهنی دارد  
 و هر دو اندر یک غشا نیست لیکن هر یک را غشا جداگانه است و اندر هر دو  
 فرج نهاده است و او عینه منبر هم برسان او عینه مرد است لیکن او عینه اینان بجای  
 پیوسته است و این بر سر که منرا و بیرون آید مور رحم است مانند اندر رحم است  
 و بر کنار هم رحم دو فرزند است برسان دو سر نیز اندر فرزند الرحم گویند  
 او بر بیرون پیوسته و آن آمده است که سوراخ است و دیگر سوراخ است و بول  
 مباشرت هر دو طرخنده شود و هم رحم بدان طرخند که بیشتر آید اعز



بمنقبال منبر بر سر کشاده نامزد در رافند و اندر رحم دو توفیق است  
بعد دستان و اندر جانور دیگر آن تجا و یف رحم بعد دستانها باشد و از اندر  
کردن رحم رکماست سخت باریک در هم بافته چون غشاد و شیر کی  
است تمام شد شرح اندامها بسط و مرکب **کفشار چهارم اندر تیش**  
**فوتها باب اول قول کلی اندر شرح قوتها** باید دانست که اندام  
جانوران را قوتهاست و فعلها و فعلها از قوت پدید آید و قوت  
را بعد توان دانست و فعلها را اندامهاست چنانست پس و حسب کند که  
قوتهاست جنبین سختین قوت طبعی است دوم حیوان سیم نفس و معدن  
هر قوت عضو است مخصوص اثر آن قوت و فعل آن از آن عضو پدید آید آن  
عضو را اعضاء میگویند **باب دوم اندر قوت طبعی قوت طبعی**  
اصل در نوعت یکی غایت کار او است که اثر او اندر غذا پدید آید و  
حیوان پرورده شود و این اثر و این فعل از قوت بر سر تیش پدید آید بی  
فصد و اختیار که این قوت را با معدن او را در بین کار باشد و معدن این قوت  
جگر است نوع دوم از قوت طبعی غایت کار او است که هر تخم را از نبات  
و مدت منرا از امتزاج و اخلاط منبر حیوان جدا کند و اندران تصرف کند  
و معدن این قوت اندر حیوان خجسته اوست و الت هر دو نوع اندر بین کار  
اندر تیش حیوان رکماست که از جگر رسته است و اندر سخت این دو نوع  
قوتها دیگر است و کار هر دو نوع از پس کار آن قوتها باشد اول قوت جاذبه  
است پس ماسکه پس باضمه پس غاذیه و بعضی گفته اند غاذیه قوت نیست اثر قوت

59  
اثر قوت منیمه گویند و اندر بین میان از پس باضمه قوت دانسته است که هر چه غذا را از  
رفع کند و این قوتها بعضی محذوم است و بعضی خادمه خادمه مطلق جاذبه است و محذوم  
مطلق غاذیه است و بقول بعضی منیمه دیگر با هر یک از چهار خادمه است و بوجه محذوم اما کار  
چند نوع است کار هر خادمه را که ماسکه دارد محذوم کند و کار فضل را که اندر عضو منیمه پدید  
ناغذ کرد و کار فضل را مستعد دفع کند و این میان باشد که اگر فضل رقیق باشد  
اثر آنرا پدید آید تا قوام گیرد و معتدل و اگر غلیظ باشد هم بطریق پیرامیدن اثر انقوام معتدل باز  
آرد تا دفع شود و این قوتها منیمه و همه اندامها را جاذبه است هر اندام را نصیب خویش  
بقوت جاذبه خویش جذب میکند چنانکه از غذا یکی آن که او را استخوان را پدید دارد و استخوان  
آید استخوان کشد و آنچه که در دماغ را پدید دماغ و دیگر اندامها همچنین لیکن سخت باضمه منیمه  
طعام را کیلوس گرداند و جگر کیلوس را خون کند خون را جگر با اندامها را پس جاذبه هر  
اندام آنچه که او را پدید جذب کند و ماسکه نگاه دارد و باضمه اثر کیلوس گرداند و غاذیه  
ان اندام را بدان پروراند و این غاذیه را نیز مغیره گویند از بهره آنکه کیلوس را بدان  
عضو مانده و منیمه قبول کند و بدان اندام پیوندد آفرید کار عالی این قوتها را بسیار  
بقا شرح کرده است تا چنانکه ممکن گردد و باضمه پدید آید و قوت دیگر است بسبب بقا  
نوع کرده است یکی قوت مولده است و دیگر مصوره اما مولده دو نوعت یکی تولید  
کند اندر تن و ماده و دیگر قوتها که اندر منبر باشد از هم جدا کند و این میان باشد  
که منرا اگر چه بصورت یک است از هر جزو از در عضو دیگر آید و این جزو که از در  
استخوان آفرید منراج دیگر دارد و آنچه عصب را منراج دیگر پس قوت مولده این اثر  
را بدان منراج گرداند که آن عضو را پدید طبعیان اثر مغیره نخستین گویند و قوت مصوره



در طوبی و سبوت هر یک ازین کیفیتها بقوت دیگر جدا گانه از ادراک کسب  
هر چهار سبک را بدینجهت انداخته اند که ادراک محسوسات با قوت خاصه  
موجودات چنانکه قوت بینایی با قوت لمس اندر چشم موجود است و قوت شنیدن  
ملس اندر زبان موجود است و اندر گوش و بینی همچنین اما حس باطنی که قوتی است که در  
و این قوتی است که ادراک محسوسات سخت بدور رسد و در وی مجتمع گردد و بدین  
حس مشترک گویند و آلت او آلت که تاثر محسوسات اندر وی رسد و بدین آلت  
جبر و اولست از مقدم و مانع از بهر آنکه این حس و لطیف است و نه متاثر از همه اجزای بدن  
دویم قوت مجدی است بهر مفرکه چهارم متوجه چشم حافظه اما محید قوتی است که صورت  
که ادراک افشده و آن صورت غایب شود این قوت چنانکه از نگاه دارد و در  
نفسیه چنانکه ادراک افشده بانه پیش از آنکه از نا غایتی که توفیه اری که آن صورت  
ممکنه و آلت این قوت جبر و سبب است از مقدم و مانع و این جزو سبب نفسیه است  
که با کرده اند که کیف تر است از حس مقدم و مانع آلت محل آن دو قوت از  
اول آلت حس مشترک است و جزو سبب آلت قوت مجدی و مثال هر دو آلت منزلت  
کرده اند که آلت به نقشه سازد و پذیرد و هیچ کانه ارد و زود و مانع و خاک گردد  
نفس پذیرد و هم نگاه دارد و محققان بدین سبب گفته اند که آلت حس مشترک  
و قوت مجدی دیگر این محید قول محققانست و نظایب از این که صنعت اوست این  
قوت پیش نیست که حس مشترک و دیگر قوت مفرکه و دیگر قوت حافظه پس  
طبیعت قوت دوم مفرکه است و بعضی محققان این قوت را که به مجدی گویند که  
مفرکه بهره که این قوت را قوت متوجه بهر کار دارد و این قوت خود به کار

۶۲  
قبام کند او را مجدی گویند و شرح متوجه بهر اندرین باب با کرده اند و اگر این قوت  
دوم را عقلانی کار فرماید او را مفرکه گویند و فرق میان فکر و خیال آنست که فکر  
حسب صور محسوس نگاه دارد و از نا غایتی پیش چشم باز دارد چنانکه با قوت  
سبب تصرف و مفرکه اندر صورتها که ادراک افشده بانه تصرفها عجیب است  
ترکیب شده و گاهی تفصیل و گاهی صورت محسوس از قوت حافظه باز خواهد داشت  
نامحسوس را تصور کند اما ترکیب که این قوت کند چون صورت آنست که با  
تفصیل چون صورت آن با دو سریابی است و با و اما صورت نامحسوس چون کوه  
و خانه با قوت و مانند آن و آلت و محل این قوت جزو میان نیست از و مانع و قوت  
اندر حیوان بجای مفرکه است اندر آن از بهر آنکه حیوان را مفرکه نیست البته و مجدی  
از آنکه صورت محسوس نیز چنانکه آن نگاه دارد که مجدی آن و این قوت است  
مجدی اندر حیوان آلت قوت متوجه است و متوجه قوتی است حیوان از آنکه از چیزی محسوس  
که در کس نامحسوس حکم کند بر چیزی محسوس کاری نامحسوس چنانکه از صورت  
و گویند و دشمنی و درندگی او را که کند و حکم کند بر وی که دشمن است و از صورت  
که او را بعضی تعهد کند صورت دوستی او را که کند و حکم کند بر وی که دوست است  
و معلومست که این حکم بقوتی میکند که از خبر محسوس معنی نامحسوس ادراک و این  
ان نیز از اینست و فرقی است میان این قوت و قوت مفرکه بدینجهت این قوت  
معنی ادراک کند و این حکم کند که با کرده اند و قوت مفرکه میان نیست و در فرق  
کند نفسیهها و ترکیبها محسوس و نامحسوس کند چنانکه با کرده اند و اما قوت سیم  
طبیعت حافظه است که نزدیک محققان قوت پنجم است و این قوت را قوت



نیز گویند و او خازن معانی نامحسوس است که متوجه از صورتها محسوس و را کنند  
 و آن حکمها یاد دارد و آلت محل آن قوت جزو پسین است از دماغ و طبع  
 که صنعت است پیش از آن طبع که قوت را که نظا و اندر آلت نشناخته  
 هر یک شناسد و اگر اندر کار قوتی افی افست آلت آن قوت علاج کند و قوت  
 موضع علاج هر یک که است **باب پنجم از قوتها و فعلهای آنها**  
 بیاورد و آلت که افعال بعضی اند اما سبب قوت تمام شود و بعضی به قوت  
 قوت تمام کرد و فعل آنها متشابه اجزاست اندر جذب غذا از بهر  
 هر یک طبع غذای موافق گوشت خویش جذب کنند مثلاً شجونه سرد و خشک است  
 گوشت و جز از اجزای گوشت و گوشت جز غذا اگر گرم و تر جذب میکند و دیگر  
 برین قیاس هر یک قوت طبیعی باشد و اگر چه قوت جذب عضو جذب را معی  
 کند قوت دافعه آن عضو که از وی جذب میکند بکار آید جاذبه این و دافعه آن  
 طبیعی است پس جذب عضو و دفع عضو و قوت طبیعی است پس فعل هر دو  
 برز و فعل کرده اندر جذب فضل خون و جذب غذای خویش به قوت طبیعی خود  
 و فعل عضله که حرکت اند اما سبب آلت قوت انقباضی مجر و است و دفع  
 و دفع معار مستقیم مجر و قوت انقباضی است از بهر آنکه دفع هر دو حرکت  
 و حرکت عضله قوت اجباری مجر و است و این بقوت و قوت تمام کرد و فعل  
 و فعل رحم مری با قوت معده و رحم قوت خجسته و قوت طبیعی است  
 جامندی بقوت حین ادراک کنند و لیس نهایی جاذبه طبع در  
 آید و لیس برین آلت که غذا را بر کرسی خورده شود و بدان باشد که معده

نیز

در قوتها

اند و قبول آن کسان نباشد و نیز هرگاه که تمسکی کرد و حسن را از آن بپا  
 دافعه در حرکت آید و رحم انقباض هرگاه که حسن مباشرت باید جاذبه او را  
 حرکت و در آخر هر دافعه او طبع در حرکت آید و درین طریق دست کرد  
 که نفس هر دو عضو قوت حس و بقوت طبعیت تمام شود و نفس مری بقوت  
 اجباری و قوت طبیعی است و آلت قوت طبیعی او لیس جاذبه است و  
 آلت قوت اجباری عضله صفت و دلیل بر آنکه نفس او درین قوت  
 آلت که در در را که انقباض او خشک است اگر چه در و خور گوشت که بقوت  
 اجباری خود بر جاذبه از جذب بدستور کشند و بسبب قوت  
 جاذبه که باشد که باز کرد و در آخر قوت افتد و باید دانست که حرارت  
 و برودت را اندر قوتها و فعلها را اندر آنها معونیست از بهر آنکه نفس قوت جاذبه  
 حرارت و برودت جذب میکنند است و ماده غلیظ را که در نده و رفیق  
 کنند و قوت برودت را شکسته و در غلظت خویش باز دارند و قوت  
 جاذبه ضعیف نشود و از بهر آنکه نفس برودت باز دارند و قوت از حرکت  
 در غلظت و از غلظت کردن و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوت مایه را  
 قوت برودت با برین مایه که مایه را غلظت کند و منفذ ما را از زهر هم آورد  
 و شک کند و حرارت را از زهر خویش باز دارد و مایه مایه تمام آید و باید  
 دانست که بعضی کسان گفته اند باطن معده از کیلوس که در تجویف او  
 باشد غذا باید و این موضع بحث است از بهر آنکه معلوم است  
 تا کیلوس از معده بکسر اندر نیاید و سخیف نشود و خون گردد

این مایه که در باطن معده است از زهر است که در تجویف او



متعطل شود و قوت متعطل تر پس با نده که معطل باشد و مردم خفته به خواب نه چینه و توفیق  
 این تو نه هیچ مرض باشد پس معلوم شد که مرض است که توقف قوت نه اندر انوقت باشد  
 که شاید که توقف کند چنانکه یا چنانکه می بیند یا فعل انفعول که آلت او است متوقف شود و در توقف  
 غرض آلت او باشد پس توقف عرض باشد در مرض ضعف آلت چنانکه توقف ما ضمه عرض باشد و در کمال  
**باب دوم اندر فرق بین سبب و عرض** لایسب چیزی را گویند که نخست آن باشد و از هر چه  
 انحال بود به آید و عرض چنانچه پس می که بسع بیماری بر آید و بیماری در باب یکد شسته بر آید  
 است و عرض را سبب مطلق می گویند **سبب و مرض و عرض** هر گاه که اندر غرض می باشد  
 و از آن غرض می نبی تولد کند و بعضی مختلف است و بعضی سبب و مرض و مختلف بعضی عرض  
**مثال** و دیگر شخص را سنگ اندر شانه تولد کند مجرای بول بسته شود و عصاره بول به آید سبب تولد  
 سنگت مرضی نه نه نه مجرای بول و عرض عصاره بول **مثال** دیگر خط کرم اندر غرض می که در آید  
 لاس کرم و در وقت غرض می و در هر چه که در آید سبب که آلت و خلط و مرضی است  
 و عرض طریقه بدن و در سبب و مرض و عرض هر سه طبعی است و مقصود و طبعیت همیشه داخل است  
 مرض باشد لیکن اندر علیج سخت سبب ندیل کند تا مرض ندیل شود و عرض را طبعی که ای عرضی گویند  
 و که ای علت اما اندر آنکه عرضی تبع مرضی باشد و عرضی است و از هر چه که طبعی باشد اندر احوال آن  
 بیماری را بشناسد علت است و بیماری را نده که یک چیزی را ندیک روی مرضی باشد و همان چیزی  
 اندر و در سبب است چنانکه سده که اندر غرض می بر آید و از آن میفرمود و سده از آن روی  
 منفک است که را بسته است مرضی باشد و از آن روی که آواز بر تبع آن میفرماید **سبب و مرض**  
 باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود و چنانکه توقف غرضی و غرضی سبب مرضی شود و باشد که عرضی مرضی  
 سبب مرضی مرضی دیگر شود و چنانکه در سبب سبب و مرضی سبب و مرضی سبب و مرضی سبب و مرضی

در سبب و مرض

که تبع سبب باشد معلوم شود و مرضی که در دهنه که در غرض می حال خوش و نیکوست که پیش از روی بود  
 و نیکوست اما که پس از روی بر آید هم مرضی باشد و هم عرضی و هم سبب چنانکه مبت اندر بیماری کل  
 تولد کند تب مرضی باشد و نیکوست ضعف سده مثلا ما سهال که در پس روی بر آید سبب تب چنانکه  
 سده اعصاب که عرضی است بوده باشد حکم مرضی شود و سبب معنی حدیج ما و در سبب دماغ آید  
 و سبب سر سده باشد که بیماری عرضی سبب بیماری عرضی دیگر شود و سبب شدت که در آن  
 هر دو غرضی باشد **بسم اندر بیماری که سبب رکت اندر آنها افتد** چنانکه رکت باشد  
 پنج نوع است یکی چون شاکتی سده با دماغ سبب بعضی از عصبهای دماغی که سده است  
 و بقوت حس این عصبست که بوی ناخوش که بر دماغ رسد شش کشی آید و در هر گاه که مردم است  
 سرد خورند حس آن در دماغ پانصد دوم آنکه در غرض می بهم نزدیک باشد یکی که ضعیف باشد و نفع  
 دیگر قوی تر قبول کند چنانکه گوشت بخل فله دل در آن فله حکم سیم آنکه غرضی اندر غرض می  
 فله غرض می در بین غرض می زرد و آید چنانکه نزل از دماغ بسینه باز آید چهارم چنانکه در غرض می  
 که در غرض می باشد یا سده باشد و دیگر یکی آلت آن که باشد هر گاه که اندر سده افتی به آید فعل  
 سبب رکت است با آلت شود چنانکه شش که آلت دم زدن است و سده که را وجوب است برین  
 شاکت آلت دم زدن که شش آلت است و به آید و چنانکه سینه آلت آواز است و داده  
 آواز برکت بسینه بخنجره رسد هر گاه که اندر حرکت بسینه افتی به آید که خنجره با آلت شود و آواز  
 ضعیف گردد و باطل و چنانکه عصب آلت حس و حرکت و سده آن غایت آلت دماغ اندر فعل  
 به آید پنجم آنکه از غرض می را غرض می شاکت باشد و در غرض می غرض می غرض می غرض می غرض می  
 افتد چنانکه دماغ را چنانکه رکت است بر لای که در سبب دماغ بر بنیو و غرض می هر دو بر کرده  
 شاکت است بر لای که غرض می غرض می که آب از غرض می جدا شود و در آن منفذ بر آید پس برین















که بر یک حرکت متواتر آید و دیگر حرکت متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخود این چنان باشد که از هر دو  
که نوعی است از آن باشد که تحت حرکت کند تا نوعی که حرکت باز بستر کند بخلاف آن آید پنجم از  
نوع و صفت ششم اندر گرمی و سردی این بخلافها اگر چه ممکن است که باشد که اتفاق افتد و در موارد  
اندر توان نیست و لایقی موزون بنحی است که زمان حرکت است با طو زمان حرکت انقباض زمان  
هر دو سکون که در پس هر دو حرکت است همه متساوی است از هر حسی الوزن و سقیم الوزن گویند  
و نوع دیگر از بنی موزون بنحی است اگر چه در آن حرکتها و سکونهای است است است از هر دو  
گویند و این چنان باشد که وزن بنی کودک چون وزن بنی جوان است اما بنی جوان چون وزن پسر است  
و از این نوع الوزن و مجاور الوزن گویند و نوع دیگر است و از میان الوزن گویند و این چنان است  
که وزن بنی کودک چون وزن بنی پسر باشد و نوعی دیگر است بنی خارج الوزن گویند و این چنان  
باشد که وزن بنی کودک نه چون وزن بنی جوان است و نه چون وزن بنی پسر و کیفیت بنی جوان  
و کودک پسر اندر موضع خویش با دیده آید **باب پنجم از سبب بنی سبب بنی آنچه اصی است**  
و ذات است از اسباب که گویند بنی دست و نرینه اند از آلات گویند و هم  
چون است و از افعال گویند بسم اندر کشیدن دست و نرینه ها جذب کنند هوای تازه را  
ب حرکت نهادن و پروان کنند هوای گرم را در حرکت انقباض و انبساط است گویند این هر سه سبب  
چند آید بنی است و بنی سبب از اسباب اما که گویند و اندر همه انواع بنی سبب  
سبب که در است و است از همه انواع بنی است تا جذب بنی که یکی  
است و قوت فاعل و زحی است با حرکت تمام آید و اگر چه فاعل و زحی است حرکت بنی  
است و زحی است که هم چنان که اگر چه است از بنی قوت بنی است و حرکت بنی  
که است بنی کمتر از محتمل است با است صبره یا بر سر محتمل است و قوت بر حال خویش است

درین کتاب

۸۱  
 از هر یک از این حالتها طبیعی بگوید سبب آن زیرت چیست شبهه طبیعی قوت بر نفس نه  
 پس هرگاه که نفس از ملک طبیعی بگوید سبب آن زیرت چیست باشد انقباض آن توانای  
 قوت باضعف آن باصلابت آلت باشد بر می از بد لکن سبب ماسکه خواس رست و قوی  
 سبب چیست و سبب زیرت چیست به جنس است یا زادت و حرارت هم در سبب  
 مانند که متعلق به بیاری بخواند که از قوت اخلاط بود که در غش نفی و لایت کننده است  
 پس هر جنس پس هرگاه که حرکت انقباض سریع باشد و ذرات سکون که در پس حرکت آنها باشد  
 قوتها معلوم گردد که حرکت پر در کرم و خانه پیشست و هرگاه که حرکت بسیار  
 سریع باشد و ذرات سکون که در پس حرکت انقباض شبه قوتها معلوم گردد که حرکت بهیم هوای تازه  
 بیشتر و هرگاه که هر دو حرکت سریع شبه ذرات سکون کما معلوم گردد که سبب ضعیفی قوت  
 و تخفیر روح و ذرات میان زیرت چیست سبب حرارت عارضی چون حرارت جسم و ریختن کباب  
 و یا زادت آن سبب حرارت ثابت چون حرارت آب دستور از اجزای کرم است که حرارت  
 عارضی زود زایل شود و نفی بهی طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم باشد و سبب زایل نشود  
 ذرات دیگر که قوت سبب حرارت عارضی ضعیف نکرده و سبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس  
 معلوم شد که هرگاه که سبب سبب معادل شبهه و هم احوال بدن معادل شبهه و باید دانست که سبب نفی معادل باشد  
 قوی از اندر عظیم نفی چیست پس بر می آلت از بد لکن اگر آلت نرم شبهه نفی سریع آید و از  
 جبهه لکن هرگاه که چون قوت آن از عظیم کفای نفی بازماند سرعت زارر کند و هرگاه که آلت  
 سرعت ساعدت نکند متواتر زارر کند و هرگاه که قوت قوی شبهه و عظیم و آلت نرم اندر  
 عظیم خزانه و اگر چه عظیم باشد نفی عظیم سریع آید و اگر چه سخت باز آید شبهه سخت عظیم و سریع  
 متواتر آید و در بدن از این چهاره دیگر است و نفی دیگر که بد در آن در آن است و جبهه کوشیدن قوت



















تا پیرش بی چاری دشت آن است و در دو آسب در جفت نهایی دم زدن میباشند  
 بنفشه و غیره ای این هم چون بقیرهای است و سبب این میباشند سبب اندرین  
 کتاب پس اثرات چهار کرده شده اند در زکند و **کفای ششم از نغیره و احوال ان مختصین**  
 اند که در **نغیره** بر احوال مفهم معده و سبب و احوال خلط و دلفانی در دست از بهر آنکه مفهم  
 سه است نخستین از معده است طعام آنجا کیلوس گردد و مفهم دوم اندر جگر است کیلوس اندر جگر  
 جگر خون گردد و مفهم سیم نزدیک اندام است خون آنجا تصرف فوت میفره هر اندامی غذا را  
 و قوام تن بقدر است و نود خلط صفرا و خلط سودا و از نورزم مفهم جگر است از بهر آنکه کیلوس بقوت  
 جگر خون گردد و آنچه شود و اندامی لطیفی لک شود و لطیفی ثقیل لک شود و صفرا و آنچه ثقیل  
 گردد و بود است آنچه هاضم بانه خون و پشتری از صفرا و سودا هم از جانب مقعر صحر از خون جدا گردد  
 و آب که خورده شود و قوام خور از رقیق گشت و اندامی با یک بگذراند و یک بن حبه جگر را  
 و آنچه پشتری آب از خون جدا گردد و یک بن کرده و شانه فردا و لطیفی غذا را جدا داند و اندر صحت  
 آن برود و تا غذا با یک رسد و بعضی هم آنجا که رسیده به تحلیل عرق شود و بعضی هم بدان طریق که گفته  
 باشد باز گردد و در دشت نه آید پس بقدرت از بهر جگر خون تولد کرده باشد اثری با آب شانه رسد  
 پس سبب گفته اند که آب از شانه بیرون آید از احوال بهین و احوال مفهم جگر و احوال اخلاط تحقیق  
 و اندر بعضی آب که بصورت غذا بنده اند و در اندامی با یک بن کرده و شانه باز آمدن **سوال**  
 کرده و احوال موضع کتب است آن سوال و جواب آن اندرین جای یاد گرد و وجوب است در طرفه  
 که اندر موضع کتب سخن گفته آید و تحقیق رسیده سوال نیست گفته شد که لکما که در جگر  
 بنده اندا پوسته است هر از خون که ماده غذا است خالص میست و جگر در اندامی دور در قوت دافه  
 است که غذا را دفع کند و یک بن اندام فرستد و اندام را قوت جاذبه است که از جذب میگرد

و این هر دو قوت می و منت بهر که در خویش تمام میکنند و در اندامی با یک بن کرده اند و احوال  
 که در این کتاب جذب میکند پس چگونه ممکن گردد که آب از زمین این هر دو قوت معادل  
 گویند مانند گفته اند این قوت و جذب کند بهر سبب و وجوب است که آب را از زمین بکشند با غذا که بود  
 اندامی با یک بن جگر و خلط و حقایق و مفهم دوم داخوره شده افتد آب پیش غذا با یک بن و غذا پیش آب  
 باز شود و چگونه بر یکدیگر بگذرند و چگونه هر یک آب آمیخته با یک رسد جواب گفتیم که بهر مفهم  
 با یک بن قوت دافه و جاذبه اندامی در کار اند قوت در وی که خورده شود و اخلاط ثقیل را از  
 اندامی با یک بن که از حرکت باز آید و نه داخوره لکای از زمین باز گرداند لکای خفیه در در و ثقیل با غذا را  
 نه غذا را که فعل طبع است که هر قوت را بوقت خویش کار فرایند و بوقت دیگر سالی دارد و در قوت  
 جگر را و جاذبه اندامی را بوقت استغفار از غذا یا قیام طعام توقیف است و در وقت دیگر سالی دارد  
 و خوردن هم چنین توقیف است تا غایت در وی فراغت آن وقت کار خویش بگذرد و باطل اخلاط را  
 بگذرد و بهر بر از اخلاط با غذا پیامیزد و بهر بر با جوشنی باز گرداند از بهر آنکه غایت در و ثقیل  
 با غذا دارد و نه بنده خالص که فعل طبع است که هر قوت را بوقت خویش کار فرایند و بوقت دیگر  
 سالی دارد و داخوره جگر و جاذبه اندامی را بوقت استغفار از غذا و غیر قوت یا قیام طعام توقیف است  
 و در وقت در خوردن هم چنین توقیف است تا غایت در وی فراغت آن وقت کار خویش بگذرد  
 با لکما که از شانی آب هم چنین است چون غذا بنده اندا رسد هر دو قوت توقف کند تا جاذبه کرده  
 لکما که خویش پیامیزد و آن آب را جذب کند از بهر آنکه قوت کرده اند جذب آن آب چون قوت  
 مفایس است از جذب آنچه که از بهر جگر و هر دو سیم در زمین و غیره ای سالی کنند و با آن سالی  
 کرده پیامیزد باز گرداند از بهر آنکه غایت مفایس نفی با آنهم دارد و جاذبه اندامی با یک بن  
 کرده ثقیل جذب آن آب دارد تا از با حماقت و جبهت قوتهای دیگر جذب کند و شانه

دارد در این وقت که در خویش تمام میکنند  
 و در وقت دیگر سالی دارد و در قوت جگر را و جاذبه اندامی را بوقت استغفار از غذا یا قیام طعام توقیف است و در وقت دیگر سالی دارد



استفراغ غلبه باشد بطریق اولی بول سبب کدافتن سه شبهه و این نوع بسفیدی شبهه دروزد  
 بفرود اگر این تب آید نشانی دق شبهه یا نشانی بدی صاب چهار روز در یک مرکب و شبهه که سبب  
 کدافتن سه اسهال وضعیفی رود اما تو که کدافتن ششم ریش نشانه و انتهای بول و آب رنگ  
 فقع باشد و رفیق بود و باریم باشد پس اگر نیم باشد نشانی پاری غلبه خام شبهه یا نشانی سنگ نشانه  
 و در اصل قضیب خارش و سوزشی باشد مضمحل جراحت چهار بهای غلبی شبهه قوام آب غلیظ باشد و غلبه  
 و چهار بهای غلبی حاصل سبب ششم شبهه نشانی آن فی هر دو آب رفیق بود و سبب غلبه بود  
 در آب و آب بچون آب و شبهه قوام او محصل سبب دهم علت و یا غلبه آب صاف بود  
 و نشانی غلبه و هر آب که خورده شود در دهان پرودن آید سبب نهم لاسی شبهه بر اندامی فواید  
 بول و پس کدافتن عوارض بر آن اندام تا بر آن سبب آب سفید آید و باید دانست که زود سفید شدن  
 آب از پس جراحت نشانی نکس شبهه و اگر در وقت که تب آید آب سفید باشد و دماغ بدست و آب  
 بر آن سفیدی باشد نشانی شبهه به تب ربع یا ربعا هر کشت و اگر اندر چهاری حاده بول سفید باشد  
 و بسفیدی غلیظ باشد و تیره تشنج پیدا آید نشانی مرکب باشد و اگر در زرا آب سفید و رفیق باشد دماغ  
 بدست باشد نشانی جراحت انتقال باشد جراحتی و لاسی اندر غشوی که زبونی تر باشد ضمه که اندران  
 غشوی الحی بوده باشد آب سفید و رفیق که باشد بر سران غفل رفیق و زرد و لعلک نشانی شبهه به تب لعلک  
 نشانی اضطراب باشد و زردی نشانی حرارت و بر سر آب بود و غفل نشانی پس حرارت بود  
 بجای تب دماغ و اگر پاشنه های که خطره نک باشد از بهر آنکه این رفیق نشانی تری خون  
 باشد که دماغ و سوزانند نشانی جراحت و اگر آب مرطوب و آب مایه سفید باشد خطره نک باشد  
 از بهر آنکه مزاج اخلاص و جب کند **بیشتم اندر آب زرد و آب و دلا بر آن آب زرد** بخوبین  
 درجه اوتی است و دلیل اعتدال است و استیلا حرارت و رفیق ام نزدیک است به اعتدال و اندک

نوع

میل گرمی دارد و آنجا که رفیق شبهه رنگ و نشانی رفیق است و قوام او نشانی غلبی است  
 ناری و رفیق هم نشانی این چهار شبهه است لیکن را اثر آن زود و کمی به پدید آید بار سوجی مبداء و چندی  
 آب زرد و دلالت او بر حرارت قوی تر باشد پس شش روزی بقیت گرمی باشد و هرگاه که رفیق تر  
 شود بدان مقدار که بر سر میل کرده باشد و عوارض کثرت شده از بهر آنکه اندر لون رخا اخلاصی  
 و تری پیشانی و زردی و زردی اخلاصی و هوای پیشانی پس شش روزی گرم تر از ارمه  
 لونها باشد و هرگز که یکویسب چهار بهای حاده و بدیم که از زرد اول آب رفیق بود و در آن باشد  
 و چهاریش از زرد چهارم هله کشه و یکویسب اندر سر کم گرم کشنده همیشه آب شش و بدیم ام و شش  
 ناری که سوب کشنده سخت باشد و در دم ندرت و سبب پنج در بهشت سوب که طی آب  
 زرد شود و سبب آن حرکت صفرا باشد **بیشتم اندر آب رفیق و دلالت آن آب رفیق** سلیم  
 از آب زرد دهن از بهر آنکه مرغی نشانی غلبه خونت و خون بهترین خطی است اندر تری و حرارت  
 خون کمتر از حرارت صفراست و اگر بر سر رفیق باشد نشانی در زردی چهاری باشد از بهر آنکه وقت  
 نشانی غلبی است آب رفیق بار سوب نشانی غلیظی مایه و پاری آن شبهه نشانی غلبی طبیعت  
 یا نشانی ضعف قوت و لاس جگر و اگر اندر آب رفیق سوب سفید پیدا آید نشانی بدست شبهه و اگر سوب  
 رفیق بر آید مبداء و در شبهه و اگر آب رفیق صفرا و تیره شبهه نشانی سوزان صفرا و وقت حرارت شبهه  
 و اگر بکشت نه باشد نشانی بدست شبهه و دلیل آن بود که جراحت زود و خواهم بود و غلیظ اندن آب  
 رفیق و غلیظ و کمنده اندر چهاری حاده نشانی غلبی و غشوی نشانی غلبی طبیعت شبهه یا نشانی رفیق  
 و زرد و آب رفیق و اندک سوب زرد سخت باشد آب رفیق از بهر آنکه تها زایل شده باشد  
 نشانی گرمی جگر باشد آب رفیق وضعیفی موده و خارش اندامها مقدمه برق باشد رخا آب خشن  
 طبع یا سول نشانی بر سر سول بود و ضمه اگر تها بر آن باشد از آب خون و غلبه باشد و از شش



زود اخذ طبع کرد و نشانی آن باشد که سفیدمای کوه و زجاج نه است و لا سباب برخی آب پاک  
 در معده است چنانکه اندر قویج سرد بسبب صعبی در دگر که مژنه و صفرا تولید کند آب رنگین شود پس  
 دوم نه است و آن چنان باشد که زرد سفیدمای که میان حبه و در ده است و صفرا اندر آن سفید از  
 حبه و در ده و در آید و بسبب سده آن صفرا بر آب بول فرو آید و به اسباب قویج سرد تولید کند  
 بسبب ضعیفی حبه و جدا کردن آب از خون چنانکه اندر استفا باشد دلیل سرخ و علت سرد و اندر  
 چهار بهی حبه آب همچون غل که کشت باشد هم بسبب جدا شدن خون از آب حبه چهار بهی است  
 که اندر رکما اخذ و رطوبتها اندر رکما باشد و غرض که در بسبب حرارت غریب سرخ شود و بسبب خیم قوت  
 حرارت غلبه صفراست بر ششم ضعیفی وی بری کرده از زرد کشتی از آن قهوه خون که بصورت آب  
 بوی آید از زرد غذای او و آتیه اعلم **باب ششم اندر آب سیه و ولدت آن بول سیه** آنچه بود  
 سبب متعلق است در زرد از زرد است به و آنچه بر آب است ابتدا و در تر زرد متعلق باشد از بهر آنکه سبب  
 متدرج سبب نیست احوال و قور که این ضد احوال و زرد که آن بهی پس همچنان که سبب سفید است  
 ابتدا در زرد متعلق باشد و متعلق ابتدا در زرد طایفه باشد و سبب سیه به زرد فانی باشد بول سیه هم  
 اندک ز بهاری خطرات زرقه اگر بهاری ماده باشد از بهر آنکه اندک نشانی نیستی در طوبت به  
 همچنین هر چه غلیظتر از زرد بهر آنکه نشانی ضامی و غیر قوت باشد از بهر آنکه ماده و نشانی غریب علت و خطرات  
 آن باشد که در اول چهار بهی سیه و غلیظ باشد و آنچه در آخر چهار بهی بهی آید بیشتر بر سبب بر آب سیه سبب طایفه  
 سرخ بر بول سیه اندر بهاری ماده و نشانی در دم و مانع و زرد که مرکب به نفل متعلق اندر بول سیه در  
 و بول تیره تر اندر بهاری ماده و نشانی صداع و هیان باشد و ممکن باشد که بری فانی بوق تحیل افند  
 بول سیه که بوی آن تیره بود اندر شنج نشانی آن باشد که حرارت نه مرت و اگر عرق کشتی  
 مقهوری قوت باشد از بهر آنکه عرق تحلیلت و جدا است و بول سیه و غلیظ پس از بول سیه

و رقیق نشانی نفع باشد پس اگر از آن راحی بهی باشد نشانی قویج باشد از بهر آنکه سبب اندر سبب  
 حقه بول سیه و رقیق و نفل متعلق و پر کنند که بهر دو که از کوش بود مقدس و عاف باشد از بهر آنکه سبب  
 حقه و سوسه بهی بول نشانی سوسه مادی باشد و متعلق و پر کنند که نفل و بخواب نشانی سبب  
 باشد و در آن کوش نشانی بر بدن ماده و بر مانع و نشانی راحی از بهر آنکه چون ماده بر مانع بر آید و قوت  
 بر جان باشد طبیعت دفع آن بهر قدر که بول سیه و رقیق اندر ذات لب و طبیعت النفس  
 مرکب بهی بول رقیق که میل سپاهی در زرد نشانی در زردی بهاری خطرات که باشد از بهر آنکه وقت نشانی  
 ضامی باشد و سبب این نشانی ماده و غریب بول بر قاعه که زرد رخ سپاهی زرد اگر غلیظ و تیره نشانی  
 خرد که نشانی نه باشد از بهر بهاری سبز بول سیه و رقیق و سرخ و نفل اندک بهی باشد رخ نشانی  
 حرارت بهی سبب این نشانی سوسه مادی و هر یک طبیعت و اندک نفل نشانی صعبی سده باشد بول  
 سیه زرد زردی از پس نعل نشانی شنج و قویج رطوبت بهی در زردی بهی تر باشد اگر سده بول مردم  
 شد سبب سیه باشد نشانی تولید نکند بهی اندر کرده و نشانی سبب سپاهی بول یا نیت حرارت  
 و سوسه مادی باشد یا نیت سردی علت یا زرد در حرارت غریبی یا بول سودا و وضع خطرات  
**باب هفتم اندر دلائل که در کتب مختلف بول بزرگ نشانی از کبک علت بهی زرد و غم**  
 از بهر آنکه سبب زرد زرد نشانی از کبک است و زردی تولید کند و بهی که بول سبز مقدس سپاهی بهی باشد و کشتی  
 که بول سبز مقدس بهی بول اطفال مقدس شنج باشد و قال بهی بول آسمان کون بول بزرگ  
 که اندر زرد و بهی سده و اگر اندکی نفلی بهی بهی خلط بود بول زردی همچون روش زرد بهی  
 خطرات بهی و نشانی اخذ طبع از بهر آنکه دلیل گذارش و سوسه خطرات باشد و سبب زردی نشانی  
 بهاری سبب نشانی گذارش و سوسه خطرات بهی اگر چه بول چوب بهی است آنکه زرد زرد نشانی بهی  
 صلاح نیز و در آنکه گذارش کشتی باشد نشانی افراط حرارت باشد و آنچه از بهی کرده بهی سیه مادی



بهتری به بنیادش آن شبه که بهاری کینوع مین بول قیق با در کرده و نصف سانی  
 صلب است باشد اندر کرده بول قیق و پس از آنکه اندر آنها و سقوط ثنوت و قوتش  
 شدن تن باشد و اما بول غلیظ اگر یکبار مقدار می بیشتر اند و بر عتوب آن در حقی هر چه آید  
 توانا قوت باشد و اگر اندک است آن بول ضعیف قوت و بسیاری غلیظ غلیظ باشد و غلیظ  
 غلیظ انکار به آید که کثرت رقیق بوده پس توام کرد و آنچه از اول غلیظ و بار سوبش توام آن  
 حقیقی باشد و بر کثرت آن بسیاری ماده باشد و اثر نفیج نیز باشد و غنما و بر کثرت بسیاری بول غلیظ  
 آن حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند آن باشد که بقول اسکویه من کثرت بول غلیظ  
 انجیر صمدی هافر و سجدت نشن تابه شدن اضطرار باشد بول غلیظ که از پس کثرت رقیق  
 نشن حرارت عظیم باشد که ماده غلیظ را بکوشاند و نشن غلیظ است به بسیاری ماده و اگر  
 بجران تره نو و جزو در انجوان و آنچه اندر اول بسیاری تره بوده پس از وقت بجران تره نو  
 انجوان و آنچه اندر اول بسیاری تره نو و پیش از وقت بجران تره نو و غلیظ باشد  
 رقیق می بالاید و غلیظ بر میماند و اگر اندر سبب حرقه پس از آنکه رقیق بود به غلیظ شود  
 آن شبه که بجران بوق خواهد بود و اگر غلیظ نشن و آن شبه که اندر حواله دل و حواله کالی  
 بول غلیظ اندر فای باشد بول تره اندر بسیاری پسر و بسیاری سوبی و آن نشن و دفع طبعش بول  
 سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد بقدر اندک باشد و سوب آن چون خری فرود باشد  
 که در نشن شبه رسوب رنگ انقضو در و که گذر و در و لغیر و آنچه آن بسیاری غلیظ و در  
 نکر و بول سوب چون ریم شبه یا چو هدیه و تن بران چک نو و آنچه سبب کثرت رقیق  
 رسوب آن نیز چو ریم باشد و آنچه سبب آن تو لک و در یک شبه رسوب پسر کند و در و در  
 و حواله آن خالی باشد و اگر کراندا و الم بران و ساق بی فرو و اندر سبب اندر کرده و اگر سبب

میوز و دومی خا و اندر نشن باشد و آنچه تره پرون آید و زود می شود و نشن بهتری باشد اگر هنوز  
 اضطراب مانده باشد و آنچه همچنان تره باشد نشن و صوت اضطراب باشد و آنچه می پرون آید نشن  
 شود نشن آن باشد که علت هنوز اندر حرکت است و اضطراب زیاده خواهد بود و باشد که نشن  
 دیوانگی باشد و بر مانند آن دیوانگی آنچه روشن و خانه همچو آب پرون آید و سوب کند و تره  
 نشن و از نفیج سبب رقیق نشن و غلیظ باشد بول غلیظ و سفید نشن بسیاری رطوبت باشد و غلیظ  
 و رقیق نشن غلیظ باشد و اگر غلیظ و سرخ بود و رسیده و خارش به نشن باشد مقداره رقیق نشن و اگر سبب  
 و پس ضعیف است شبه و اگر تباران است مانند نشن لاس جگر باشد و اگر در نشن در کرده بول تره  
 و رقیق باشد نشن زیره نشن علت باشد بول تره و کثرت و با غلظت نشن و قوت باشد **باب نهم**  
**اندر بول بسیار در اندک بول بسیاری بول نشن نشن نشن نشن نشن نشن نشن نشن نشن نشن**  
 بول قوی غلیظ و بسیار آید و با غلظت نشن و حل و پیچ باشد و نشن و بول بسیار و رقیق  
 از مرد و تنعم و کم ریخت سودمند باشد خاصه از مرد و پسر و نفوس خود خاصه اگر سوب آن بسیار  
 و رقیق بول سفید و اندک از پس طایفه بر باشد و مقداره سبب باشد بول بد رنگ هر چند تره آید به نشن  
 اگر اندر بسیاری ماده کاهی بول پیش آید و کاهی کم نشن و حقیقت طبعش شبه و در رازی بسیاری  
 بول سحر و اندر بسیاری ماده نشن و آفت دماغ و خلط عقل باشد و اگر نشن نهایی و بول نشن سبب  
 و مقداره رقیق باشد بول اندک نشن و ضعف قوت طبعش باشد بول اندک سبب و با عسر و در و در  
 و کردن اندر تره های و و نشن و بول نشن ماده باشد نشن و کاهی رطوبت و هم خلط عقل باشد بول  
 اندک و رقیق و سرخ اندر بول نشن و قوت نشن و سبب باشد **باب دهم** **اندر بول بسیار**  
**و احوال آن بسیاری کثرت نشن بسیاری نفیج باشد بزرگ کاهی کثرت نشن و احوال قتها نزد**  
 نشن و لزوجت خلط باشد و اندر بسیاری کرده و لزوجت خلط باشد بول کثرت هم رنگ بول زرد و سبب







[illegible]

درست که آنرا آتشی است از بهر آنکه از اول هیچ تیره نوزد گفته اند که هرگاه که بر سر آب غوطه بخورد  
که همه روی آب پیوستد برخواهد آورد و اگر بیک جانب بود و در دو طرف غوطه داند و آنرا بانه  
آبش نباشد لیکن عدالت بانه گفته اند بول آتشی ماهی باشد ماهی رقیق بود و صاف پس از  
آن رقیق تر و ترنجبی شود و بر سر بول لنگ اندک باشد چو چتری خوب و در پس چهار ماه یا پنج ماه  
برخی را آید اندک یا تیره کرد و هرگاه که تیره کاسه ساز شود و یکم بگوید و اگر تیره اندک باشد اندر  
شش ماه بانه عدالت بود و اگر تیره بر شش ماه عدالت بانه و یکم بگوید **باب پنجم**  
**اندر تیره باها که گفته بول محمی** بول نمدرستی در بانه محمی بوم که سبب انقباضی که  
بانه بدان سبب تیره در دو طرف اندر آب شقیه بانه محمی بوم غشی که در تیره در بانه  
غش غش کرد و در آن رخ مطبقه بانه مطبقه کرد و در آن سفید بانه بغمی کرد و بول متعادل کرد  
بانه و قوام آن اندر آب شقیه بانه و نقل ملین بانه در دایس دلیل خرابانه و اگر بول  
مطبقه رخ و غلیظ و تیره بانه بیماری سبکتر کرد و اگر تیره بانه و رخ بانه و بیماری دراز کرد و بول  
بت بغمی غلیظ و تیره بانه عدالت آن دراز بانه و اگر رنگ زرد باشد روز گذرد و اگر بول مت  
ربع صاف و زردی بود در آن دراز بانه و اگر میل لبرخی در دوز و بگذرد بول و غلیظ بانه  
و اندک لبرخی که آید و روی آن خوب باشد بول رقیق در بانه و بسیار ای زنده و کف بهتر است  
بانه بول خداوند پسر زشتی بسیار باشد و سخت تیره بانه بول خداوند صبر رخ و غلیظ بانه و تیره بول  
خداوند در دیر سفید باشد و اندک بزرگی که آید بول خداوند سر زرد و رقیق بانه و صاف بود که اندر  
رسم با سفید بانه بول خداوند در دشت و در مفاصل اندر پشترها تنه سفید باشد و غلیظ و نقل است  
سفید باشد پس جمله است که اندر پشتر احوال ضعیف باشد و آنچه در پس بگذرد و عدلتهای الهی آن در  
گرفته یا کرده آمده است نام نه سخن انفسه گفتار نم اندر شافعی احوال قدرت و مهار



**از اول نقل طم** باب اول از شناختن سبب بیماری و اندک نقل اما سبب بیماری نقل  
 نوعت باضعیفی قوت جاذبه یا فرو آمدن اخلاط کبکب رود و مانند است و نشانی ضعیفی قوت  
 جاذبه که هشت نشانی و غری و ضعیفی نشانی فرو آمدن اخلاط کبکب رود و مانند است که نقل از  
 آنچه باشد اگر با منم آنچه باشد نشانی بطن بیمار بود و اندر موده و اگر با منم آنچه بود نشانی بیمار بود  
 صغیر بود و در جگر و اگر با منم آنچه بود نشانی بیمار بود و اندر موده و اگر با منم آنچه بود نشانی بیمار بود  
 بوی خوش یا بوی بد بود و اندک نشانی بطن بیمار بود و اندر موده و اگر با منم آنچه بود نشانی بیمار بود  
 زایل کرد و اگر با منم آنچه بود نشانی بیمار بود و اندر موده و اگر با منم آنچه بود نشانی بیمار بود  
 بسیار باشد نشانی سینه اندر ریه که کثرت نشانی خون اندر ریه که کثرت نشانی بطن بیمار بود و اندر موده  
 بر روی رود و اندک نشانی کثرت نشانی طم باضعیفی نیز باشد که در موده و اندر موده و اگر با منم آنچه بود نشانی بیمار بود  
 سه نوعت یکی است که اندر مجرای صغیر افق که صغیر بدان مجرای برود و فرو آید از هر مصلحتی که بود  
 آمد است دوم نو که در اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 بخوابش و از خون کردن و بیاورد و است که نقل طم فضل است که نشانی ریه بدان جهت و باز  
 مانند اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 بود و نقل از شتر باشد و غذا که میان این و آن باشد نقل با اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 این معنی باید است **باب دوم از تری و خشک نقل** سبب تری نقل است که تری و خشک است  
 بجز که تری و خشک برود و فرو بیاید و سبب آن سه است که باضعیفی جگر از جذب که کثرت نشانی  
 ریه که با ساریقی هم شده که اندر ریه که با ساریقی افق سیم که در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 فرو از آن خورد و شود که با ساریقی از مضمون آن یو آید و جگر نقل کرده و تری و خشک است آن فرو  
 آید که در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده

در این کتاب در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده

فرو آمدن ترها از دماغ و آنچه نشانی با نقل و این که اندر ریه که با ساریقی افق سیم که در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 غذا باشد و سبب ضعیفی جگر بود و سده و ساریقی و هرگاه که ریه که در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 که طم از موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 شدن اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 بیماری حق چهارم در ریه اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 نقل اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 توام نقل مختلف باشد نشانی بیماری از مضمون بعضی از طم پس اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 که توام ان امور باشد و چه سده فرو آید یا سانه و توام انکس باشد و مضمون و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 زردی که آید و سخت ناخوش بوی باشد و بوی باشد و با فرا تر و با و کف باشد و بوی باشد  
 آید و با المی و از نقل چون فارغ کرد و خفتن دردی پدید آید و شتر اونی تا آسوده باشد و مضمون  
 توام نقل باضعیفی سخت باشد نشانی که در ریه که با ساریقی افق سیم که در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 که در ریه که با ساریقی افق سیم که در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 بدان سبب نقل بعضی خشک باشد و بعضی تر باشد سیم اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 باشد و زردی و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 که سبب آن لون طم می باشد و نقل در بدن رنگ کنند نشانی مردی که با ساریقی افق سیم که در موده و اندر موده و اندر موده  
 طم سیم باشد نشانی سده و مضمون بر آن بود و نقل با سیم آنچه علت انفجار و مضمون با سیم که نقل مردم  
 شد است همچون مضمون با سیم سبب یا ضعیفی یا کثرت نشانی باشد و تری و خشک است آن سیم که نقل مردم  
 آنچه سبب ای بول باشد که اندر اول بیماری سیم باشد نشانی آفتی باشد نشانی بول و اندر موده و اندر موده و اندر موده  
 جگر و نشانی ساریقی افق سیم که در موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده و اندر موده



هم آنکه سبب انقباض است که بانه سبب آن ریختن باطانی است چهارم آنکه سبب آن که با  
 باطانی است پنجم آنکه سبب آن صحت بیماری باشد و نه اندر روز بکران باشد و این انواع را بطبیعی  
 گویند و از هر یک از رطوبتهای طبیعی اندر وی فروغ شود و آنکه از افراط همدان باشد هم بطبیعی است از هر یک  
 نه از قوت دفع دفعه باشد لیکن از غایبی و کراخیاری قوت باشد از کف هدر شدن آن و در روز بکران  
 و بیماری عرق اندر کوه نشانی پساری ماده باشد اندر انقباض **بسم اندر بوی و رنگ و طعم**  
 عرق سفید و ترش نشانی رطوبت باشد لیکن ترش نشانی رطوبت رقیق ترش عرق زرد و عرق  
 رخ و عرق تیز نشانی غلبه صفرا باشد عرق توفکن نشانی غلبه سودا بود و هر گاه که قوت باشد که  
 ضعیف باشد عرق همچون خون باشد و بانه نیزه خون باشد سخت بد باشد و غذای تر نشانی بد باشد  
 از قبول نکند عرق خون باشد و عرق کده نشانی عفونت اخلاط باشد **باب چهارم اندر عرق**  
**کرم و سرفه** کرم اندر ریه های ماده سخت بد باشد و اندر ریه استه بدان بدی باشد  
 از هر یک نشانی خامی خلط باشد و بت ماده قوت رز و ضعیف کند و خامی خلطی که در عروق  
 غریزی و از هر ریه بت اثر تغیر و دفع در وی بد نماید قوت رز تا مدت نفع آن پایداری چگونه  
 باشد پس سبب اندر ریه استه امید توان داشت که قوت چندان پایداری در ریه خلط  
 نفیجی بد آید و عرق کرم اندر همه تنها و بیماریها امید و رز در سرد **باب پنجم اندر عرق رقیق و عرق**  
**رغ** عرق رقیق نشانی رقیقی ماده باشد و عرق رغ نشانی غلیظی و عسری و در رزنی بیماری  
 و آله اعلم بالحوال **کفایه از احوال نفث** **باب اول اندر بیماری و آله کاف**  
 نفث رطوبت کثیر را گویند اندر نوزاد و عمت ذات الحجب و ذات الریه سرفه بر آید و پنجم خام  
 باشد از ریه های ریه گویند لا پدید آمدن نفث نشانی خامی و با قوت و مجرب باشد نفث  
 اندک نشانی آغز نفع باشد و نفث با عدالت نشانی آن باشد که شتر از ریه و چهارم کثیف

دفعه بسیار

۱۱۷  
 و نفث بسیار نشانی کثیف باشد فاعله اگر با سانه و سرفه اندک بر آید بیمار از آن رحمت یابد و اگر  
 بیمار از آن رحمت نیابد نشانی پساری ماده باشد و نشانی اندک هر وقتی نزلد مضره میکند  
**باب ششم اندر رنگهای نفث** سفیدی نشانی خامی باشد و ماده بنفشه و رقیق است که خام  
 به شوری بر آید و پنجه با سانه و زردی نشانی زله صولاً باشد و سبزی و تیز نشانی خوشک  
 ماده باشد و بانی باطل شدن حرارت غریزی بسیار می گوید ای مهم نشانی انبد و طاس باشد و رقیق  
 بعد از منتهای عسری و گرمی بد آید و نفث نشانی غلبه خون باشد و نشانی طرکیدی که اندر آلهای  
 دم زدن و آلودگی سفیدی و سرخی نشانی بیماری است **باب ششم اندر بوی و طعم نفث** تیز  
 بانی غلبه خون باشد بانی بلغم طبیعی و رقیق بانی هر هر بلغم باشد نفث با طعم نشانی بلغم معذل بود  
 و نفث شور نشانی بلغم گرم شده باشد و پنجه از شوری اندر کدر و دیر باشد نشانی خوشک و قیاس  
 حرارت باشد و ترش نشانی حرارت ضعیف باشد نفث کده و ناخوش مزه نشانی عفونت بود  
**باب چهارم اندر شکل و قوام نفث** نفث رقیق نشانی خامی باشد لیکن نشانی آغز نفع باشد  
 و غلیظ نشانی خامی و در کثیف باشد و معدل نشانی کثیف باشد و نفث کدو نشانی آن باشد که ماده  
 غلیظ اندر ریه نشانی حرارت عظیم رطوبت از نفث میکند و اندر صاف بر آید که ریه و تیز و قوام  
 میگوید نفث بعد از آنکه کسی که اورا بت نباشد نشانی قبول بود و میگوید بسیار دیدم که بیماری از  
 پس نفث که در ریه است و میگوید از نفث که در ریه است و بانه و عدلت اندک از عدلتهای خلط  
 باشد روزی که خلط بد آید و آله اعلم **باب ششم اندر زردی و دیری و آله و شوری نفث**  
 زردی و آله کاف نشانی سده و قوت طبع باشد و دیری و شوری نشانی خامی و  
 قوت و غیر طبع باشد **کفایه از احوال نفث** **باب اول اندر نشانی و آله** **باب اول اندر نشانی و آله**  
 سبب و دیگر باشد طبیعی و نامطبیعی **باب اول اندر نشانی و آله** **باب اول اندر نشانی و آله**



احوال است اندک طمأنینه است از اجوبه و تیر زایل کردن آن کند، آنچه از هر یک تولد کرد و پیش  
زایل کرد و از هر یک سبب چیزی را گویند که تحت آن خزانده و منبع اندر تن مردم حالتی نو بخوان  
بدیه آید و از جمله سببها چهار است که هر کدام که چنان باشد که باید چنان که باید و در انوقت که باید  
سبب شد رستی باشد هر کدام که بر خلاف این باشد سبب بیماری کرد و دو این سببها در طبیبان بسیار  
السه گویند یک امور است در مخرمای خوردن و آشامیدن و سبب خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون  
پنجم استخوان و حلقه ششم اعراض نفس و احوال این سببها اندر تیر حفظ الصحة گفته آید ثانی از این  
دو جمله این سببها سه تحت یکی اتفاق وجود آن بر وجهی دیگر است و بدان سبب نام هر یک را  
خاصه تر است و تیر از آنست آن بر وجهی دیگر است خاصه تریکی را تباری الکباب است بقولیه  
را در الکباب و الاصله سیم را در الکباب البیه لا مثال سابقه است ای تن است از خلط و مثال  
و اصله تری را در تولد نده از اشد و تبار شدن از خلط سبب دم نازدن و گذرنا یافتن سبب  
بدان تولد عفونت اندر آن سبب کشن سده و عفونت و بدیه آمدن مبتلای از جمله الکباب  
سابقه است و سده و عفونت و اصله دیت و بیماری و مثال بادیه شستن اندر اقباب یا حرکت  
قوی کردن یا چیزی که مخورن چون سیر و میل و غیر آن و تولد دیت از آن و چون زخمی که بر  
افتد و زود آمدن آب از چشم بدان سبب علت است از تولد کردن هر چه مانند این بود  
از الکباب بدیه گویند پس طبیب باید که اسباب و اصله بازجوید و از زایل کنند تا مرضی که از  
آن تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه بازجوید و از هر یک تحت سابقه بر باید داشت  
و اصله بر داشته شود و اسباب بدیه نیز بازجوید از هر یک که اندر بسیار بسیار سبب بدیه  
و علیحد دیگر کون باید که در چنانکه از شخصی را جوحتی رسد از کزیدن حیوان که زهر در در او جرات  
بزرگتر باید کرد و نباید داشت که زو ر بسته که بر خلاف جوحتهای دیگر و بعضی سببها باشد که بدان

سبب بدیدن حالی تو باشد چون میل خوردن نوله گرمی اردو افون خوردن نوله سردی اردو  
باشد که بعضی سبب کرد و چون شستن در آب سرد و بسته شدن مسام و کثیف کشن پوست و زردی  
حوادث زاندر و ن تن بدو است و چون خوردن نفوینا و استفراغ صفو است و سبب کون عوارث کرد  
چون نفوینا گرم است سبب استفراغ صفو است بعضی هم بسیار است که یک سبب اندر هر شخصی اثری دیگر کند  
و سبب جنس است و اصله است و این از بهر آن است که اندر هر شخصی است بقدر ارض و کوه باشد  
بفرکه بسیجی حاصل کرد و دوا اندر اثر کند از بهر آنکه تن مستعد قبول آن اثر باشد و سبب نیز که پدید  
باشد زود زایل کرد و دوا سبب نیز که سبب زایل شود و اثر نماید از بهر آنکه سبب خوی بود و بهر دس از  
وی اثری تمام پذیرفته باشد **درم اندر سببها که تن گرم کند** سببها که تن را گرم کند زیاد است و سبب  
از آنجمله تن را گرم کند گرم کردن طبعی و یک سبب سوزاننده است و گرم کننده باطبعی است  
آنچه گرم طبعی که طعام و شراب معتدل است بمزاج و مقدار هم حرکت و ریخت معتدل بسیم ضار و  
طبعها معتدل و مجبه بر بدن و خون پر و ناکردن چهارم که با معتدل نخم خواب پدیداری معتدل  
نخستم خشم معتدل هفتم ناری معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم در وی معتدل دهم انداز  
نشستن چنانکه پاهای او آن وقت که پاهای سبب گرم کننده باطبعی غفونت و این چنان است که دراز  
خوب اندر رطوبت اثر کند و از آنرا مانده که مزاج این بگرداند اجزای رقیق را بخیل خورج کند و با  
را غلیظ کند و سوزاند این را غفونت خورج گویند و به که نیز اجزای رقیق را رقیق کند پس  
گرم و بچونند و نفس گرداند و گرم کردن طبعی چنان است که حوالت غیری اندر رطوبت اثر کند  
و از آنرا اعتدال بر بدن نبرد **سبب اندر سببها که تن را سرد کند** سببها که تن را سرد کند بازده  
بنا حرکت و ریخت با کون با خراط از بهر آنکه حوالت بخیل خورج نمود و هم حرکت و ریخت با کون  
و حوالت را رها نمایند تا خون خود مرده باشد بسیم بسیار خوردن طعام و شراب و ناکواری







از حرارت بن غلبه شعله و ذوق نیست که ذوق بندگی ممکن شود و غلبه حرارت آن ناله که در پاره  
و مزاج اسی بر جای چه چون تبک رنده شود و مزاج غلبه باطل گردد و مزاج اصلی که  
خوش بخت باز آید الم غلبه باطل شود اگر چه سبب حس الم مزاج مختلف در هر مزاج مختلف  
که بانه سبب الم نیست و اگر چه سبب بذات مزاج سرد اما مزاج مزاج مزاج و سبب الم نیست و مزاج  
خشک بعضی سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر یک فعلی به آید و به آن سبب طبع مزاج  
در سرد و الکلیفیان الفاعلان گویند و تر خشک را الکلیفیان المنفعلین گویند و دلیل منفی  
الست که می بینم که هر که که در مزاج گرم در زرد و خشکی طبع او به آید از بهر آنکه مزاج  
زیر اسکیلازد و خشک میکند و هر که که آمدن مزاج سرد در زرد و نرمی طبع او تولد کند از بهر آنکه  
از زرد و نرمی طبع او فاضل آید و سبب خشک بنا به نرمی طبع او در معنی آنچه گفتیم که مزاج  
خشک سبب حس الم بعضی است که خشکی در مزاج مزاج مزاج و به این طریق که برای غرض که در  
گیرد و این ثنوق الاتفال باشد و سبب ثنوق الاتفال نزدیک با نفوس چنانست که سبب ذات  
حس الم از ثنوق الاتفال است پس و یکوی حس الم گرم و سرد هم سبب ثنوق الاتفال می شود و از آنکه  
گرمی محل است و تبخیر نفوس باشد و سردی اجزای اندام را فراموش آورد و هر جوی که بخورد و در  
نزد بخت آید و بر صورت از جود و دیگر شود و در هر ثنوق الاتفال باشد پس حس الم از ثنوق الاتفال  
باشد نه از مزاج و اندام را که محسوسات در این نوع تبخیر میکند اندام را که بهر سبب که سبب ثنوق  
است و سبب صانع و اندام حس ذوق میگوید به ثنوق است و غرض صانع و اندام حس سبب  
الم سمع را از آوازهای قوی سبب ثنوق الاتفال باشد و تحقیق آن بر طبع است و این قدر  
و نیست که حس الم بهر بانه و ثنوق الاتفال از هر طبعی متصل بهر شیء پس او بفرمانست که گویند سبب  
حس الم مزاج است ثنوق الاتفال **پس بزرگترین اندام مزاج الم و سبب الم** الم بزرگترین  
بنا بر این

۱۲۵  
بنا بر این سبب آن خطی باشد نور با غیره و غرضش که از خط نمیشود که نور آن نباشد و باید دانست  
که الم باقی آن است از مزاج موافق و لذت آن است از مزاج موافق و سبب آنجا درین  
و سبب نیست که هر یک یکبار به بن مردم رسد و غرضش الم است که از خط نور با غیره تولد کند  
و چون مردم خوشن را بجا نرسد که در خط تبخیر پذیرد و سبب تبخیر الم غرضش از این  
گیرد پس سبب لذت می شود و از بهر آنکه تبخیر خالص موافق است و بهر چیزی که تبخیر میکند به  
می شود پس لذت غرضش آن است از مزاج موافق و از مزاج تبخیر خالص است که سبب غرضش  
است نوع هم الم است که گویند چیزی درشت بدان میرسد و تباری از غرضش میگویند و سبب آن  
تبر باشد چیزی غلبه چون رنگ که اندر کرده و بهر چیزی بول زد و آید نوع سیم الم است  
خنده و تباری از غرضش گویند و سبب آن ثنوق الاتفال باشد سبب با ده فروغ که غشی غرضش  
از هم بکشد نوع چهارم الم است که گویند انموضع رطوبت در تباری غرضش گویند و سبب آن  
بسیار به باهری بسیار که در غرضش جمیع شود و بهر طبعه و عروق و اجزای غرضش که در تمام  
فشار و نوع پنجم الم است که گویند انموضع و اجزای از این میکند و تباری ند و گویند و سبب آن  
خطی بسیار می باشد و بهر که غرضش در از هم بکشد نوع ششم گویند اجزای غرضش و سبب آن غشی  
او غشی غرضش از هم بکشد و سبب گویند بعضی اندام موضع بهر تباری غرضش گویند و سبب  
آن و بهر که اندام آن کوشش غرضش و بهر غرضش و غشی او را رسد و این الم است از هم بکشد  
از بهر آنکه اندام غرضش نرم است چه از اجزای اندام که کوشش غرضش نرم تر است نوع ششم گویند  
که انموضع غرضش و تباری نمیشود و سبب آن و بهر باهری اندام آن غرضش او و  
بنا بر این که غشی آن غرضش از هم بکشد و از این موضع است **سوال** گفته اند که غرضش  
را غرضش و گویند از غرضش الم غرضش و تباری که غرضش را غرضش و تباری



فوت باشد قوی بدان فوت افغای لطیف و بدم اندر شود و با هر چه محاسن کرد و از این  
دانه و در صورت غیری فوت از این فعل آرد و در چرمای دیگر است که بخور  
اثر کند و پروند هیچ اثر نکند اما آنچه از پروند اثر کند چرمای تیز است چون سیر و باز  
دلیل اثر نکردن زاندر و آنست که هرگاه که خورده شود فوت او چندان با او مانده  
فعل خویش نولد کند از بهر آنکه فوت با فیه از راه قوه اثر شکستن گیرد پیش از آنکه فعل  
پدید آید سبب هم آنکه چون مردم چیزی خورند از چرب طوبت دمان و در رطوبت بود  
و معاشسته شود و فوت آن بدان شکسته شود و سبب هم آنکه چون خورده شود و  
فوت طبعیت از راه حال خویش گرداند آنچه مضمون را بنا به مضمون کند و آنچه دفع را نشاید دفع کند  
در سبب قوه اولی هرگز سبب چهارم آنکه از جرز که خاکستند مدتها بر یک موضع  
مانند پس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نیاید بکین مسکنزد و هر اندام فوت او ضعیف  
تر میکند و چیزی که زنده در آن اثر تواند بود که چیزی که بر یک موضع لازم باشد فاصله که اندر  
گذشتن هر اندامی فوت او ضعیفتر میگردد سبب پنجم آنکه مردم از تنوع چیزها در بان و  
کوت و غیر آن خورده و باندرون مردم تخمیه و گشته رسد پس سبب از فعل او پدید نیاید  
آنچه از پروند اثر نکند و بخورون اثر کند چون اسفند و مانده آن و سبب ششم که وی چیزی غلیظ است  
و افغای او را فوت آن میت که از رسام بگذرد و از چیزی بگذرد و بقوت و تغذیه و رسد و اندر وی  
لطافت و تیزی میت بکین خورده شود و بقوت رسد و از بهر آنکه دست غلیظ است طبعیت از راه  
آن اثر تواند کرد که اندر چرمای دیگر کند و هیچ خورده وی مضمون تواند کرد و از اثرش به سبب  
برهه خویش مانده و اندر فعل او پدید آید **سبب دهم از احوال زادن و مردن** **باب اول**  
**از سبب لذت جماع و پروند جنس آب مرد** بعضی که بعضی که بکرمی مانده او سبب  
دیگر از این

و با کرمی نرم باشد و از رسودن آن لذت یافته شود چنانکه دست دمی مردم را کسی است نرم و کم  
باله و سینه باز دهند و کرم کند از آن لذت یافته قیصبت غنچه ها است حسن او قوت لا جرم  
از رسودن او با رحم لذت بسیار یافته شود و سبب پروند جنس آب است که سبب حرکت  
جماعی حرارت بکیند این حرارت که جنبه مانده و آن هر که قیصبت را بخوراند به هر چه بر شود  
و سبب پروند همانند آب است همچون ملک زرافه که بقوت هوا آب از وی پروند جدا  
و پنجم فاعل است **باب دوم از سبب از اینها و بعضی در وقت تسبیح از اینها و بعضی**  
از آنست که بعضی خواهرها و پسران در جنبه پروند لطفه بکاری آید چنانکه تخم از زمین که زود و دهنده پروند  
شود غذا یا به لطفه بترجم میان طریق پرورده شود و از بهر آنکه ندرستی زمان اندر است که بعضی  
بوقت و باند زنده برود و در اخلاط بد از تن این بدن طریق پاک شود هرگاه که آهسته از  
پس پاک اتفاق افتد قیاس است که فرزند از پیشترها همانند است و خوشی مانده و آفت آنکه کمتر  
رسد از بهر آنکه رحم از مادیهای بد پاک شده و باند و مدت پرورش فرزند از غذای پاکیزه مانده و هرگاه  
که فرزند بزرگتر شود و اندک از اندر جسم می آید او را تمام باشد از بهر آنکه طبیب غذا بجنبه و پیوند ما که  
او بدان جسم پوسته است کشته شود و هرگاه که پیوند کشته شد پیش تواند بود در راه پروند آید و  
بالحام اندر وی و زادن و سبب آن است و شرح پروند که در پروند و فرزند و کیفیت احوال  
آن اندر کتب دیگره یاد کرده آمده است **باب سوم از سبب از اینها و بعضی در وقت تسبیح از اینها و بعضی**  
زایند در وقت تسبیح و بقایا به و آنچه بهشت زایید یا مرده زایید یا زود و پسر و باید است که لطفه اندر  
کها پیش جل روز چنین که و بچه که اندر شکم در شب چنین کونیه نازی اما آنچه زود و زچین کرد  
اندر سی و پنج روز مانده و آنچه در تر جمل و پنج روز اما آنچه در سی و پنج روز چنین کرد و از پس مفارقت روز  
بجنبه و آنچه در جمل و پنج روز چنین کرد و از پس مفارقت روز به جنبه عی الجمله هرگاه که مدت آن روز کار



که در وی چنین گردد و منصف شود و چندین آغاز کند و هر که در مرتبه چندین سه باره در آن  
 رادن باشد بر نفس این حساب و هر کس که آنکه اندر دست افشار روز به چندین در پس است  
 افشار روز را بداند که نه ماه تمام باشد پس حساب کما پیش افشار و تفصیل آن اندر دفتر  
 اعم **باب چهارم اندر فساد و دانه ان بهفت سالگی** در زهر که مایه دانه انهای نخستین باشد  
 در خوردن اهل طایفه و دانه که بعد از مایه قوی تر و بسیار تر است از قوی تر شود و دانه  
 نخستین که در دست همه عمر و بخدمت خایند و شکستن غذای غلیظ و فاکتد مد پس طبع  
 این دانه تعالی دانه ان نخستین را بر برون اندازد و در زهره که دارد و دانه قوی تر بر آید و در  
 دانه ان که بعضی مردمان را در پس بویع بر آید و دانه ان خرونی که بعضی مردمان را بر آید و آنچه  
 بران دعوی کنند که عوض دانه انهای فاشده باز بر آید است هم زدن دانه ان و زهره تواند بود که  
 ان دانه را بر پس منسخر کند و در دانه هم بداند پس بکار بر دانه ان غایت باری تعالی  
 طبیعت را سخن این معنی کرده است **باب پنجم اندر سبب موی بر نماندن روی زمان موی زدن**  
 دانه را رویه همیشه بخار ما زرم بر نماند و آنچه لطیف است هیچ در نماند و آنچه کثیف است  
 اندر ما مماند موی که در دانه را که کوه که در زهره که بخار دانه که بر نماند و پوت کوه که  
 آن قدر بخار که آنجا رسد باز نماند و بخیل دفع شود و پس سبب موی زود و چون از کوه که  
 گذرد و پوت او کثیف تر شود و ماده موی بیشتر که در موی روی بر آید و زدن از زهره که  
 دانه غلیظ موی بر نیاید **باب ششم اندر سبب مرگ طبعی و مرگ مفاضا** بیا به دانه که  
 سبب زدن حرارت غریزی است که اندر دست و زدن دل به تر میبرد چنانکه اندر دانه ان  
 باشد و از ای لطیف از ان نشانی اندر هوای خانه بر آید و موی که گرم شود و اصل تولد  
 غریزی قوت جود است و شرح این قوت اندر موضع خویش باز کرده آمده است و معنی دانه ان است

بگویند اندر

که حیوان را در ادراک محسوسات و حرکت اختیاری باشد و مرکب باطل شدن قوت حیوان  
 و حرارت غریزی است باطل شدن ادراک و حرکت بدان سبب سبب باطل شدن قوت  
 حیوان و حرارت غریزی دو نوع است یکی انواع سو افراج و دیگر آنکه ترکیب زن حیوان بر کسی باشد  
 بدست و مادتها همه از پدید می آید بلکه اندر یکدیگر اثر پذیرند چنانکه معلوم است اما آنچه از جهت  
 مزاج است چنانست که همه انواع سو افراج که بر غرضی غالب کرد و فعل انقباض باطل کند پس هرگاه  
 که سو افراج سرد بر دل غالب کرد و خون دل بغیر و حرارت غریزی باطل شود چنانکه با دو دمه  
 و سرمای سخت حیوان را اهلد می کند و سو افراج گرم منقوض و وضع ضعیف کند و بوزانند و ضعیف  
 کردن است که قوت حرارت هم چنان را لطیف کند و اتصال اجزای او را مستعد قبول کردن  
 و تشنگی شدن کرد و دانه بدان سبب باطل کرد و سو افراج خشک با فراطه در روح را منقطع کرد  
 و سو افراج را با فراطه سبب غلبه سو افراج سرد شود و زهره که سردی طبع تری است و سردی و تری فدا  
 اند و اندر امراض حاده سو افراج دل زود تر منقوض و بدان سبب بیماری در زدن باشد و اندر مرض  
 مستوی که در دانه سبب بیماری در زدن کرد و اما آنچه از جهت ترکیب دانه است که  
 مادتها همیشه از تجلیل است و ممکن است که تن حیوان را از تجلیل نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه زدن  
 تن و تجلیل خرج شود هم چنان و همچنان باز توان آورد و پس سبب ضرورت ماده پایداری او  
 منقطع کرد و معلوم کنند است که مزاج حیوان منقوض تر از مزاج همه عمر باشد و زدن پس ای حیوان  
 گرمی نقصان گیرد و چون بکمولت رسد گرمی و تری بیماری نقصان گرفته باشد و اندر سردی گرمی  
 تری اصل سخت اندک شده باشد و روی اندر نقصان در و قیاس نماید این نقصان ضرورت از زهره  
 ماده گرمی تری است چنانکه ماده دفع چنانچه رخسار پس زهره که تری اصل همیشه نقصان می پذیرد  
 اسی همچنان نقصان بگیرد و سبب نقصان تری اصلی بسیار است حتی بگویند که ماده را در بخار



که نام نوع و کدام چاربت چگونه و اشف کرد و طریق است که جنس را که پسر و کوید چاربت است و اشف  
باشد چاربی بقدر مزاج چاربی یا بد پس انواع که اندرین جنس را باشد بگوید و هر یک را در فعل و اشف  
و بگوید که مثل کوید انواع چاربی بسیار است در دست آسان است تب است اسهال است نفخ  
است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی از انواع دیگر است پس این هر نوع بعکس آن انواع که در زیر  
است جنس خاص است از جنس خاص پسر و کوید این چاربی تب است و تب انواع است حمی بوم  
تب ذوق است و نوعی است تب غفون است و دیگر باره فصل هر نوعی بگوید یا نوعی خاص است  
مثل کوید این تب غفون است تب غفون از غفون است همه اشف و مانند پس تب غفون انواع باشد و بگوید  
فصل همه یک است که کوید این تب غفون است و تب غفون است و غیر خاصه و اشف  
و فصل هر یک بگوید یا خاصه چاربی است که کوید این چاربی غفون است و غفون است  
نام این طریق چاربی و در اشخاص کرده و تحقیق آن بدانند و بر طریق مصلح و اشف کرد و بدانند که پس چاربی  
سخن کرست و مصلح آن سکی حرارت است و اشخاص صفات صفاتی باشد که مصلح از انواع را باشد و در  
که ای باشد و که ای نباشد لیکن هر که که باشد جز آن نوع را نباشد چون غلی دمان اندر تب صفات و غلی  
حالی باشد که بطبع چاربی پدید آید و چون کسر و مصلح و غیر آن هر که که طبیب جنس نوع و فصل خاصه و غلی  
چاربی پس ترتیب از جوید و در مصلح چاربی و اشف کرد و در اندرین طریق غافل باشد و غلی  
میت که بر هیچ چاربی و اشف کرد و وجود هم از نفع و آن چهار باب است نخستین اندر آنکه نفع تب  
نفع نباشد مادام چاربت لیکن نفع از آن گونه است یا نفع حقیقی و ستوده است و دیگر نفع است  
لیکن از آنکه اندر هر ماده چاربی از مصلح ببرد و هر در نفع کوید اما نفع حقیقی است که قوت  
مغیره ماده چاربی را که است دفع طبع گرداند و بروی غالب شود و اندر نفع ستوده ماده چاربی  
قوت مغیره غالب شود و بگوید آید و غفون اندر ماده هر که در در قبول مصلح و اشف

نہج

[illegible]















از احوال رد و ما جویند چنانکه در بحث اندر حث و تب گرم عدلت لاس باند یا حورنه یا غریبی عظم  
بافزاد و ساکن شدن در دمانگاه یا بسببی معلوم مذموم به **مب و یکم** از احوال و آواز سنجی یا جویند چنانکه  
هیران عدلت اخلاط عقل باند و آواز ضعیف عدلت ضعف قوت باند خاموشی و سنج سخن یا گفتن  
باند یا عدلت و یواکس باند یا عدلت سستی عضلهای زبان یا عدلت آفت دماغ باند و یواکس  
از مردم کم سنجی عدلت اخلاط عقل باند و سنجی بسیار و گفتن عدلت حرارت و آفتی دماغ باند نامرد  
برون و مرد که آواز دادن عدلت مویض یا دوشه اندر دماغ و از مرکز رسیدن و بسیار سنجی مرکز  
گفتن هم عدلت مویض یا ده باند اندر دماغ هیران و حرکت سرد اطراف بینی و دیگر اندامها ساکن ماند  
باند **مب و دوم** از تشنگی و کسکی جویند شهوت غذا باطل شدن اندر سماری مرض مذموم یا از پاره  
حاده سلیم زبان و هرگاه که اندر تنهای محرقة تشنگی ساکن شود عدلت باطل شدن قوت طبعی نفس  
باند ضامه اگر زبان و دندانها سیاه شود **مب و سیم** از رطوبت کتهای چهار جویند چنانکه سقوری و خلط  
برآمدن بخارهای پشه یا جنب دماغ لرزیدن تب و پایی و سرکه سب آن بخار بخار باند عدلت ان سستی  
عضله و نفوذ قوت باند بر بسن چهار دور هر چیزی و هر کسی او گفتن عدلت تشنگی و عدلت بر آمدن کما  
خلط سوخته باند بر دماغ بزور ستن و تشنگی ساحت عدلت لاس آتھای دم مذموم یا پشه و عدلت کما خفته  
بود و می نتوان زد و هر ساعت اندامها بازیدن و دمان بکشدن یا چنانکه تباری غطی و شاد و کوب  
عدلت نفوذ باند اندر عضلهها و عدلت کما طبعیت انفسه را دفع نمکین را که مانعی حسن سر یا باند  
بد باند **مب و چهارم** از احوال لاسها جویند هرگاه که اندر تنهای حاده اندر اطراف و بغل  
ران لاسها به آیه مذموم باند و اگر سخت لاس باند پس تب آید مذموم باند لیکن این مذموم مذموم  
سخت تب آید و اگر اندر پس گوش آتھی بید آید و بخته شود و باند و اگر نیز بخته شود و اخلاط دیگر  
نخ باند بدان مفور نشاید بود و از بهر آنکه از سو و اند که تشنگی لاس گفتن نبود و بسیار

۱۴۵  
 هلاک شدست بعد از آنکه با آنکه که باز کرد و بد باشد که باز برون آید تا امید سلامت باشد و علت  
 باز آمدن قوت طبیعت باشد **فصل پنجم** در احوال و نشانهها چونند چنانکه اگر برین چهار نشانی کسی باشد  
 پس لوی آن سبز گردد بسیار هرگز نزدیک باشد و سبزی و سیاهی ریش علت مردن  
 انقضوا باشد از بهر آنکه عضو در دست و در پیر و در زهره که غریب انقضوا ضعیف شده باشد گفته اند که  
 که برزانی چهار نشانی خود بدید آید بر آن که و کس بد باشد از بهر آنکه ماوه او غلیظ باشد و چشم باشد  
 که قوت بن علت نه چند آنکه ناله بچند نو و نثرهای بسیار و چند خود اندر بهتهای او و سخت بدید  
 و چشم باشد که چهار زو و هلاک شود و هر که که برک کردن نثره چون دانه پیدا بجز یافت زنده بسیار  
 و بدید که تباری انقضوا گویند پیدا آید و چهار نشانی نیز در زو که روزی هفتم هلاک کند هر که که اندر  
 تب گرم بر نشانی دست لاس بسیار چون دانه که تباری که سینه گویند بدید آید با در و ب  
 روز چهارم هلاک کند و اگر آن کرانه و سبب بدید آید و طبع خشک باشد علت سرگرم مرد  
**فصل ششم** در احوال ریح و جویند هر که که اندر تب و دهش در روز هفتم ریحان بدید آید باشد  
 و اگر پس از ریحان اسهال افتد از قیاس و جب که بد باشد و آنکه زدن پس معش روز بدید آید  
 هم نیک باشد و آنکه با خفگی با درازان و علت نیک بود از ریحان بدید آید و اگر پس از ریحان  
 اسهال افتد علت ناک درین از آن رجوشد بد باشد پس اگر در آن اسهال هم نشود با عرق  
 شل کند و خفگی یافته شود و بهر در باشد سختی جگر اندر ریحان بد باشد و با سفا او کند **فصل هفتم**  
 در احوال ناقص جویند هر که که ناقص معده و دست بسیار کند و بهها نوبت ضعیف میرد و قوت قوی باشد  
 هلاک شد و اگر قوت قوی باشد و سبب نقص بکسته نشود بد باشد و اگر اندر میان اسهال  
 افتد و تب برید نشود و سخت بد باشد و اگر اسهال نیمه علت آن باشد که ماوت بت منحرکت  
 و طبع معده و اگر که ناقص بدید آید بر از آن عرق شل کند و خفگی حاصل آید سخت نیک باشد

چون دانه انگوته به میان بدو از آن طرح  
باز و دگر شد و درم که در زنده جانهای



**پنجم** از احوال عرق با چوب پارس از کف و سبزی مادی که از آن غوطه خورند و در کوزه  
 کنند یا در وی ماده باشد با سم اولیقه بود و چهار از آن به یک که بر وی خفته باشد عرق کنند بکن  
 کنند از بهر آنکه چون بدان چوب خفته باشد عرق کنند یا کمتر کند از بهر آنکه چون بر آن چوب خفته باشد  
 او فرو گرفته و شکافت رده باشد عرق پارس از جوابت بعضی معلوم شد آن باشد که آنکس که  
 غده پیش از آن بخورد و کبک طبع او بر تابد پس اگر پس از خوردن آن چوب خفته باشد با سرفه و سینه  
 که هر چند عوارض غیری قوی تر تحلیل پوشیده و زبانه عرق سبب رتی هو اولیقه پاری بارانها  
 باشد و هرگاه که اندر اول سبزی عرق آید عسلت سبزی خلط و مجامیرت طبیعت پشه و غیری از این  
 و زاینده و شغیره از پس عرق به باشد آن پرانده شدن خلط باشد از ترن عرق سرد آید و  
 حاده باشد فاعله که خورند و کردن نیاید و عرق گرم نیز که از بهر تن نباشد و خورند و کون نیاید  
 لیکن سرد نیز باشد و عسلت غشی باشد و اگر با عرق سرد و سبب سخت گرم باشد عسلت نزدیک آن  
 مرکب پشه و هرگاه که عرق اندک به آید و زرد و منقطع شود عسلت ضعف غیری پشه و عسلت فاعله  
 ماده و عرق سبزی که بتب بدان منقطع نشود و چهار از آن رجهت نیاید آن پاری ماده  
 فوته باشد فاعله بعضی مکه و آن در زرد پاری پشه و آن که نه فاعله می شاید که در دونه اش  
**و بر سبب** از احوال رعی اندک و رعی سبزی به باشد و رعی سیاه به باشد و رعی سیاه و رعی  
 که بر سبب رشیج به آید عسلت طاعون پشه از دماغ رعی زرد و سبز عسلت شوح صورت و زرد  
 آن باشد دماغ رعی نیک آن باشد که زردی آید که پاری در آن نیمه تن پشه و آنکه زردی  
 و بر آید به آنکه حیران رعی از پاری پشه که به لایق پشه سیاه **سی ام** در احوال نقل طی حویله نقل  
 سبزه و سبز و کنده و جوب از چهار پاری رده و قاتل باشد و نقل زرد از اول پاری عسلت  
 سبزه صفرا باشد و بد باشد سبک در وقت ششها نیک باشد و اگر زرد پس نقل صفراوی رعی نیاید

**ششم** از احوال عرق با چوب پارس از کف و سبزی مادی که از آن غوطه خورند و در کوزه  
 کنند یا در وی ماده باشد با سم اولیقه بود و چهار از آن به یک که بر وی خفته باشد عرق کنند بکن  
 کنند از بهر آنکه چون بدان چوب خفته باشد عرق کنند یا کمتر کند از بهر آنکه چون بر آن چوب خفته باشد  
 او فرو گرفته و شکافت رده باشد عرق پارس از جوابت بعضی معلوم شد آن باشد که آنکس که  
 غده پیش از آن بخورد و کبک طبع او بر تابد پس اگر پس از خوردن آن چوب خفته باشد با سرفه و سینه  
 که هر چند عوارض غیری قوی تر تحلیل پوشیده و زبانه عرق سبب رتی هو اولیقه پاری بارانها  
 باشد و هرگاه که اندر اول سبزی عرق آید عسلت سبزی خلط و مجامیرت طبیعت پشه و غیری از این  
 و زاینده و شغیره از پس عرق به باشد آن پرانده شدن خلط باشد از ترن عرق سرد آید و  
 حاده باشد فاعله که خورند و کردن نیاید و عرق گرم نیز که از بهر تن نباشد و خورند و کون نیاید  
 لیکن سرد نیز باشد و عسلت غشی باشد و اگر با عرق سرد و سبب سخت گرم باشد عسلت نزدیک آن  
 مرکب پشه و هرگاه که عرق اندک به آید و زرد و منقطع شود عسلت ضعف غیری پشه و عسلت فاعله  
 ماده و عرق سبزی که بتب بدان منقطع نشود و چهار از آن رجهت نیاید آن پاری ماده  
 فوته باشد فاعله بعضی مکه و آن در زرد پاری پشه و آن که نه فاعله می شاید که در دونه اش  
**و بر سبب** از احوال رعی اندک و رعی سبزی به باشد و رعی سیاه به باشد و رعی سیاه و رعی  
 که بر سبب رشیج به آید عسلت طاعون پشه از دماغ رعی زرد و سبز عسلت شوح صورت و زرد  
 آن باشد دماغ رعی نیک آن باشد که زردی آید که پاری در آن نیمه تن پشه و آنکه زردی  
 و بر آید به آنکه حیران رعی از پاری پشه که به لایق پشه سیاه **سی ام** در احوال نقل طی حویله نقل  
 سبزه و سبز و کنده و جوب از چهار پاری رده و قاتل باشد و نقل زرد از اول پاری عسلت  
 سبزه صفرا باشد و بد باشد سبک در وقت ششها نیک باشد و اگر زرد پس نقل صفراوی رعی نیاید

عسلت آن باشد که از احوال عرق با چوب پارس از کف و سبزی مادی که از آن غوطه خورند و در کوزه کنند یا در وی ماده باشد با سم اولیقه بود و چهار از آن به یک که بر وی خفته باشد عرق کنند بکن کنند از بهر آنکه چون بدان چوب خفته باشد عرق کنند یا کمتر کند از بهر آنکه چون بر آن چوب خفته باشد او فرو گرفته و شکافت رده باشد عرق پارس از جوابت بعضی معلوم شد آن باشد که آنکس که غده پیش از آن بخورد و کبک طبع او بر تابد پس اگر پس از خوردن آن چوب خفته باشد با سرفه و سینه که هر چند عوارض غیری قوی تر تحلیل پوشیده و زبانه عرق سبب رتی هو اولیقه پاری بارانها باشد و هرگاه که اندر اول سبزی عرق آید عسلت سبزی خلط و مجامیرت طبیعت پشه و غیری از این و زاینده و شغیره از پس عرق به باشد آن پرانده شدن خلط باشد از ترن عرق سرد آید و حاده باشد فاعله که خورند و کردن نیاید و عرق گرم نیز که از بهر تن نباشد و خورند و کون نیاید لیکن سرد نیز باشد و عسلت غشی باشد و اگر با عرق سرد و سبب سخت گرم باشد عسلت نزدیک آن مرکب پشه و هرگاه که عرق اندک به آید و زرد و منقطع شود عسلت ضعف غیری پشه و عسلت فاعله ماده و عرق سبزی که بتب بدان منقطع نشود و چهار از آن رجهت نیاید آن پاری ماده فوته باشد فاعله بعضی مکه و آن در زرد پاری پشه و آن که نه فاعله می شاید که در دونه اش











گویند دوم آنکه طبع یکبار خارج گردد و ماده مستوله شود و حال چهارم که در وقت  
که در این زمان بجز آن تمام گویند هر چه از جاری مایه ها به بندهیم که طبع اندک اندک  
بیکبار و ماده را می پزند و دفع میکنند باید تا تمامی قوت او به آید و ماده را بنمایند  
و دفع کنند این را بخوبی گویند چهارم آنکه ماده چنانچه در وقت طبع عاقل باشد اگر عاقل و متدبر بود  
هماری مستوله میکرد و تا پس از آنکه طبع بر آید و چهارم ملک شود این را زبول گویند  
که آتش نیز گویند از جگر آنکه اندامها یکبار از دوزخ و حرارت غریزی اندک اندک دفع می کنند و بنمایند  
شود این هر دو اعمی نمیدانند و زبول در چهارمهای من باشد بنحی که حال چهارم در گردن آنجکه و جگر  
کند مرکب و آغوش است باشد و آنچنان بود که سخت بکند که سره لیکن ناقص و مایه سرکه جگر  
از مدت دیگر تمام شود و خالص بر آید و این در جگر که جگرهای نیک باشد لیکن ناقص بود ششم  
آنکه جگر مرکب باشد لیکن سخت بکند که به تمام و در پس آن اندک اندک قوه چهار  
نیچف شود تا آغوش یکبار ساقط شود و مرکب آنجا در این هم در جگر که ناقص باشد و این نوع هم  
و ششم اندامهای چهارم که در جگرهای ماده باشد و در جگرهای ماده که در جگرهای ماده که در جگرهای ماده  
چهارمهای متوسط باشد و جگر آن تمام و بصورت و اضطراب عظیم باشد و اعراض بیماری قوی تر که  
و اندام جگر ناقص اضطراب و صعوبت کمتر باشد و بصورت مجاری هر طبع شش ماده  
و مقاومت که در میان طبع و ماده می رود و در چهارم که طبع غالب تر آید و جگر آن  
پیش از وقت خویش آید و هرگاه که قوت طبع قوی باشد بیماری از اعضا می رسد و در نیم  
نم دفع کند و اگر بدان قوت شش از اعضا می رسد دفع کند و در اعضا می رسد و دیگر در اطراف  
نمواند که در اندامهای خواجه لایسی بیماری دیگر که از آن ماده تواند بود و بهر آنکه در این  
جگر انتقال گویند و جگر آن انتقال بسیار کونه باشد و قوت و جوب و توبه و در این

مفصل

مفصل و شش و لایسی سبک و ملها و کرانه لوش و قوت و در برش و آید و کوه و کوه  
و خنق و خوره و سرطان و در اندامهای شش و طبع و شش فارسی و کرانه نای و شش  
این بود که در خنق و خوره **باب سیم اندر وقت بکران نیک** و بهر باید دانست که چهارم  
را ابتدا است از اوقات ابتدا گویند و فردیت و از اوقات تر آید گویند و بغایت  
رسیدنت و از اوقات آنها گویند و فیهان گویند و از اوقات الخطا گویند و جگر آن تمام  
و نیک جز وقت آنها نباشد و مرکب هم در وقت ابتدا و هم در وقت تر آید و هم در وقت  
آنها باشد و هرگز اندر وقت الخطا نه بکران افتد و نه مرکب هر جگر که در ابتدا بیماری  
افتد ملک کنند و باشد و آنچه در وقت آنها بکند تر آید افتد اگر نیک بود ناقص بوده  
باشد و اگر بد باشد چهارم از آن جگر سخت بکند و آنچه در وقت آنها باشد تمام باشد  
یا یکبار از خطر پرون آید یا یکبار یکبار مستوله کرد و طبع عاقل آید و هر جگر که اندر روز  
بکند افتد میزد و در شش و هر چه پیش از آن افتد و بیماری ماده و در بیماری طبع  
باشد و بصورت شش مثلاً اگر اندر روز چهارم بود شش پس از روز دیگر افتد شش در چهارم  
اگر این روز نیز بکند شش چون روزی از هم اگر جگر نیک افتد ناقص باشد و در هر که سبب  
رود و حرکت جگر آن با طبعی طبع باشد و در سبب است که اندر چهارم سبب است که جگر  
بوقت خویش باشد و در هر که طبع با است که ماده را می پزند و در سبب طبعی و اضطراب  
باشد و عاقل حرکت جگر آن پیش از وقت آنها باشد و سبب قوه چهارم در سبب  
طبع شش سبب پرون که طبع را به هنگام بکند چون اعراض نفی در طعام  
و شربتی نه بوقت و نه باقی حال و اگر اندر روز بکران نیک توقع کنند عادت بهر  
سخت به باشد و باید دانست که اعراض نفی را هم قوت است که جگر از بکند



و هم فوت که حرکت آن برد اند چنانکه اگر اندر عارضه چون شبهه بجران بسیار بزرگ و بزرگ  
 یا با در ربول و اگر شریک باشد یا بوق باشد یا بر عاف و بسیار باشد که بیماری در اول  
 سخت مضطرب باشد پس اگر ساکن کرد و بسیار باشد که با دل ساکن باشد پس مضطرب کرد و  
**چهارم اندر روزهای بجران** باید دانست که روزی که بیماری بعضی روزهای بجران است از  
 الایام الیما حوریه گویند و بعضی روزها خیر دهند و شب که بجران خواهد بود و کدام روز خواهد بود  
 و از الایام انداز گویند و بعضی روزهاست که در میان این روزها باشد از الایام الیما حوریه  
 گویند و اوسط لاجران می نویسد روز چهارم باشد و تا روز پنجم بدن نزدیک باشد پس از آن  
 که بستر باشد فوت بجران بعد از پنج ضعیف باشد تا تا چهل روز پس حصول سخن آنست که  
 بجرانها قوی تا روز پنجم باشد و آنچه از پس پنجم باشد آهسته تر باشد بقا و از چهل روز  
 خیر روز ششم و روز هفتم و روز نهم و پنجم را از روزهای بجران شمرده است و این نیز  
 نادر باشد و سخت طاهر باشد و روزی که بجرانها باشد نیک باشد تمام یا ناقص است  
 پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و روز دهم و نهم  
 و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دو روز و چهارم  
 و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم و روزهای غنی است  
 و بیست و یکمین را از روزهای بجران شمرده اند و بزرگتر از آنست که یوم روز نخست یا دوم بود و چهارم  
 بزرگتر و گفته اند پس از چهار روز بجران باشد لیکن چهار روز بزرگتر بزرگتر و در بعضی روزهای بجران  
 روز هفتم است از بزرگتر بجران او تمام آید و به صورت و با شفا و همیشه روز چهارم از روز  
 ششم خیر دهند و است از آنکه بجران او تمام آید و بغير شرط هر که اندر و بیدار باشد یا بیدار نیست  
 یا اندر و بیدار است و هر که که این حالها که روز چهارم بیدار آید نیک باشد بجران روز هفتم

نیز این

نیک باشد و هم اتفاق افتد که روز هفتم بیدار شود و گفته اند اگر چه در روز چهارم بیدار آید بود  
 و بجران روز هفتم بیدار باشد این خاصیت روز هفتم است و بیشتر بجران باشد که اگر روز چهارم بیدار  
 بود و شب چهارم از پس روز هفتم روزی دیگر بیدار و در ششم بیدار باشد که روز چهارم بیدار بود  
 بیدار آید و بجران بسبب این است که بیشتر افتد و در ششم بجران کند بجران با خطر و مضطرب  
 و اگر استفراغ افتد غشی و با قوت ساقط باشد و اگر در خواب شود چنانکه بستر ماند و بدان  
 ماند که روز ششم صدر روز هفتم است در بجران روز ششم از نیک باشد ناقص بود و ممکن است  
 در روز ششم و دهم روز ششم نزدیک است و بجران اندر این روزها بود و سخت طاهر باشد  
 و یا ناقص باشد و در این اشیاء و توان گفت و هیچ روز از بجران این روزها بزرگتر از روز  
 چهارم از بجران روز هفتم روزی که روز پنجم و نهم و دهم و پنجم و روز هفتم و ششم و نهم و دهم  
 است لیکن بجران روز نهم و دهم و پانزدهم از روزهای بجران است و فوت روز هفتم نزدیک  
 و پس از روز نهم و دهم و پانزدهم و بیستم از روزهای بجران است که نوبت آن روزها طاق باشد چون  
 خالصه بجران یا در دهم قوی تر از بجران چهاردهم باشد و در پس از دهم روز پنجم پس هفتم و نهم  
 یازدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دو روز پس هفتم از روزهای بجران است و در پنجم  
 است و روز چهارم پس روز سیم پس روز هفتم و بیست و یکم و بیست و دو روز و گفته اند که آیه آن  
 تقدیر است و یکم بسیار بجرانها افتد و آنچه هم بدان اندر کند لیکن فوت آن کمتر از فوت  
 بجران هفتم باشد و فوت بجران بیست و ششم بزرگتر از فوت بجران بیست و هفتم باشد و بجران  
 سر چهارم نیز فوت و در دیک بجران چهل و نهم و بیست و یکم و بیست و دو روز و چهارم و در پنجم  
 ضعیفتر از بجران این روزها باشد که بزرگتر باشد ضعیفتر از بجران سر و هفتم است و ایام  
 چهارم از روز نخست تا چهارم روز بعضی روزها باشد که در بجران ضعیفتر باشد از بجران حقیقی گویند







از بد آنکه چون روز آغاز را با هر روزه هم بشماری روز چهارم که تا آن است  
روز پنجم باشد و در رسم از روز دوم منفرد باشد یعنی پوستان آن بدو هم و سیم شترک باشد  
و در روز پنجم میان هر هم و سیم شترک باشد و پن سبب که آن سیم اندر روز چهارم که تا آن است  
باز در سیم به پوستان انفصاله پن کونه باشد و پوستان روز چهارم بدو هم و سیم انفصاله  
و در روز یازدهم هر هم شترک باشد و پن سبب که آن اندر چهارم که تا آن است از بد آنکه از روز  
چهارم سیم باشد از روز یازدهم و در پوستان هر پنجم بدو هم و سیم انفصاله باشد که آن  
اندر هفتم که تا آن است از بد آنکه هفتم سیم چهارم باشد و در چهارم سیم و در انفصاله باشد که آن  
افه در پوستان روز ششم بدو پنجم انفصاله باشد که آن اندر سیم که تا آن است از بد آنکه روز چهارم  
از روز هفتم که تا آن است از بد آنکه از روز سیم و در پوستان و سیم که تا آن است از بد آنکه روز چهارم  
بدو هفتم انفصاله باشد که آن اندر سیم که تا آن است از بد آنکه روز سیم و در پوستان و سیم که تا آن است  
باشد و در سیم که تا آن است از بد آنکه از روز چهارم و در پوستان و سیم که تا آن است از بد آنکه روز چهارم  
هفتم انفصاله باشد که آن در روز سیم و در پوستان و سیم که تا آن است از بد آنکه از روز چهارم و در  
که تا آن است از بد آنکه از روز دوم بدو پنجم انفصاله باشد و پن سبب که آن پوستان روز پنجم باشد  
و که آن هم روز چهارم و سیم هفتم سیم هفتم که تا آن است از بد آنکه از روز پنجم که تا آن است  
چهارم شترک باشد میان هر هم و سیم و پن سبب که آن اندر سیم روز که تا آن است  
در پوستان و در منفرد و سیم با هم مقل تمام چهار روز از چهار شترک روز و پن سیم  
روز تا هفتم و سیم چینی باشد و است که که آن چهار که تا آن است از روز سیم قوی باشد و سیم  
شود و لیکن از آن پروا نشود که از جمله روزهای اندر باشد و که آن هفتم که تا آن است از بد آنکه روز  
قوی باشد و سیم شترک که آن است که تا آن است از بد آنکه از روز سیم روز که تا آن است

میت روز

مپت روز بجران بار پس هفت ماه باشد از پس هفت ماه از پس چهارده  
 یا از پس یک و بجران هم چهار یا عاده اند روزهای طاق باشد و بدین سبب  
 که بجران تب غب روز یازدهم ششتر از آن جسم دارند که اندر چهاردهم و اندر  
 ششتر چهاردهم و زبتهای همچون عدد و دورهای بجران باشد مثلاً هفت و غب همچون هفت روز  
 تب حرقه باشد و اندر چهاردهای فرقه عدد و ماه و لای همچون عدد و روزهای خاده باشد مثلاً اندر  
 تب ربع هفت ماه چون نوبت غب شش و اندر بجران چهاردهای فرس نیز تقدیم و تا بخرافند  
 همچنانکه اندر بجران چهاردهای خاده باشد و بیاید و است که حرکت بجرانها بر گردش و حرکت  
 قسمت کرده اند از هر آنکه هر یک که زود تغییر شود و حرکت و گردش ماه منسوبند و نیز ماه را  
 ششتر است از دولت بر کار ما که حرکت است ماه کن و دیگر منسوب است از هر آنکه ماه درین  
 نزدیکتر است از دیگر استاره کن و اثرهای حرکت ماه چنان است که هر یک که ماه از نقطه  
 اجتماع چهار پنج درجه هر شود و یا نمود درجه یا صد و ششاد درجه اثرهای بر آید اما چهار و پنج درجه نیمه  
 درجه بریم باشد از هر آنکه خط فلک را بعد و شصت درجه شصت کرده اند و چهار و پنج درجه  
 است یکی فلک باشد و نمود درجه بریم تمام از هر آنکه نمود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج  
 درجه بریم و نیمه بریم باشد و صد و ششاد و پنج درجه مقابل باشد از هر آنکه نیمه فلک باشد و بر این نقطه اصاع  
 باشد و نیمه بریم روز چهارم باشد اثران تحت قوی نباشد و بریم روز هفتم باشد و اثران قوی بود  
 و بریم و نیمه بریم روز یازدهم باشد و اثران ضعیف تر از اثر روز هفتم باشد و مقابل روز چهاردهم باشد  
 و اثران قوی تر از اثر هفتم باشد و حال همدان است که بوده باشد و در هفتم هم از موضع مقابل  
 چهار و پنج درجه دور شده باشد و شکل هر یکی از این نقطه مقابل نیمه بریم باشد و از نقطه اصاع بریم  
 نیمه بریم باشد و روز هفتم از نقطه مقابل نمود درجه دور شده باشد و شکل هر یکی از این نقطه بریم تمام







خشک و عرق ناکردن و بول غلیظ شدن این همه علت است که بجران با در بول خواب بود  
 خاصه اگر فصل زمستان باشد از بهر آنکه بجران بطریق بول اندر رشتن بیشتر باشد و علتش همای پهل  
 ماده بطریق حقیقی است که بچ نشان از نشانه های بجرانهای دیگر ظاهر نباشد و اندر رشتن در جم  
 که اندک بید آید خاصه اگر روزگار عورت آن نزدیک باشد و علتش همای کشتن رگهای مقعد است  
 که اندر آن مواضع که اندک بید باشد و کمر که در و کمره بنشیند و قوی باشد و عورت بجران  
 باشد که کمره که این رگهاست که شود و بچ نشان دیگر از نشانه های بجرانها ظاهر نباشد و علتش همای  
 میر ماده بجا بستن پوست و بجران عرق است که بول کثرت باشد و طبع خشک و ظاهر شیره سرخ  
 شود و گرم و بنفش موی نرم و کمره بجا بستن و بدن و مانند آن و حرارت است و در بجران قوی تر  
 باشد و ابتدا انقباض کند و بجا گرم از پوست او بر خیزد و در بچ نشان بول نیز علت است عرق است  
 از بهر آنکه بچ نشان بول نشانی میر ماده باشد به جاست رگها و هر که که ماده بجا بستن رگها  
 میر کند بجران استفراغ با عرق باشد با در بول و علتش همای بجران انتقال است که بیت قوی باشد  
 و بچ استفراغی نباشد و بچ عرقی از علتش همای بجرانها و استفراغها ظاهر نباشد و اندر بول نفیج نباشد  
 و اندر همه اندامها با اندر کعبه قوی الما باشد لازم لیکن قوت قوی باشد و در علتش همای به جاست قوی نفیج  
 با پذیرش ماده چربی نباشد اما علت است که انتقال بکدام عضو خواهد کرد و است که اندر عضوی مراد  
 و الم از بابت از اعضا دیگر باشد و بوقتهای دیگر اندر اعضا عورت بوده باشد با المها و اماستها  
 پیش از آن و در عضوی آفتی افتاده باشد که بجران سبب زنون دیگر افتاده باشد و لا اسی  
 انتقال بیشتر از بجا بهر اندر عضو خفیف و رشتن و از سالهای که اولت افتاده اند به  
 آنکه ماده چربی سبب نفیج کمتر بید و کم فصل زمستان و مزاج آن طبیعت در از نفیج و تحلیل  
 با در و در اندامها که اولت قوت نیز ضعیفتر باشد نفیج تمام قوت و نه دفع تمام

پس سباب هرگاه که طبیعت قوی باشد دفع ماده بجران بطریق انتقال ممکن نشود و کما باشد که  
 علت بجران انتقال بید آید و بر اثر آن استفراغی افتد خاصه با در بول و ماده بدان استفراغ  
 چک شود و انتقال با الم کرد و دو عضو که اندر چربی عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو کوش  
 باید داشت و اگر اندر وقت زبانت بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر نیمه زربا  
 در وی تولد کند و اگر چربی میر در دو ریح بجران کند و زبانت روز اندر گذرد و کما  
 اندر عضوی الم بر آید علت آن باشد که اندر روزی از روزهای بجران اندر آن عضو خوا  
 بید آید و علتش همای آن که چربی حاضر چربی دیگر خواهد شد است که چربی های ماده زربا  
 انحطاط قوی تر میشود و بجران می شود خاصه اگر اندر قطع و در بجران رود و در بجران  
 باشد که چربی دیگر حادث میشود و علت آن که چربی از بجران است و در کمره سرد  
 بهر روزی چربی کشتن از دست بدست و بجران در هر چربی و هر کسی او کشتی و سبب  
 و خلط عقل و غفلت و کند نشانی سستها و کشتی نفسی و درخی روی چشم و علتش همای بجران  
 نیک نفیج است و آمدن بجران اندر روز نیک از روزهای بجران اندر کون روزی میباشد  
 آن روز که استفراغ از ماده چربی با اندر زرد یا قهقره و با افراط و بد آن طریق که بدنی آن چربی باشد  
 چنانکه اندر رشتن عرق و اندر عرق با قوت و بنفش چنانکه بید و سبب چربی که نشانه های  
 صحت بجران می آید و بنفش قوت و بنفش می شود و پس اندر همه احوال و عمارت و قوت با المها  
 و علتش همای بجران بهر خداف علتش همای نیک باشد خاصه آنکه پیش از نفیج و پیش از وقت  
 آنها و نه اندر روز بجران نیک بید آید از بهر آنکه سبب حرکت آن بجران بسیار می دهند  
 ماده بهر و بهر قوی و بجران طبیعت تمام شده مبدل اول بول الملک الواب کفر خفیف  
 از جودم از کتب اغراض اندر بجران حفظ الصحة و از بجران کفر است بهر بجران اندر



و هرگاه که دبا پدید آید سوختن عود و غیره کند مصطفی و ضدل و لادن و قوط و چوب سرور  
 چوب کزبادام شمش بود و در دوا مطهر هوا باشد و هر که اندر خانه و حواله خانه بر آید  
 دارد و خاصه اگر آنکه در دردی کند **باب چهارم از تریاق و تریاق** اما از فضل  
 با و سر که اندر زمین برستان کرده باشد و فرود شده پیش از آن که به حرارت آید  
 که افتاده و منبسط گردد کم باید کرد و زود و به کسی که طعام کمتر و لطیفتر خورد و معده را از طعام لطیف  
 نیز برکنند و هر باید پیش از طعام اندک ریاضت کند و از طعام کم و در جو شسته و باغ  
 و گوشت بسیار در شراب و طعمهای غلیظ و شیرین برهنند و دوم استخوانی که نام دارد  
 کمتر آید و او نیز استخوان از فضل بسیار استخوانی خون باشد و اندر فصل بستان ریاضت  
 و طعام و شراب و جمیع کتیر باید که چند بار مسهل قوی تر نشاید خورد و اگر ضرورت بود آب  
 میوه و آب لیمو و آب بلب و شراب بنفشه و شراب گل و خیار شیرین و سفوف بنفشه کفایت بود  
**سفوف بنفشه** که بر بنفشه خشک است درم باید درم بگویند و به پزند با هم چندین  
 شک سوده پامیزند و با آب سرد بخورند و فصل بستان پران را در خود و دندان فراج بردار  
 و بسیاری سرد را بود و در دوا از فضل خزان از گوشت صید و گوشت قندید و از جمیع دوزهر چه  
 خشک و زاید را بر آید بود و در شهرها امتلا معده نشاید و جایی که خشک است بچفت و  
 اندر گامی نیم روز و خشک باشد و خود را که باید و پشت و اندر آب سرد نشاید و اندر آخر فصل  
 استخوانی باید بود و در وی مسهل را از از غلطی که در میوه خویشی نولد کرده باشد پاک شود و  
 نباید که در شراب کهن را در مزاج پاک کرد و در فصل زمستان ریاضت بسیار تر و غذا نام تر باید  
 و اگر زمستان طبع زمستان در دوا با بنزله باید خورد و در ریاضت تمام الحجه غذا از زمستان  
 سفید باید و قیحه خشک و کباب و مانند آن همه در دوا و در دوا و غیر آن و شراب و شراب

که نمواند کرد با جود  
 و اگر در دوا که در دوا و در دوا و در دوا

باید خورد و هر که اندر زمستان چار شود و زودند بر استخوانی که نمواند کرد با جود  
 سرمای زمستان ما و تما حرکت کند و استخوان از زمستان با سهال صواب زلزله باشد  
**باب پنجم از تریاق و تریاق** هر که که اندر زمستان هوا آن و نسیم آن خشک تر و خوش  
 زودم زودن اندر هوای آن است آن تر و مسکنی که نشیب تر هوای آن کم تر و بخارهای  
 آن به تر و دم زودن اندر هوای ناخوش تر و هر مسکنی که در یک جانب دی کوه باشد و در دیگر  
 جانب در با هوای آن تر باشد و بارانها بسیار آید و اگر زمین آن خشک و صلب باشد و کوه  
 آن سنگ بود و مضرت کمتر بود و اگر کوه کل باشد و زمین سست تر آن نیان کار تر باشد  
 و اگر فراج دلایت گرم باشد و غوثها و بارهای غوثی بسیار افتاده باشد اگر مسکن از نشیب باشد  
 و اگر با این حالها جانب شمال بسته بود و در بارانها جانب جنوب بود و ماده بسیاری در آن  
 شهر بسیار بود و مسکنی که در میان توره و سعدی کوه و در نقطه مانده این بود همیشه در غایت  
 هر بود و مسکنی که با بنفشه و هوای آن درشت و مسکنی که در بارانها و مسکنی که در بنفشه  
 که کوه مقابل مشرق باشد هوای آن درشت باشد و مردم با قوت و در از عمر و درشت سخن باشد  
 و مسکنی که زمین آن کل پاکیزه باشد و کوه و در بارانها و هوای آن خوش و معتدل بود  
 و مسکنی که اندر میان ابدانها باشد و در میان مشنه و مرغزار باشد و دفا که خترات آید و  
 غیر آن نولد کند و مسکنی که در میان دریا باشد و هوای آن درشت تر باشد و در بارانها و در بارانها  
 به زمینی و اگر نهاده شهرها افتاده باشد و کسب که خواهد که خانه و مسکنی خوشتر را در بارانها و در بارانها  
 کند این چنان باشد که خانه بلند را در دو غولها سازد و همه خانه را در دوی مشرق کند و کوه شمال  
 در دوی مشرق کند و چنان سازد که شعاع آفتاب اندر پشتی خانه و در آید و سقف خانه بلند  
 و در کجا فراج کند **باب چهارم از تریاق و تریاق** هر که که مردم پوشند و سخت



جمله ازین مردم گرم شود پس ویرا که کم کند و جامه گرم را گویند که مردم را گرمی بسیار  
از آن دهد که ازین وی پذیرد و چون جامه پشمین و پوستین و این از بهر آنست که آنچه  
جامه ازین مردم پذیرد بخار گرم است که ازین او بر آید و اندر میان درستی و کیمای  
جامه پشمین و اندر میان موی پوستین باز مانده و اندر وی جمیع کرد و در زوی زوفا  
بدان شود چنانکه هوای سرد و بخار گرم آن راه اندر لایق بنا به بخار تن مردم بخار  
بر وی راه بردن شدن بنا به بدن سبب آن گرمی که باید نگاه دارد و جمیع کند  
و زدن از آن که یافته باشد باز دهد بدین سبب که قیاد و مدد رفته تن مردم را  
زود گرم کند و هوای خشک نیز اندر میان تن مردم و میان قیاد و مدد و جامه  
خنک جامه را گویند که گرمی کم از آن باز دهد که پذیرفته باشد و این جامه متخلف باشد  
او که راه و بخار تن مردم بدان مسام برود و شود و اندر وی باز مانده و جمیع شود بدین سبب  
که می پش از آن پذیرد که باز دهد و چون جامه گمان و تیزی و مانند آن و جامه پشمین  
آن باشد و این پشم از گمان که کمتر است و در پشم خنک تر از گرم تر از بهر آنست که هوای  
سست و از جمله اجزای اوست چون گوشت و پوست و غیر آن و خنک تر از پشم از بهر آنست  
که املس است و زبرد از دو چنانکه پشم دارد و جامه نرم خالصه آنچه خنک تر از دو تن را گرم  
کند و جامه پشمین باشد و آنچه بدین باز بکشد و صیقل باشد جامه ناستان باشد و جامه در  
تن را درشت کند و لاغری کند و پوست در سخت کند و جامه نرم خالصه این پشم و سمور و در دما  
و مرغی است را که کم کند و پوست بره نیز گرم است و گرم سنجاب که کمتر از بهر آنست  
و غایم و سنجاب پیکر نزدیک اند و او را سل که کمتر از بهر آنست و هر سه جامه بهر آنست  
باب پنجم اندر غذا و نه بر آن غذا از نیک خیر است که در وی هیچ مغرور در نباشد چنانکه

اندر میوه و تره باشد و هر چه ازین نوع باشد که در وی معنی دارد و است از غذای دوا  
گویند از آن بر سبیل علاج بنا به خورد و زهر آنکه هر چه گرم است لطیف کننده است و خورا  
بوزانده و صفرا بابت کند و هر چه گرم است غلیظ است نرمی و غلبه دارد و لیکن غذای  
نیک آن پاکیزه است که کم است آفت نرسیده و گوشت کوفته نخته شدت و  
آلوده و شیرینها که در خورد و فراخ هر شخص باشد در بهتر و مانده تر میوه یا غذای نیک  
انگور است و آنچه که تمام رسیده باشد اما انگور سفید باید که چند روز آونک کرده باشند  
و هر گاه که از غذای نیک اندر تن فصلها باید آید زود استغفار با بطریق که عادت  
دارند با بطریق که است آن تر آید و هر گاه که از غذای نیک و الا چیزی خورده شود و عقب آن  
چیزند آن باید خورد تا مضرت آن باز در دشت اگر بخار و کد و کد و مانند آن  
خورد از مضرت آن تر مقدار سیر و کند و دفعه نابر عقب آن بخورد و اگر سیر و باز کند  
و مانند آن خورده شود چیزی چون کد و و برک خورده و کد و کد و مانند آن بخورد و اگر طام  
غلیظ خورده شود که از آن تده تولد کند چون هر سه و یا چه و یا فیله و صولای است  
خبر رسیده گشت و لطیف کننده یا آن بجا روز و چون آبکاه و نوب بر که و بر  
بر که و یا بر که خنک کننده و خود خوش کرده و دیگر روز سککین خورد و طعام اندک  
خورد و اگر خیر تر رخ و شور خورد و شور عقب آن چیز خورد چون بخار و نفه  
و کد و مانند آن و نفه چیز را گویند که طبعی قوی تر از سرد و اندر رستان گوشت بخنی  
و لوار و مانند آن بنا به خورد و اندر ناستان نور و پشته باید خورد و طعام همیشه  
بر شهوت درستی باید خورد و هر گاه که شهوت درستی بر آید از طعام خوردن نفی  
و غیر باید که و چنان باید که دست از طعام باز گیرد که هنوز شهوت باقی باشد پس از آنکه



خورد و در کسب سستی با پختن با خورد و در اندازن به خورد که وقت معده از تمام نفی که در  
 وقت که در وقت اول نوله نکت و دونه های بسیار اندر کینوس بنا به خورد و از بهر آنکه وقت  
 معده از نفی الوان بسیار جو شود و در نیکر با نفی تمام و معده به پختن نفی  
 کرد و یک لوی افتاد با به کوه بدان شدت کرد و غذای خفک چون در کس که  
 و کوشک بود و نفی تمام با نفی کشت و لوی بزرگ را بنا به کشت و طبع خفک و در  
 چوب نفی تمام به دو معده و در ضعیف کشت و در آنکه در وقت خورد و غذای سرد سستی که  
 آورد و در سستی اعراض بر پرید آورد و غذا را بر تندر و حشرم را بیان دارد و در صفت آن  
 ناگوار به آن پیش از صفت ناگوار به آن کوشک به غیر توقع سست از ناگوار به آن  
 کمتر از ناگوار به آن کوشک به و در غذا است که اندر کینوس اندر کینوس به هم نشسته  
 خورد و چون در غده و غوره با پختن ازین در پختن و در پس آلود و شعله و در زرد آلود  
 خورد و کینوس به پختن با پختن که از سر که سازند به خورد و کینوس به پختن و کینوس  
 نکت بود که به خورد و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 نکت بود که به پختن به خورد و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 نشسته خورد که به پختن که به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 از پس کینوس به خورد و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 پوشیده و اگر پوشیده به پختن به خورد و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 اندر کینوس خورد و نفی از پس نفی و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 که از پس خورد و در پختن نشسته به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 خورد و هر تازه و شیر و غایب به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن

نشسته خورد و به پختن آب سرد خالص سرد و تر است و باشد که سبب نشسته  
 با نشسته سبب که می و هوای گرمی عاریتی پذیرد و با کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 سردی و هوای گرمی عاریتی پذیرد و با کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 نه پذیرد و کینوس وقت که بفرود هر که کوه آب تری فرود نماند پذیرد و از بهر آنکه کینوس آب  
 تر شود و اما فعل خالص آب سرد و تری که در وقت و اگر آب باشد که کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 به به آب سببی خمر به پختن که با پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 تری فرود از دیگر آب و به باران و در میان خالص تر از باران تابستان باشد  
 از بهر آنکه حرارت خالص از در میان ضعیف به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 سوخته و خمر را می باشد که به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 میال این و آن به آب باران اگر چه کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 و لطیف و در اثر پذیرد و اگر پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 یک خفته کینوس میال که در آب کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 آب سرد و عصبها در زبان در دود به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 اندر عصبها عارضی و علقی در دود به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 چون خداوند نفی و نفی و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 شود مردم را ناخاکه و خداوند آن به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 خوش و مانگ و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن  
 آب شور و خوردن خون را بنا به کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن و کینوس به پختن

عضو



خفت کند و آب غلیظ اسهال آورد و در آب تیره شده سنگ نمائند و کله کند  
 و آب گرم طعام را بر سر معده آورد و نشسته را رخسند سر به آب سرد باعث الهم  
 شد رستنا را سود دارد و معده که در لایحه کولاش بود و دل گرم را بجای هوا خشک  
 بود و بخار را از ریه ها باز دارد و دگر در دگر خون و دیگر اخلاط بانه شود و عفوشت باز دارد  
 و لیکن اینجا که باید که ماده چخته شود زبان دارد و آب گرم منبش کشتن آورد  
 سخت گرم باشد با دما را بشکند و قوی را سود دارد و تشنگی دروغی باطل کند و معده را  
 بشوید و خداوند نزله و خداوند در چشم را سود دارد و او را در کف و بعضی فرود آورد  
 چه و کله از یخس آب جوی بد باشد و آب جو سرد آب جوی به هم نیامیزد و آب سرد  
 خاصه اگر در میان در میان نباشد سخت بد باشد پس از بزرگ کند و همش را  
 زبان دارد و بد باشد که بهشتا ادا کند و خصلتها را بر سر پا دارد و آب را بر سر پا  
 آورد و بتدریج بر سر پا روای تو بهر است که آب را خشک پاکیزه نماید و فایده  
 شتر خویش و بجهت نشاندن و کمترین بهر است که به پزند و نشاندن و آب را  
 کلاب بچکانند سخت نیک باشد و آب غلیظ را شراب با پخته و آب شود با کله  
 و سنگین با پخته و اگر خرفه قانی چون غروب و حب الاس و غیر آن در دوا  
 کشته بانه روز معرفت آن باز در دوا آب زاک با شراب خورند با پخته و طبع را  
 نرم کند و آب غلیظ را پخته و شیرین خورند و آب تیره با شیر و فانی خورند و زبان  
 همه آنها مخالف است خاصه بر که پرورده و آب استاده به پخته و آب را  
 و غیره خشک با پخته و آب که آب اندک بود و روز کار گرم تر با بر که پامیزد و تشنگی  
 کمتر دارد و اگر خف و بجهت کوبند و با بر که پامیزد و زبان در دوا آب کمتر حاجت آید و بهر

طعام آب بسیار بنام خورده و اگر کسی را صبر نباشد اندک آب سرد پامیزد و هر چه سرد تر  
 تشنگی تر نشاند و صبر کردن مرطوب تشنگی مرطوب و مبرود در سود دارد و محرومان  
 دارد و آب خوردن ناشت و در پس بافت و کرمه سخت زبان دارد و کله را  
 سرد کند و پیم به که بهشتا ادا کند و اگر کثیر از آب خوردن ناشت صبر نباشد آب سرد  
 مخموج کند زبان کمتر دارد و از رستنا نواب که با آب مخموج کند و نشاند خورند گرم  
 کرده با اندک آب سرد با پخته و آب خوردن شب که از خواب بپا شود زبان دارد  
 خاصه اگر تشنگی را نشانی باشد لیکن محرومان را و محرومان را از زبان مزره و پس طعام گرم آب سرد  
 دارد و اگر چاره نباشد آب را زمانه اند و نه نگاه با پخته و تشنگی پس فرود و اگر تشنگی  
 دروغ غلبه کند صبر با پخته و خفتن از بهر آنکه طبع از خواب آن ماده را تشنگی میبارد  
 پزند و کله کنند و اگر تشنگی دروغی آب خورده شود تشنگی از بهر آنکه تشنگی  
 در دوا به قوی تر شود و تشنگی با آب با دما تشنگی را زایل کند **باب معقم**  
**اندر بهر شراب** اگر چه اندر دین اسلام شراب حرام است از بهر آنکه اندر معنای دیگر مباح  
 بوده است همان بود و زبان آن در کتب آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام ندیده  
 منفعت آن میطلبند از اینجا که طریق طب است شرط است که منفعت و ضرر آن باید  
 کرده شود و لا منافعه شراب است که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت غریزی است که  
 آن مردم بدان زنده است و درین سبب که حرارت غریزی را افزاید و طعام را زایل کجور دارد  
 خلطها را مفهم را به پزند و بعد از دوا بعضی بهر حال و بعضی با در بر بول و بعضی بقرق و بعضی بقی  
 دفع کنند و از بهر همت که هر که شراب خوردن عادت دارد و هر گاه که دست باز دارد  
 انهم اذ ناقص بود و حرارت غریز او را زایل نماید و از بهر آنکه او را ضعیف شود و خلطها را که بهر حال



شراب بناید جو که دماغ مغنی کند و شراب کهن حکم آن حکم در دروست و شراب نام دارد که  
 زبان دارد و بانه که اسهال کیدی آرد و محذور شراب بر غذا مانده موافق مزاج بانه با محذور  
 چون غور یا در بواج با و مانند آن و نقل انار و میو و ترشی ترنج با محذور و در اول شراب مدخل آرد  
 نقل آبله و انار با که در دماغ بماند هر چه شراب اندک آب سرد و محذور و ناقص و کجای شراب  
 از دماغ باز نگیرد و در اول که معده کم و ضعیف باشد نقل حب آلدس و ترنج و آبله ترش با که در  
 معده سرد باشد نقل کونه و مسدود و نقل پوست ترنج با که در اول که شراب غشیان و در اول که  
 نقل زیره و نمک با که در پخت بسته که بر طهر فعال او باشد در دماغ لکها میرد و در شراب  
 بنشیند دماغ و عصبها را زبان در و در شج آرد و در در زبان کست منعی متواتر مزاج جلوه دماغ  
 کند و بیماریهای عصبها آرد و پیچ سکنه و مرکب مغاها باشد و کدوک ناز سید و در شراب سخت بنیان  
 دارد و حرارت غیر از ضعیف کند و تکید فاضل کند که یکسره خواهد که از منعی از خواست با شوهر که  
 سه ساله آب پاییز و مقدار سه با که محذور و در دماغ ترش و زرد که در خسته خورد و کافور و نقل  
 بویه و روغن کمر در که بر سر او منزند و کسی را که خواهد که زخمت شوخا جراحی غیر از علاج کنند  
 بر زانج و فو و بروج اندر آب پخته آب سرف شود و آن آب با شراب با منزند و به هندو  
 اندر شراب فرغانه یا عود خام و آن شراب با لایند و به هندو دست شود و هر که خواهد که  
 شراب با محذور و در دست شود اگر محذور باشد آب و حش رز که الکوران سفید باشد و آب انار  
 ترش از هر یک مثلاً ده درم سر که بچندم پاییز و یک دقیقه برهند و اگر سرد باشد خشت  
 و زیره و نمک و کتار است بگویند و آب بر چکانند و بپوشند و از جراحی کنند و خشت کنند  
 در صحت دمان بدان خوش میکنند **باب ششم اندر ترنج و شراب و بهار و بهمن** در قی حجاب  
 در آن وقت که طعم از معده فرو گذشت باشد و در فرموده افاده دقوت با عصاره

نفوذ

[illegible]



که در حرارت غیر سرانجام یابد و از کوه اوست حرارت است که از حرکت اندامها تولد کند و از این سبب باز در روز و شب  
بیم هم از کوه خویش این حرکت را دریافت گویند و بعد بزرگ اندامها در بعضی اوقات متحرک  
در بعضی اوقات از حرکت دریافت حرارت غیر سر را بر میغورند و فلفل که در میان آنهاست  
از غذای روز گذشته تجلید خارج میشود و پس در وقت دریافت در آنوقت که طعام در روز  
انهم یافته باشند و طبع اجابت که در روده از فلفل طعام خالصند و شب و سخت که بر یافت میشود  
باید فرمود تا اندامها مالیده مالیدن نرم و متحرک است نرمی مالیده تا با حرکت مالیده پس یافت  
مشول شود و این مالیدن را استعداد گویند و چون از یافت خارج شوند و بکار و مالیده مالیده  
نرم و در میان این مالیدن هم چند بار اندامها خویش را بکشد و باز در نفس را باز بکشد و چنانکه  
تواند فلفلها که بر یافت دفع نشد است پس طریق دفع شود و این مالیدن هم در میان مالیدن  
است و از کوه دریافت چندان باید که رنگ در بر میغورند و حرکت فلفل حیوانه که در میان  
که مانده شود بغیر از گرد آمدن عرق آمدن بگرد از یافت باز بسته دریافت و در بعضی اوقات  
در روده انواع مانده گیاه که از یافت و غیر یافت بر آید که سخت و صحنی مددی در حرکت  
گفته اند نوع دیگر است از انشعافی گویند که از هر چه جان شایسته که اگر در بدن نماند با کوه  
باید چنانکه از قرصه یا به سبب آن فلفل باشد که رفتی و بسیار بود و حرکت خود که اندامها را گرم  
کند و گوشت و پاره را بکشد و در انواع حرکتها را گفته اند که در این فلفلها در بدن سردی  
اند و حرکت را بر حرکت را بر بدن در زده و در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات  
و مالیدن نرم بر فلفلهاست مانند چوب و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت  
و در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات

و ما مشق و نشاید که بعد از چنان باشد که مردم بدارند که اندامها را کوشیده است و نه اندامها  
همچنان اندر همه در کما و بند و محکمت و شور و تواند که در سبب آن فضلا باشد که اندامها مانده بود  
با در و علیج آن که با بنده و آبرین و دروغها که در علیج و دروغها که در آید اگر این مانده اند  
ریخت نوله کرده باشد از استفراغ چاره نباشد و مانده که در می نوعی است که من کرم باشد و در کما  
عضلهها متشنج و اگر دست بروی نهند المی یا بدخا که عضوی آنها سبده باشد و سبب آن بچون سبب  
تندی باشد و علیج آن لبه خرم نام خود استفراغ نماید که و کم خوردن و حرارت را برشته های  
نسب کین و لون و باقی فضلا دارد که اندامها باشد و الم از اگر با به و آبرین و ترمج و آسایش  
علیج کردن و مانده که بچون شقی چنان باشد که بدارند که اندامها خشکی است و سبب آن بچون  
باشد که عرق بسیار کند یا اندامهای کرم مغزی و برخی اتفاق افتد و روزی و کم خوردن و علیج آن  
آبرین باشد که با به و ترمج و زرب کشاب دروغها که در و کم خوردن و علیج آن  
کشاب بچون و دروغها که در و کم خوردن و علیج آن  
من مردم درست را و کوک را و مردم پر را و خشک اندام و لاغری و کسی را که گوشت  
عضلههای شکم او اندک باشد و کسی را که قوت ضعیف باشد و کسی را که معده با دل ضعیف باشد و کسی را  
که عضلههای زبان ضعیف باشد و این کسی باشد که اندامها بکای حرف نشین ناکوید و کسی را که اندامها  
او خون زیوت از عضلهها باشد این چند گروه را که یاد کرده اند سه مرتبه بیخورد و نیز از فضل کما  
و فضل سرمانش بیخورد و خاصه و فضل کماست روز پیش از بر آمدن شعری و بر آید شعری و فی  
باشد که آفتاب به درجه باشد و است روز پس از بر آمدن او بکس را نه در و سه مرتبه بیخورد  
و نه فصد نماید که در نه حجامت الله که ضرر تا تحت باشد فصد کند و شرط اجتناب و تسکین بکای آید  
و ما اثرت نرنباید که خاصه اندامها با خوردن و اول با خوردن و دوم روز پیش از زاده نمودن و بر آمدن







باروغن با بونه بالند و آب گرم نمیکند کنند و در دمای نه که به خطر است نهیت بکشد  
 قرب در درم ششم شبت یکدم بوره مان چهار درم همه بکوبند و با کنجین آب سرد بکشند  
 از طعام بخورند این بیشتر باشد **صفه** داروی دیگر ترب پاره پاره کنند چون درم  
 درم و اندر غصاره می نهند تو بر تو بر هر تواند که نمک بر می بکشند پس مقدار کمی بکشند  
 عملی بر سر آن کنند و بکشند بنهند و دیگر روز پیش از طعام خورد پس از طعام بخورند که  
 اگر باز نکند و با سه درم سان طعام با ماهی نور بخورند تا آرد و قشع گرم با شبت و اما  
 بخورند تا آرد **باب** از درم **فصد و حجامت** فصد است فراغی کلی است از بهر آنکه کب  
 همه اضطرارها نیست پس هرگاه که فصد کرده شود از هر خطی جزئی استفراغ افتد پس سبب  
 استفراغ طبعی گویند و فضیلت فصد است که هرگاه که رک بکشند رک و قوام خون وقت  
 بیرون آمدن آن بتواند و بهر چه آنکه مصلحت باشد بیرون کردن آنکه با سردی در درون  
 مسهل در دوی نه اگر تقصیر کنند در رک آن در دوی دیگر خطرناک باشد و اگر از رک گذارد  
 داشتن و تدریج بود پس سبب فضیلت فصد فزون از فضیلت دیگر است و اغماص است تا منافع  
 خون اندر تن بسیار است و بعضی از منافع او است که معلوم است که جگر گرم است و معدی قوی  
 طبعی است و تولد خون از جگر باشد پس سبب از خون حرارت طبعی است و همین در آن  
 بهر است و بر آن بود و در کتب حرارت غریزی که معدن آن است و است هم خوف  
 خون از بهر تن برساند و پس سبب است که هرگاه که خون لطیفی بیشتر از اندر زده شود  
 ضعف است و غشی تولد کند و ضعف بزرگتر است که رک بر رک از جگر بل پخته است  
 و نصیبی تمام از خون برل برساند و آن خون اندر دل مرکب قوت حیوانه گردد و اندر تن  
 برود و بهر تن برساند و پس سبب است که هرگاه که خون از تن برانها بیرون شود قوت حیوانه باطل گردد

و جوان بیرون کند و کمترین از منافع خون است که پوست را رنگین کند و تازه در دراز بهر این منفعت  
 بعضی سبب تنگنای خون بیرون کردن را اندر تنه این بهر حال و این را می خط است از  
 بهر آنکه منفعت خون الوقت باشد که مقدار خون اندر تن چنداں باشد که باید و مزاج این چنان  
 که باید و هرگاه که مقدار آن بیشتر شود یا مزاج آن بگردد و نا طبعی شود سبب بیماری که در و زایل  
 کردن حال طبعی و ماده نا طبعی و جرب است و عذری خواسته اند و گفته اند که هرگاه که چهار روزه  
 بکشد یا چیزی اندک و نافع و نهد هم مزاج خون و هم مقدار آن با اعتدال آید و بیرون کوی خون  
 جهت نیاید **جواب** آن گفته اند اگر چه این بهر صورت ممکن است و باید تا خون فاسد و  
 با اعتدال باز آید اینجا که این می تواند بود که است پیش بینی کند و همت بر دوش بفروردت مقدار  
 خون کم باشد و در صواب آن باشد که اندر چنین حال هر چه بیرون کرده شود و نافع و اندک و او را  
 و مقدار ری خون فاسد بیرون کردن تا حقیقی تمام آید اندر بیرون کوی خون اغماص و قوت  
 و حال دل با کوی این از بعضی قوای و است و او تیر است که در حال فصد طبعی است و غشی  
 تا هرگاه که اکثر تغییر و ضعف برید آید از حال بفرماند تا به بند و در آنکه خون فاسد با بند تا  
 رنگ و قوام آن گردد و باید است که اکثر ضعف برید آید و از آنکه ضعف لایمی باشد از آنکه  
 آمدن خون کمتر نشود و نباید است با اکثر ضعف برید آید و از آنکه سبب فصد بسیاری خون بود و قوام  
 خون گردد و نباید است و بقوام پس سبب میگوید که اندر شومیه رک با سلیق باید زد و تا خون  
 رنگ گردد و نباید است که بر سبب یکی آنکه ضعف برید آید دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ  
 خون دیگر گردد و دوم ضعف باشد از بهر آنکه لاس گرم و بزرگ کدر می خون بسند با بند و خور  
 اندر انفع نادر کشته باشد و شورری بیرون آید و محروم و مردم لا غرر که اندر غم معده ضعیف و اول  
 میکند و کسیکه سام کشاده باشد و کسی را که فصد ضعف باشد و کسی را که فصد قوی باشد



از بهر آنکه بسیار باشد که این رک اندر میان دو عصب است و با سلیق از از بهر آنکه در زیر  
شرایت از موضع خویش کیو باید زد یا ز پنجا یا ز در زباید زد از بهر آنکه اگر در از زان  
با دیگر دو باشد که از هر دو جانب او شیران بود اگر چنین باشد دست از ان باید داشت  
و رک دیگر باید جست و اندر پشت و قتها که با سلیق را به بندند با دیگر دو تن با دست  
رک مانند عدس و نخود نامور یا بهر آید باید گشت که با سلیق می باید تن تا ناموری بود  
و دیگر باره پس بن و اگر دیگر باره با دیگر دو هم این با وید کرد و اگر پوسته با دیگر دو تن  
از ان رک باید داشت و با سلیق ابطی با چست وزد و هر رک دیگر که هم چنین با دیگر دو  
بنا بر زد و با سلیق او شیران باشد که پشت نیست زنده چنانکه پیش حجابت زنده تا بلند  
باشد و با سلیق ابطی را بر بار نماید و آب گرم باید ریخت پس بستن و بند بزرگ  
باید افکند و دست مقصود در دست باید داشت چنانکه زادی به بغل قابله باشد و رک را با هم  
فرد باید گرفت و پیش از بالا برک فرد باید برد و قصد اسکیم را با ساعد باید بست و بوسه  
زد و از دراز دست اندر آب گرم باید نهاد تا خون چند آنکه باید برد و درک حاضر را با  
شالنگ باید بست و گاهی چند برد و دو که هم زنده در زیر پای نهند تا پای برداشته  
رک باید آید و از اصل رک هر شش بخود بسته است از هر جانب او و اصل او اندر میان هر دو  
اهل را باید زد و با نفس را ساق و ران هر دو باید بست و چند لحظه باید رفت و چند بار زد و باید  
نشست و بخوابت تا رک بیدار آید و عرف این را دستاری بکشد و در زو یکسر دستار بر میان  
مقصود بند زدن و با تن و ساق او می بچند می بندند سخت تا نزدیک شالنگ چنانکه  
بر فرد نشیند و بر خیزد و پای خشنی دهند و نفس در پشت پای میان خضر و خضر رک بکوبند و اگر  
دست از خط ایمن باشد و اگر نیاید از پیش شالنگ از جانب چپ کجی بچند و نشان عنق است



و در عضوی که حجامت کند انفعول پاک کند با خون حجامت از کوه هر روم خرمی خرم شود و با خون  
فصل پس از خرم شود و گوشت را از زیر باز نکند با ضرورت حجامت بناید که و پس از آن با  
ضرورت بناید نشاید حجامت کردن از بهر آنکه ضعیف شود و بر آن ضعف بماند و بر کاه تر پس از  
نشت سبب حجامت نشاید که از بهر آنکه خشک را پوست ایشان غلبه کند او نیز آن بماند که روز چهارم  
و پانزدهم از ماه حجامت میکنند و نصف یا یک کوه ماه انفعول بگرد و چون روز شانزدهم و هفتم  
بماند از بهر آنکه ماه چهارم از نور منتهی بماند و اخلاط اندر تن و قوت و حاکم حرکت کرده بماند و دیگر بماند  
پوست کرده در کهای باریک و شانه های آن بر نده در یک روز از اندر تن و قوت خون صاف نشود  
خروج کند و غلط بگرد و هر که که نور ماه انفعول بگرد و خون صاف نشود و تر بارش و اخلاط که با خون کاه  
پوست بگرد و بماند بسبب آنکه غلیظ تر باشد باز بستر بماند و بد آن زودی که خون صاف نشود و باز  
توان کشد پس سبب با خون حجامت اندر انفعول نور ماه خط به شتر خرج کند **باب سیزدهم**  
**اندر تهر استخوانها را در یک استخوانها را در یک هیئت نوعت** عرف و محاط که از پستی آید و لوب که از  
دین و از بین زبان آید و جماع و استخوان شفاف و استخوان بجهت و اما در ربول میاید و است  
که هر طایفه خورده شود و از استخوان است و استخوان اول اندر معده است و استخوان دوم اندر جگر است و استخوان سیم اندر معده است  
و از استخوان چهارم است و استخوان پنجم که در دهان است بماند و از استخوان ششم است و استخوان هفتم است و استخوان هشتم است و استخوان نهم است  
است و استخوان دهم است که بد آن طریق دفع نوران کرد و دفع فضله خستین بقی توان  
کرد یا با سهال آید پیر آن یا در ده آید و فضله دوم با در ربول توان کرد و از بهر آنکه این فضله  
اندر رگها بود پس هر که که فضله اندک بماند بدردی و در رگها کشند و خرج شود و در رگها  
سپار بماند بدردی و مای که از رگها خون جدا کند و با سهال خرج کند حجامت آید و بدین  
سهال یا در ده آید است و بدین در ربول بماند و از بهر آنکه حجامت بماند از رگها

شرفی

عربون باد کرده آید اما منفعت او را بر بول که با نذر صفت باشد بزرگست در دند مار  
و در دشت و کرانه کسان و کستفا و پشتری چهارپا که از تری بود سود دارد و از ط  
کردن اندران هم مانند که فشان را ریش کند و ششکی آرد و دوق و کدارش آرد و اما نذر  
عرق باید داشت که طریقی دفع آن کدزهای باریکت نماید که از اسام گویند بعضی ازین  
نفسه بخار است که اندر همه فن تجلید غریب شود از انشوان دید و بعضی سوخت که بزور پو  
ماند و در کما به پاک کنند و بعضی عرق است که هم بطریق مسام سپردن آید و اندر تهر حفظ الصحه و اندر  
عبد بعضی چهاربها عرق آوردن سخت نفع است و بدین سبب است که هرگاه که چهار عرق کند  
راحتی بابد و هوای گرم چون هوای کما به در فتن و ریاضت عرق آوردن از آنکه ریاضت زان  
فن از گرم کند و فاصله را بگذارد و هوای گرم آنفصل را چون کند و در و هوای لطیف کننده نیز  
فن از گرم کند و عرق آرد و لیکن اندر حفظ صحت عرق آوردن بدرد و از میان دارد و بجزکت  
ریاضت کفایت بود از زهر آنکه ایمن نشاید بود که در و ما سب آرد و عرق بسیار آرد و تن را  
لاغو کند و خشک کند و رطوبتهای اصلی را بخرج کند و بگذارد و دوق و بزبول تولد کند و اندر تهر حفظ  
باید داشت که رطوبتی غلیظه است که از سر ابرو و بینی فرو دآید و دماغ به آن پاک شود و چهاربهای  
دماغی که از اخلاط غلیظه خیزد به آن زایل کرد و چون صرع و کشته و مانند آن و تهر نزد آوردن  
آن غرغره است عطسه و بخار سر که و شراب که بر سنگهای گرم به چکانند و مانند آن و بخار  
طبع با بونه و بونه کو بی نافع است و بدل و خرق سیف و عطشهای سوده بوییدن عطسه و حفظ  
بسیار آرد و این تهر با پس استخوان نشاید کرد که دماغ را و تن را طبعی پاک کرد و به تابان  
طریق خفج شود و اندر تهر بر لعاب که از کام و بین زبان آید بیاورد و است که آمدن زردگی  
چشم را و صلق و چرخه و غم نموده را و در دو فاعه اندر رستان و فاعه بر دم و طوب را از زهر



که این معنی را نشاء بدو پس سبب که هرگاه که مردم جمیع فزون از عادت کنند تن او سرد شود و ضعیف گشت  
نه منی که اگر چه مردم اندر جمیع اسراف کنند جمله منی که از وی جدا شود و بجا دردم نباشد و اگر گزند  
درست در خون پروان کنند در وی انقباض بدیدند باینکه از جمیع آید این دلیل است بر آنکه منی  
از خونست صاف و در بایسته و از بهر آنکه او عینه منی بدو جمیع با سبب جمیع پنج منی که در او اگر الحاق کنند  
باقایمه افند بجای منی خون پروان آید و آن خون نباشد که غذای اندامها خواهد شد و هرگاه که غذا  
منی کوهند تا دراز بماند تا عوض آن بجای باز آید و بدین سبب است که اندر جمیع قوی تر از اثر خون  
پروان کردنست از بهر آنکه آنچه برک زدن پروان کند خون نباشد که اندر تن منی آید و این خون که  
منی کوهند در بایسته پس فزون است و جمیع برک سنگ و از پس یافت و از پس و بهر  
داز پس که بانه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک و پای راست کند و در جمیع  
از پس هر سبب که بجهت سردی که چون نهی با فراط و بخواهد با فراط ماندن سخت نیان و در دراز  
پس طعم و از پس متلاطم رخوردن اگر از طعم در دهنه با دستنی عصبها و سده و منی نفس و دما و  
در عینه و انقباض تولد کند و اندر حال جمیع سرمای اندر پشت بدید آید یا بدست جمیع برنجی یا بدیدار  
اندامها بوی ناخوش آید نشان آن باشد که اندر تن خلطهای بدست و از جمیع در مایه بودن و تن  
از خلط بدید که با کوه و میاید و است که غذا از مزاج کم و در اندر کار جمیع قوی باشد و مضرت آن کمتر  
بر وی بدید آید لیکن اثر خشکی و مضرت آن بر وی بدید آید و در غرض چشم او بغیر شود و غذا در  
مزاج سرد خشک هر ضعیف باشند و مضرت آن بر هر دو بدید آید **باب چهارم در اهرام**  
**اعراض نفی** که اعراف نفی نشاء است و غم چشم و لذت و اینی و ترس و خجی دانسته  
که رهای محم و علما را بربک و امید ی و نو بیدی و هر یک و هر یک از اندر تن مردم اثری طایفه است  
فزون از اثر طعم و تراب و غیر آن لذت بدید که طعم و تراب و دیگر سباب بدان زهوی اثر کنند که

که اعراف

که اعراف نفی که اندیشه منی که اثر سخنی یا چسبندی خوش و ناخوش که مردم بشنوند و اندیشه که بر خفا  
بگذرد و چگونه زود با سبب محبت بر تنک بدید آید و حرکات و آواز مردم در هر یک بکرد و این  
حالات است که اثر اعراف نفی که قوی تر از اثر دیگر سبب است و اعراف نفی که بعضی  
تن مردم را گرم کند و خسلط و در و رواج را بجنباند چون چشم و شادی و لذت و امید و  
دانش که رهای محم و بعضی سرد کننده است چون ترس و غم و نو بیدی و لاخشم که باندازد  
باشد و خور و قوت روح را و حرارت غریزی را از اندر تن بکشد و غم عظیم صفر را  
بجنباند و در تنک روی زرد کند و مردم محروم را زیان دارد و مرطوب و سرد را سود دارد  
و شادی باندازد و حرارت غریزی بکشد و در تنک روی برافزود و زنده و فربه و بدین  
سبب است که مردم نشاء کام اثر بری کمتر بدید آید و باید دانست که هرگاه که کاری کرد  
کنند پیش آید دل لختی کشا نه شود و طبع خواهد که بدان کارش دکنده نزدیک بود و او را  
آن بیشتر کند و اگر شادی از حد پروان شود دل تمام باز شود و نام کش ده که در و در و روح از بهر آن  
استقبال و طلب آن شادی خویشش پروان کند و دل هم چنان کشا ده بانه و مفاها  
بدان سبب هلاک شود و اندوه و ترس و خور و حرارت غریزی را بقهر تن باز گرداند  
و از بهر آنکه طبع خواهد که از آن حال در تر باشد از بهر آنست که روی غلبی زرد شود و اگر  
اندوه و ترس از حد گذشته بود و حرارت همه باندان دل باز کوه و دل فراز هم آرد  
و حرارت اندر وی پوشند و شود و مفاها بدید و مردم مفاها سبب نشاء بر بزرگ از بهر آنکه  
حرارت حرکت بسیار بر روی پروانست و سبب اندوه سوی اندرون و حرکت نهی  
ناله باشد و بیکر باشد و حرکت اندوه است و بانه و خجی نیز خور و حرارت را کمتر اند  
و اندک رطوبت را فرود گذارد و بیکر کند و از بهر آنست که در حال خجی را در سر نه شود و







ن با ذنک را پوت پنج است برجه اول خشک برجه دوم کوبیده کوانت او را  
 برجه اول کوبیده کوانت برجه اول و سردی غالب است و خاص ترشی او سرد و خشک است  
 برجه سیم و چهارم او گرم است برجه اول خشک کوبیده است برجه سیم اما کوانت او نافع است  
 کوانت او نافع است و اصلاح او آب گندم است لیکن برده کوانت است و صحت و شش را سود دارد  
 و برک او و شکوفه پوت او انبار در یک کند و معده و جگر را قوت دهد و ترشی پنج کوبیده و با  
 طلی کوبیده و پنجم اندک کشیده برقرار از ایل کند و خفقان گرم را ساکن کند و معده گرم و بخت کند  
 و صفرا و اسهال صفرا را باز دارد و از پوت او و رغن سازند سستی عصبها را سود دارد و در  
 او عصب و سینه را زیان دارد و پنجم او بواسیر را سود دارد و در پنجم او با سداب باز هر چه  
 جانور است پوت او و عصاره پوت او و صفت کزنده که افعی باز دارد و پوت او و صفت کزنده  
 سود دارد و **انجمن** پنج است غرض است چون با موم و رغن بر عفو و آلت طلی کوبیده نافع بود و اگر  
 سیاه قوی را از یقین است کرم خشک برجه سیم و سه که او را ز سر که سفید و سر که مشرق  
 نافع است و اندر اطفال نفی است لیکن معده را گرم کند و شہوت طعام بیدار دارد و جگر را  
 و نشانه را زیان دارد و بوی آن بوی را از زانوا نشانی کند پنج انگدان باز هر چه زهر ماضی است  
**عرف الباقی** ز نور سبده سرد و تر است و بسیار فضول و نفع و دیگر کوانت و دیگر کوانت  
 نفع او کمتر شود خشک برده و خشک میل دارد و اصلاح او است که او را در آب کوبیده و چند روز  
 بدارند و بار رغن و سحر و نمک و زیره و نافع و انگدان و مانند آن خوردند و پوت باز کرده سینه  
 موافق و اگر با پوت کسر که بزرگ باشد باز در دو اگر اندر سر که آب پزند اسهال کن باز در دو  
 خوابهای شورید بسیار نماید و تن را خارشش آرد و خداوند صرع را زیان دارد و پوت او  
 بر کوه کن خدا کند بر آمدن موی دفع کند بر جای که هر که موی سترده باشد طلی کوبیده

هم این فعل کتب دارد و پوت او با شراب دفع کند و خدا سازند آتس فایه زایل کند  
 و خداوند شنج و عظمها را سود دارد و او بکند و کل سرخ و سفید و فایه سرخ خدا و کوبیده چشم برون  
 خواسته را نشاند و با شراب و با شراب لاس پستان را بکشد و نشاند و پستان باطل کند  
**بلخ** خوزه سرد و تر است سرد اندر اول درجه هم ترا اندر آوان الطیف او را کوبیده است و سه در  
 بخت بید و ز دانه کلف و بهق را و بوسه را بر دو چشم او را بید و تر است و با چشمه طاس سازند  
 و با پنجم پستان سازند که با صفا اصلاح او است که زرد ز پس او طعام خوردند تا او دفع کند و پوت او  
 نشک کند و بهترین چربی حمور را از پس او کوبیده است و موی را کوبیده با پنجم برده و در برفه یاری  
 دهند است خاصه از پنج او و درم اندر شراب به بندد آرد و پوت او و پستان بیدند ماده را  
 از پنجم باز دارد و بسیار باشد که پس از طعام مهینه آرد و صفت او است که نب آرد و **بادجان**  
 در است که گرم و خشک برجه دوم و دلی بر آن غلی و موزا بندن نیست و بسبب غلی بود  
 و چهارها سود آرد و درنگ و در ترشاه کند و کف آرد و دمان بچشاند و اندر جگر و ستر شده  
 انکند و دیگر که پنجه مد بخت بید و صفرا نشاند اصلاح او است که اول او بشکافند و نمک بکند  
 و ساعتی بنهند پس هر ساعت اندر آب بنهند و آن آب را در بریزند و در آب دیگر بنهند و پاک  
 کنند و ساعتی بنهند و بنشیند و اندر آب بچشاند پس آنچه بچشاند از او بریزند و کوانت فرسود  
 فنج خشک و سرکه و سداب با زهر اوت **بهر** سازان و صفت او انجام از پاری است که اندر دیکها  
 دارند و پنجه در از تر است و درخت بنز تر است و دروی از دانه کوانت و نده است و نفع کشته  
 و خورده طلی هر پوت کشد و بهین قوت بر در او شعلب بماند و در دو و در کوبیدن و خوردن او  
 مضرت است بآبای مختلف باز در دو بسیار و اصلاح و سبب آرد و لعاب و آن آرد و عقل را زایل  
 کند لیکن معده را بخی که در در است و بخت کند و قوت دهد و شہوت طعام بیدار آرد و تر است و ازایه

با نجان اصلاح او است  
 در او دفع اسهال است

با اصلاح آرد و در آب بنهند  
 و نفع او به و بکشد و در آب



و باه را قوت دهد باز تر کس نزد یکست بصل الفار که او بهتر است از بجم او و بطواینها را برادر  
 و او را با آنچه بخورند و غذا کنند مضرت نکرین کز دم باز دارد و در تیلار **را بنفشه** معروفست از  
 و حرارت خشک اندکست کم روغن تر و دیگر کوار تر و قابض تر از کوز است از رو دمای از دین  
 با کند و با اندک بصل بخورند زکام را براند **بجم** و حشمت حبه الحضر است و در و قیض است و طبع  
 نافع تر است از کرم خشک است آنچه بزرگ است از رو طبعیان از او الشکر گویند صمغ او شده  
 و زرد باشد و نرم کننده است و ماده را از زعفران بر کشد و با شیر بخا لعلی سازند و بش  
 شش را پاک کند و حشر را پاک کند و سپرز را دور دارد و لیکن خاصیت حبه الحضر آنست که  
 شہوت طعام را بر سر و از در خلط به توله کند و او را در کس و باه را قوت دهد و صمغ او نیز از او  
 و شکم نرم دارد و با سبج رنج مقدار مبنده یا کوز نشاسته بخورند حشر را پاک کند خاصیت حبه الحضر  
 و شکر او کزین ریتلار او دارد و **بجم** معروفست از اندرون پوست است او را جفت بجا گویند  
 سرد خشک و قابض و شامه بلوط اندک است بر جبه اول و در و پخته انقباض مینماید غذا دهند  
 لیکن غذای دیگر بلوط میث مزاج از او پسندید به مینماید غذای خوشک **را اکمن** از زردی او  
 مغذی است و است بر جبه اول برآمده و زرد باشد و سرفه غمی را از او در و خواصه بریان کرده و بر  
 و معده را بنک نباشد و بریان کرده طبع با بریکر و مکن طبع او و لعاب او لاس رود و در شش  
 و شامه را از او و آتسها را طعم را برین را نرم کند **با در بجم** در او حرارت خشک است بر جبه  
 و در طوبت فزونی است خداوند او را از او در و بوی او و عصاره او و مینماید خون غمی او را در  
 باز دارد و صفه با آنکه کاسه که در خور کنند و دندان را بریکر و مزاج را چشم را از او و او را در و خوردن  
 او چشم را از او پاک کند عصاره او در کسین چشم را قوت دهد و در لقا و کسین و شش را  
 کند یک سکه عصاره او خلط به در نایم کند و خون را آن را از او باز دارد و شیر زهر است کند لیکن

و زرد و غفوفت پذیرد و او را در کس و مینماید و از زبان دارد و ششم او خداوند عصاره او را در او  
**با در بجم** کرم خشک بر جبه دوم همه علمهای غمی را از او و او را در و سده و مانع کس است  
 و مان خوش کند و در لقا و قوت دهد طبعیان دل خفقان باز دارد و در جهم باری دهد و خون  
 از او و فواق را باز دارد **بجم** نوعیت از باز که بخورند پاک او چو کند ناست شکوفا و  
 بنفشه است و نوعی از زردی که از رو غمی کفنه اند تر بری است و قوی دیگر کفنه اند نوعیت از شخ  
 باز **بقعه الحقا** سرد است بر جهم و در جهم و در و غمی است و کس سیدان خون مزین باز  
 و او را لاس کرم خدا و کس کس کند و از با نه شدن باز دارند و کندی اندان را بیل کند و از با نه  
 کرم و معده و کس کرم خوردن و غذا و کون او و او را در و در و کرده را و خداوند قرصه مشامه را  
 او و ششم او بریان کرده کوفته با لوده سهال معده و کندی و معوی باز دارد **بقعه الحما** غمی  
 آید و از او و شش است و بر جهم طبع میث و اندرون پس قوت در و میث از همه نباتها چون  
 کوک و کدو مانند آن نرمی پشی دارد و سرد است بر جهم عصاره او با روغن کمر صانع را در همه  
 لاسهای کرم را از او و **عرف** **بجم** کرم است بر جهم خشک از او در و در و غمی را طبعی  
 است غلبه زردی را از او کسند بر کوار است صانع از او و از با نه معده را با است و جود زردی  
 بهتر از کس است و اگر از جهم پوت کردن کنند بهتر بود و بصل پرورده معده و کجیه و سر را  
 و بریان کنند طبع را با بریکر و ب جو زخا ق را باز دارد و خداوند سرفه زردی را در و چون  
 با آنک بر کزین سک و بوا نه ضادی نافعست و خواوشه درم با یکدرم نلک و با سداب  
 بکند و آنچه بخورند با هر هم زهر مات **حقوق** **بجم** در و غمی حور را نکت غذای او از غذای  
 جواز بهتر است لیکن در کوار و بصل با یکدیگر کور و در و عصاره را در و پوت و در و عرق این را  
 و خداوند استر خا را از او در و شش را از او نه را از او پاک کند و باه را قوت دهد و همه پرورده



**حرف ا را در** در غرور انواع است که نوع بخارسان او را الج گویند قابض از همه میوه های دیگر است  
 چون غیر از غیر آن قطع میوه را کند در شکم و نفخ دارد و **زیتون** از غوره او روغن کشته از زیت  
 الانفاق گویند یعنی زیتی که جهت نفقات کشیده باشند پیش از آنکه تمام رسیده باشد و آنچه  
 از زیتون تمام رسیده ه کشند از زیت آن که گویند یعنی اندر دکانها آرد و زیت انفاق قوی  
 تر بود و خشک است بر وجه اول و زیت دکانه کرم تر است و معتدل در روغن زیتون دشتی چون  
 روغن گلست و صداع باز در روغن زیتون دشتی از اندر دندان کاداک نهند سود دارد و  
 برک زیتون بجا نهد و میدکد و ما ز به بر د و عصاره او عرق باز در زیتون پرورده و از رنگ  
 شهوت طعام بدیدارد و معده را قوت دهد و زیتون بار روغن او پیش از طعام با آب که به بخورند  
 نرم کند **زغفران** کرم است بر وجه سیم خشک بر وجه اول و قابض است و محمل و منصفیه به بر زغفران را  
 غوث شمارد بصلح آور و یعنی دل حشا را قوت می دهد دم زدن آسان کند ماده را از چشم باز دارد  
 و زدن ده است لیکن بوی او صداع آرد و اگر اندر شراب به نهند بخوراند و حواس را بر تیره کند و است  
 کند و عونت آرد و **رمل** اندر حرف غیب یاد کرده آید **حرف ا حاصه** کرم است بر وجه اول  
 و از خشکی و تری معتدل است کرم میل خشک دارد و کندی جو شاییده و دیگر کور در زردی  
 کرمان تولد کند و شایسته او سرد و تر است و زنج با نند و کندی خاییده آماس را نکند و دیگر  
 و بملها از آب نند به بر زنده **حمص** نخود و یخند پوست آن کرم خشک است بر وجه اول و نخود سیاه قوی  
 است و در رو مانده و او را بتر آن با نند که طبع او خورنده بار و غنما که حاضر باشد و با صغیر و آب که به او دارد  
 شست به بر زنده بازیره و جرم نخود و نخورند الا بازیره و نمک و ستر و زنده مانده کندی شش را  
 غذای و حشو که از آرد او سازند بحث با فاع بود و طبع او خورنده و زهر قان و کثرت و در وقت را  
 سود دارد و خام او تر کرد و بخورند لغو طاریات کند **حرف ص** کنگر اندر کرمی معتدل و تر است

بر وجه سیم او را ر بول کند و عرق در خوش بکند و طبع را نرم و در **حرف ج** کرم خشک بر وجه اول  
 بر او ز رطوبتی فرو نهد غلامت او زنده کند و سینه را نرم کرد اندر معال فیضی نفس را بکند  
 خاصه اگر او را با کلین به برند و اگر او را با غرما به برند و طبع او با کلین بخواهم آرد و بهر با دلو بکار دارد و اندام  
 منفعت از باد است و تمام تریده شود و طبع او آلاس رحم به بر د و خداوند زهر را سود دارد و شستن اند  
 آب دی و او را با غرما اندر آب به برند و بهر زدن آن کندی غشیا از زنده است با سر که  
 و آب که به منصف است و کنگر که لعاب که پس از شستن با سر که به برند از پس طبعه فرینه زایل کرد و **حرف ح**  
 انواع است شش و پوست است و ترش است و قله در جگر است بر وجه اول و خشک بر وجه دوم و  
 دی فیضی است و ترش قابض از مضطرب و عصاره او در دندان به بر و اندر شراب بخورند و قان سیاه  
 زایل کند برک او غشیا و زنده در زردی کل خوردن باطل کند و صفرا بستاند و اوسهال باز  
 دارد و پنج او اندر کرم بوده باشد که گری بندان قویا را و خارش را به بر د **حرف الطاهر** حون طاهر است  
 که کرم خشک بر وجه سیم اگر چه در فو ناست بخورند و در جگر خشک را طبعها از آب کندی سبب  
 گویند در وی قوت سرد کنند و است از بهر آنکه ماده حرارت رطوبت معتدل است و چون رطوبت  
 بیش کرد سردی بعوض بهر آید او را بجا نند و میهد که ما ز سود دارد و **طح** حون طاهر است و کرم کرده  
 نده است **حرف طاف** کرم است بر وجه اول خشک بر وجه دوم و کرم رومی  
 غلیظ است و خور غلیظ کند بهر سبب خداوند غشیه را موافق بود در کرم قوت برآیند و نرم  
 کون است و اگر او را بجا نند آب از وی بریزند خشک کنند و است خاصه در طبع او و کرم او را بیل  
 کنند و خارش و در برست کون و چشم را بر جگر کون کات کند تا انواع است شامی و غلیظی او شش  
 اما غلیظی کرم است بر وجه سیم خشک بر وجه دوم صداع آرد و دندان را زبانی دارد و گوشت بن دندان  
 را تباها کند و خواها شود بهر نماید و چشم را بر جگر کلاب به برند خداوند شش نفس را که







و پرنده غذای خشک است که گنج جو و عدس مقدار اندک تر باید کرد و با چغندر نیم خورده  
 است هر چه بکجا به پرنده غذای نیک باشد بکین عدس اندر هفت من آب به پرنده آب اورا  
 بخورند اسهال آرد و اگر آب اول را بریزند و آب تازه باز بجای کنند و به پرنده آب زردی  
 بریزند و سه مرتبه چنین کنند و بعد از آن اورا بخورند اسهال باز در دو یا پوت هم چنین  
 بکین مضر پوت قافضه و کفنه اندکی و آنه عدس درست فرود بر نه و ستر خا معده را سود دارد  
**عسل** کرم خشک بر جبه دوم وزدایند است و اصل معده را از زرقنول بنویسد و کفک بنا  
 داشته نفع کند و اسهال آرد و کفک برداشته این مضر است بنار و **عنصل** بقل انبار کرم  
 و خشک بر جبه معده اند و سرفه کس و شکی نفس را و غذا و خشک نشین را سود دارد و **عرف**  
**النافس** از جگر کرم ترش کرمی او نا خود در جبه است و اندر وی رطوبت است و اگر کفک  
 است خطا کفک معده کشانیده است و غذا و در معده و ضعف جگر معنی را سود دارد و **فانبر** کرم  
 در ترش بر جبه اول غذا و سرفه را سود دارد و طبع نرم کند **فلفل** سخت که به آید در بیل است  
 پس جدا کرد و پیچیده بیل به آید سیاه نیز ترش و حرارت بخند ضعیف ترش در جگر کرم  
 و خشک تا بر جبه چهارم معنی را بیل کند و عصبها را کرم کند و پیچیده موافی ترش **نخل** زرد  
 و مر بنوش معده ترش و خشکی او کمتر شده و باغ را بکشت به اندر رقت و لدون دلمه از این بخت  
 قوی ترش **فصل** کرم ترش بر جبه اول و نیم او کرم است بر جبه سیم ترش نفاخت و نیم او با  
 بشکه معده را بیل آرد و اندک است اگر پیش از طعام خوردن طعام را باغ معده بر آرد و اگر پس از  
 طعام خوردن طعام را بکشد از دوی طبع را فرود آرد و پوت او سنگین و نیم او با سرفه آرد و آس پسر و  
 برون بر و در کس و آب و سده جگر بکشد به دیر قان را بیل کند و کفنه نشانه زردی است  
 و سنگ پاک کند و تری زردی ده درم با چند ان شیر تازه با روغن بادام نفع معده و **عصا**

۲۴۹  
 سخت است و مضر است و بکرده و نشانه عظیم است از بهر آنکه نشانه از عصب است و هم سبب  
 جبهای دماغ از میان دارد بکین غذا و معده کرم را و معده را سود دارد و فله کفنه از قنبر  
 جو سازند **عرف الفان** ماها به است که جگر را بر سواصل از مایه خور کنند و اندر باب  
 گذشته یاد کرده است **صنوبر** حب صنوبر که با جلفوز است مغزا و با تخم خیار و بزرگ  
 ریش کرده و نشانه را پاک کند و پوت او شکم را بکشد و درم پوت او بریان کرده و کوفته  
 کسی را که آب از جبه بول کند و در **عرف القاف** قمع سرد ترش بر جبه معده غذا و  
 سود او نیم را موافی بنانه و غذا و معده صغرا را سود دارد و در و دونه فو لون را نیز موافی **میت** قش  
 خیار و بزرگ سرد ترش بر جبه معده نیم او از تخم خیار نافع تر است آب او که رسیده باشد  
 حرارت صغرا را ساکن کند و در او کمتر از او در غریزه است **ری** ترش کرم ترش در جبه  
 اول لطیف است و زدایند و کف و اقی را به بر و غذا و نیم خور و نیم نافع تر از وی **میت** قش  
 خوردن و غذا و کون سه جگر و سبز بناید و **ملم** لاکیان و شتی است و بوستانه لا بوستانه  
 کرم است بر جبه معده سینه را پاک کند و آوز صاف کند و طبع نرم کند و فو بنی را سود دارد و معده را  
 بکشد **قش** کتب و ان کرم کند است و با دارا بشکند و خشک کند و دونه کور و و صلاخ  
 بریان کرده کم مضر تر باشد **قش** ماش مندی سرد است بر جبه سیم و ترش بر جبه اول فو لون را  
 بر و دونه پاک بکشد نشانه را بریزند **عرف الارمان** انار شیرین سرد ترش بر جبه اول ریش  
 سرد و خشک بر جبه معده انار و جگر غذا و معده صغرا را سود دارد و در شش و تریس حرارت معده را  
 و تریس معده را سود دارد و در شش بنیان دارد و بکین تریس اندر معده کف کرم و اندر معده خداوند است  
 کرم صغرا که در **باس** بخون غوره است و بخون ترشی از تخم سرد و خشک بر جبه سیم مضر  
 طاعون باز دارد و اندر نهما و با و تب که و خصیه سود دارد و اسهال صغرا باز دارد **راس**







[illegible]

دیور خلد

و او را حنک کنند انداخته سبب انداختن بخت نهند و یکی از آن اندر هر روز در آب که  
 حینت اندر وی فرغار کرده باشند نماند را بشکند و پاک کند **رفع** سردست بر وجه و دم و **حنک**  
 بر وجه اول و آنکه نازده و شیرین بود اندک کمیل بر می دارد چون ریش کرد و سرد شود و اگر مسکه زردی  
 جدا کنند تباه و قره را سود دارد و اگر آهمن تاب کنند اسهال مغرای باز دارد و **عرق** **الماه** **به** **موی**  
 فروخته که در چشم بر آید بکشد و خون او بر آن موضع طه کند موی را باطل کند گفته اند در خانه که او اندر  
 وی مای دارد و در خانه اندر آن خانه تو که گفتند اگر چنانچه به به اندر زیر بالین نهند آنکس در آید **خون**  
**الوادع** معروفست سیدان خون بود بر غیر آن باز دارد و اندر ضایعاتی حنک بکار آید و **شان**  
 کبوتر رشتی پر مای به او با میخندان برک نیک یا تخم آن بسایند و با نذر زه نیک اندر زمان کنند  
 آن نان خیار زیر را که بر کون به بر آید تحمیل کند و او را از زبان بر آید که این فعل کند **دول** **را**  
 بزرگت سر او کو چکت و دنبال او در زکوت ادعا کند و خوار دیکان هر چون آرد و سر کین او  
 اندر در و سر سینه چشم بکار آید **عرق** **الماه** **را** **خواهی** و جوشنی اما شنج هر در ضار و نه  
 که در اندر آن نباشد و در در زسم خواهی انشترای سازند مصرع را و در دو بنی صیت **م**  
 شفاف کند فوت باه را که کند خون خربش نه طه کند رعی و مای باز دارد که در حجاب و باغ  
 آید بر کین او اندر رسی غش رند و اندر مینی چکانند و بر مشاغل کند رعی باز دارد و مینی کند و بر مینو  
 خوشنود کند زایل کند گفته اند ضایه او با به را که نماند **م** خون کبوتر بچ بپشت نه طه کند رعی که در  
 حجاب و باغ آید باز در و خون که در سر او بچکد به چشم اندر چکانند طرفه در و در و خون کبوتر رشتی به  
 جراتهای سر طه کنند آمان بکند **عرق** **الماه** **را** **خواهی** و باند چون کرباسه همیشه روی آفتاب دارد و با او میزد  
 و منفعت خون او همچون منفعت خون به دست **عرق** **الماه** **را** **خواهی** و باند چون کرباسه همیشه روی آفتاب دارد و با او میزد  
 آید و کوشن مایه نافه و بوی آید و نیز لک آید و کوشن و خور با که بخورد و شربت و نیک پزید







همچون شریف است و زنده که سک دیوانه را سود دارد و **باب** سرکین مکس اندیش با توفیق  
 سرور افکند و تن او را بر شیوه که چشم بود طبعی کند و در **عرف الفاضل** طبع بر شرف  
 کنند قوت با به پیافه توفیق چشم و توفیق پست و نبه از پیش که در درینه باشد زوفای ترب  
 آتاس صلب را در و شیده و آتاس رحم و نشانه خوردن و مالیدن سود دارد و زوفای ترب و حکم  
 را سود دارد و گرم کند **ضیع** اندر طبع لغز نشستن خداوند و جمع المفاصل فرمین را سود دارد و در **صفحه**  
 او را بشکافند و فها و کنند خوار و پیکان بر آرد و در پین قوت دند از آسان بر آرد **عرف الطالی**  
 از وی مشک بکار آید و اندر حرف میم یاد کرده است تمام شد بخش هم نداده و حیوان بخشیم  
 از او به مغزده اندر در **ما مطلق** بانه و معده **الف** سنین انوعت روحی است  
 نبطی است و خراسانه و طریوسی و کوسی بهترین همه یوسی است و طریوسی که است بر به اول و خشک  
 بر به دوم او را به تریه بکار نشاید و است معده از صفرا و رطوبت پاک کند و منفذهای ماسارینی بکشد  
 اگر شراب سنین پیش از شراب بخورد و درست نشود و خضار باز دارد و او را بر بول کند و سپارهای  
 جگر او و رقان را سود دارد و در فهم یاری کند و گرم را بکشد و شہوت ببرد آرد و اجناس طبعی را  
 کند و خداوند استغفار را سود دارد و ماده آن علت از رکاب به بر دو کفنه کند که اگر آب می در سبکی  
 و از آن بپوشد از اموش بخورد و سنین در او سیه بکار آید از موده است **انفون** گرم خشک  
 بر به سیم با مارا بشکند و در و گرم بر کسل را موافق بود و اسهال سودا کند و مضر و مع را و شنج را سود دارد  
 و خداوند صفرا را زیان دارد و خشک و ناسه آرد و شرب طبعی چهار درم یا پنجم شک کوفه و موده  
 سفوف کردن از یک درم تا درم و محمد ذکر یا میگوید اگر کسی خواهد که سودا پس از آرد و شنج درم انفون  
 سوده اندر او فیه کشکین بخورد و مقهور بر آید مارون میگوید که کسی ملحوال را در این علاج کرده ان  
 روز عافیت یافت و موده او خشک بر و غش با و با و درم چوب کنند پس بکار دارند و اندر

۲۹۱  
 مبلوغ او را جدا کند اندر هر که را مکس کند پس هر به بند چون بچین دارد با با غرس آن فرم کنند تا شش  
 بار به در **سطوح** خود **س** گرم است بر به اول و خشک بر به دوم طبعی او خداوند سردی و در  
 عصبها را و خداوند مالچو لیا را سود دارد و سودا و بلغم را از حواله دل و دماغ فرود آرد و از رطوبت  
 یا غریبه دماغ بکشد و درم با بند اندر آب یا اندر شراب موافق به بند خلاصی با و در طبعی چهار درم  
 یا پنجم گرم کند و به **آخ** در قوت های او خذف کرده اند خوابه ابو عی سینا رحمه الله میگوید در  
 است که او خشک و اندک میل سردی در در و رطوبت مان و قه و خشک بر بر دین مو یا خشک  
 عصبها را سود دارد و موده را و بخت کند و چشم و دل را قوت دهد و نفم را از بخت کند و پرورده طبعی  
 نرم کند است و خداوند بول را سود دارد و **اشق** صمغ الکدالی است گرم است با قدر به درم و خشک بر به  
 اول نرم کند است و کشا بینه و بخار بر دس و دلا سهای صلب طبعی کند یا فها و کند سود دارد و در **چهار**  
 بر را بکشد که کوفت سرد را بخورد و کوفت درت بر داند و خداوند در و تهر که و او جامع مفصل  
 و عرق لیسائی را بخورد و و طبع کون سودا و او را با عمل با کشکاب دهد و بود و منق نفیس را بر برد  
 و قوت کشیدن بدان حد است که هم باشد که و در آنها و کما و بکشاید و سیلان خون آرد و شرب از وی  
 بگذرد و موده اند و شفا که گفته اند لیسکین من از خجین و بر منجیم و از بکس ندیم **از زوت** صمغ درخت  
 خناک اندر پارس سفید و سرخ لیکن سرخی او از تابش آفتاب و فیه اندر سابه بر کشند  
 گرم است بر به دوم و خشک بر به اول او را اندر رده قوت و فعلی خوبت فیه اگر بشیر بر و در پاشند  
 و صحت طبع پران زود فرود آرد و طبع جوانان و بر تر جنبانه بلغم خام زدن فرود آرد و پس  
 خوردن او اصلع که **از رفع** او و نوعت اغا به و سرخ خوشبوی بهتر است بر تها بهتر است کونیه  
 گرم خشک بر به دوم شکوفه و در وی تخمبسی است و پنج او قوی تر است و در وی بر ایندی است طبعی  
 او در دشت ساکن کند فیه و در جسم را و با و مارا بشکند **اسارون** غنی است خوشبو پر خا و



نافع زنت کرم خشک بر وجه نیم خشک او کمتر است از گرمی و سده بخت بد و در دمای چشما که کرم خشک  
در دیرین راه و دالو و اندر استفا و بر قان و چهار جی جگر و سوز و صلابت هر روز نغست و او را کند  
مانند زرد کبک را قوت دهد **اسه** بنی که بر درخت صنوبر و بلوط و کوز و غیر آن بهید آید بخیل یک باشد  
و سیاه بد باشد در قوت های او خداف کرده اند بعضی گویند کرم است بک در وجه خشک بر وجه نیم خشک  
گویند سر و خشک است معده را قوت دهد و نه باز دارد و با دمای معده را زایل کند و خفقان باز دارد و از کرم  
دار و ماست که به خواباند و او را اندر شراب ترک کنند آن شراب بخواباند **اکلیل الملک** بنیاق است  
و قوت های او کم است و حرارت او بر سردی غلبت کرم خشک بر وجه اول اما سهای صلب را و او را  
**انسون** نیم باریان رویت از بنی کرم تر است از زرد کرم خشک تر از در وجه نیم خشک و آس اطراف  
زایل کند بخار و هضم و دور باز دارد و تشنگی و روغن باطل کند ته بخت یابد و او را طشت کند و او را  
بنهای کهن سحر و دالو **انسون** اهل غمر سرد و کوهی است کرم خشک است از در وجه نیم خشک از اخلاط روغن های قاف  
و کرم است بمحون اهل معجزات است مطوب و مفید و نافع باشد **اس** اندر سردی و حرارت لطیف  
غالب اندر سردی و قوت اندر سردی بیشتر از سردی عصاره و طنج و روغن او پنج موراقی کراند  
سخت کند و موی را سیاه و در زدن و دله را قوت دهد و خفقان باز دارد و حب آس تر است طبع را  
باز کرم شراب حب آس معده را قوت و حرقت بول و او را در بعضی کوهها مال باز دارد و **اقاقیا** عصاره  
قوت سرد خشک است از در وجه نیم خشک نافع است **انسون** عصاره خشکی نشیای مصری است  
خشک است از در وجه چهارم سهال خون باز دارد و اندر سحر و قروح اما معده و دالو و حرارت غریز را زایل  
و قه باطل کند باز هر او چند است **اسفند** از سرب و زرد زینت است سر و خشک است از در وجه نیم  
مردمهای کوش بر او بخورد و کوش در است بر دیند و سبب از کوش بر دیند و زردی قوی تر است  
**اقاقیا** بنیاق است و در شکوفه است بخت در کرم است بر وجه نیم خشک بر وجه نیم آس صلب را که

از کرم بانه

از معده باشد تمخیل کند و خون فسرده اندر وی و از مری نه بخت یابد و با شکوفه و در شراب با لعل  
خوردن جوی بسته چار و **انسون** معروف است کرم خشک است از در وجه نیم خشک و در کبک نیم خشک  
نما کوش از زرد کرم و **ایس** پنج بوسن است کرم خشک است بر کل او را کما سر در است و بخت و خفت و در آن  
کون آنجست و درین سبب او را **ایس** گویند بنی قوس و قرح کرم خشک است با خور و نیم او را با  
عربی طه کند کف و بخت را به بر و بار و غن کرم و کرم طه کند صانع کهن را زایل کند و خواب  
طنج او زرد باز دارد و سرفه را که در رطوبت عصاره و ماده آن اندر سینه کوفته باشد و بر شونده اند  
از اطفال کند خاله اگر با میغنج دهند و ضیق نفس ذات الجنب را و او را در اندر سردی که نرسد و با  
سرمه مخمض کنند در دوزخ آن سکن کند لیکن سکه او ملازه در زبان دارد و سکه او سوز و جگر  
سرور او سقا دالو و طنج او را **انسون** بنیاق است بر ک او را با زرد زینت مردم سوزانند بخت  
در سحر کند و کرم کند چو کرم نایسکن این تخم بدان در داری است در کرم این زرد و کرم آید و کرم  
این نبت را بشهر من کزنده گویند کرم است بول در وجه خشک بر وجه نیم خشک او با زرد خاکی غلبه  
سازند قوت با بر او کرم از بر ک او اندر ما اشیع به نرسد اخلاط غلیظه را که اندر سینه باشد نرم کند و او را  
و تخم و قوی تر ضیق نفس ذات الجنب سرد را و دالو و طنج را نرم کند و بطن خام را زرد و او را قوت  
زودن و اگر کرم را بکوش نرسد فعال و ضعیف کوه **انسون** باری موش از بهر آن گویند که  
موش را بخت چش و بر میان کردن قوت نیز را و شکند قوه کوبید موش است بر خلاف  
آن لاون لعل انوار زرد است و بخت زرد است بخت کرم آید در شان بود و در طعم او با غنی  
و نیز حلاوت است آن بهتر کرم است بر وجه نیم خشک نایب نزدیک آن عصبهای با سکت را اند  
مابین زبان دارد و با آنکه اندر اوجاع مفاد و عرق است بخت نافع است خاله نایب که از در کرم  
در سازند و مروج را و خدازند مایه را و او را در دوا بکنن سرفه کهن و ضیق نفس و در شتی



و نفوس و دوار و باده زبانت کند **باب** نبی معروف شکوفه از بعضی زردست و بعضی سفید و بعضی  
 بنفش گفته اند که خشکست بر جاول اندر دوج انفصل و نفوس خود در نرم کنند است تحلیلی کند  
 ماند که را بر برد و دماغ را قوت دهد بدینچه ماده از روی تحلیس کند و چری بدان جذب کند و این  
 خاصیت است **بهار** نبی است نیکو شکوفه از زردست و از ایند من که چشم گویند که در خشکست  
 بر جاول بوی او با دمای غلیظ را که ناچوب دماغ باشد برود و دیگر منافع او بنافع با بونیت است  
**نبخ** نبی معروفست تباری و باری انبک گویند سه نوعست و هر نوعی را نبی است بعضی سفید و بعضی  
 سیاه و بعضی سرخ و از هر طبع جوهری سفید بکار نیاید و از آن در سر که در روغن گل کوبند و در دانه  
 کم در اساکل کنند و همه درد های جو بانه خود دارد **بردی** نبی است معروفست خاکستر او بجای و طاس  
 سوخته است نفت خون سیلاب خون بوی او را باز در **باد** و **قوت** و خاریت سفید او را انشوک البه که  
 خارهای او از خارهای خشک در از ترس و از روی سفید تر او را نبی است همچون تخم که لیکن بسکن  
 که در از آن پنج او سرد و خشکست و در روی تحلیس است و تخم او کرم و لیلیف و بعضی گفته اند جمله  
 کرمست و از آن سهای بلغمی را و نبخ را و طبع او خاصه طبع نبخ او معده ضعیف را و دوار و دانه  
 کس باز دارد و خاصه ای که سبب آن از معده باشد و در آن کند و خداوند متعال نبی را و دوار و **باب**  
 در روی انندی است و گویند تنای انندی است کرم و خشکست بر جهرم بهارهای سرد که اندر  
 عصبها افتد چون فای و نقوه و دوار و **لوس** شایسته است لذت از حیث از بنه و بر پاشنه مالیدن در دوار  
 ساکن کند **ب** معروفست برخی آنرا مر جان گویند سرخ است و سفید است سرد است بر جاول  
 و خشکست بر جهرم سوخته و شسته چشم را قوت دهد و تری او را بچند و نیک باز در او نفت خون  
 باز دارد و در اوقات دهد و خفشان باز دارد و آب به اندام اس پر زرد و خداوند تبارک و تعالی  
 و دوار و **بلادر** کرمست و خشکست اندر در جهرم عمل او را نبش کنند است برص و دوار و سفید و دوار و **شعلب**

نبی را

بلغمی را و دوار و در عصبها و فای و نقوه و دوار و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
 بکار دارد از خداوند و سواس و مال و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
 دوار و **المنک** از نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
 او نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
**حرف** **الجم** **جفیا** است مطول شبیه باصل الزرد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
 خبیله نمان اول من عرقه و طفره خطین الملک کرم خشکست اندر در جهرم و زرد درم اندر سکن پس  
 جگر و سبز رنگست و دمه و سرد را بنابر سحر دارد و دوازده کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه  
 جینی و بول کتب به **جادر** صفت کینه تر است که لون طاهر از زرد است و باطن او سفید و اندر آب زرد  
 و عطره کرمست بر جهرم و خشکست بر جهرم و دوار و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
 نفت **جعه** نوعیت از نبخ کرمست بر جهرم و خشکست بر جهرم و دوار و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
 برقان را و دوار و در بر بول آید و جینی کتب به **جلی** شکوفه انار بهیست قوت او چون قوت شحم  
 و عصاره او همچون عصاره لیمو است و در روی انیش و بن دندان و دمان داخل کند **جدر** و در  
 نبی است بهیست روید و نبش را ضعیف کند چو است همچون زرد و دانه و در اوقات دهد و قوی تر از دوار و نبخ  
 از باری از هر ماست **جادر** از نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد و نبش کارد  
 منفعت نبخ و منفعت عصاره را اعی است **جوز** با کرم و خشکست با خود در جهرم و جگر را و سبز را و قوت  
 دهد و دمه و عصاره بول را و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار  
 نبش کارد و دمان کرفش نقوه است و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار و دوار  
 و ما غریب است و دشمن است و دمان کشته است و دمان کشته است و دمان کشته است و دمان کشته است و دمان کشته است  
 حرارت منده است و از جیش با خود در جهرم اول که در کفنه اندر است بر جهرم اول اندر سر که و آب به پرنه



هرگز از کم کند و با سر که مضطرب کنند در دندان یک کن کنند و اندر سیله ن خون نافست بخورانی  
 همچون جوهر خرد دشت و بولت او ضعیف و کمتر از جوهر خرد دشت نه آرنده است از خوردن آن  
 احتراز باید کرد پس فعل او ضعیف تر از فعل خرقی است و کندش و فوی تر از صلیب است و از جگر پزیران  
 و جگر شرم و لب عصاره در جگر پزیران کوش و چشم و شش را زبانی دارد و از دگر بزرگوار است  
 تر کوفته بر مغنی و ادجاع مفاصل طلک است و سود دارد و تر باشد اندر شراب بچینه به جگر پزیران است  
**جبلک** که دایمی بکوبند تخم زرد سیاه است و پوست پنج او تر به زرد است قوت او بقوت خرقی نزدیک است  
 لیکن جزوی خطرناک **جسن** همچون سنگ یک است بچینه روشن و شفاف دارد با کل ارضی و قدس  
 و عصاره لجه انیس بر سر و پنهان طلک کننده زراف باز دارد و در جگر پزیران است که خنق از **حرف الال**  
**در پنج** پنج است و طول و مقدار یک بند انگشت و باطن او سفید است و لها هر دو آخر کوبه است و زردی  
 که آید و سخت است و گرم و خشک بر جگر پزیران و لقاوی کند و خفقان باز دارد و دوازده هر حرارت است چون  
 کزدم و در تپا **در نفل** نفل همچون شکوفه است لیکن کوچک سیاه و صلب و آکنده سخت و در جگر  
 بلبل و بر آید و طعم او لطیف میل نزدیک است بر جگر پزیران و خشک بر جگر پزیران و کوری بر برد  
 و معده را که در او باه را قوت دهد و **وینت** در جگر غارت نموده او و برک بکار آید و فخره او فوی  
 است جگر الفار که اندر تریاق اربعه بکار آید نموده است و سخت تریاقی آن بوده است و بول پزیران  
 و ضعیف تریاق می باشد و گرم بر جگر پزیران و خشک بر جگر پزیران و فای و سستی عصبها را سود دارد و آنگاه  
 جگر و پزیران تجلیل کند و فوی بکشد و **و قوخم** که پزیران گرم و خشک بر جگر پزیران و جگر پزیران  
 دارد و رگست و گرمی غلبه **و م** عصاره بنانه است و سود و فخره بعضی گفته اند که سرد است لیکن  
 است که خشک و بر جگر پزیران است جگر پزیران تر از بویانه و معده و قوت دهد و کسها را باز دارد و سوج  
 و شفاقی معده را که در او **و م** و فوی بکشد و گرم و خشک بر جگر پزیران و کسها را باز دارد و سوج

اوجاع مفاصل سرد را بر مارا اصول به بند حب النوع را پزیران کرد و آنگاه مسفعه را و انقلاب جسم  
 بود و در کوشش نایل کند و بر کف دستش و شرمای غلیظ و بر کف دستش و فوی بکشد  
 اندر تجلیل مدون و یکیت **روغن کوس** و با سمن که هم خشک اندر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران  
 کند فخره در جگر پزیران و **روغن انجیر** و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران  
**روغن زکس** که گرم است بر جگر پزیران و در جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
**روغن شبت** و در فوی بکشد و با بونیک است با بونیک است با بونیک است با بونیک است با بونیک است  
 و فوی بکشد و در فوی بکشد و با بونیک است با بونیک است با بونیک است با بونیک است با بونیک است  
 جگر پزیران و در جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 سرد و فایضی نزدیک است و **روغن فلفله** قافضی است بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 از در فوی بکشد و فایضی است بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 سخت کند و با سمن موی کفاه دارد و آنگاه کفای بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 را باز دارد و **روغن قطب** سبب هر موی کفاه دارد و آنگاه کفای بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 مادتها را باز دارد و در فوی بکشد و سبب هر موی کفاه دارد و آنگاه کفای بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 و فوی بکشد و در فوی بکشد و سبب هر موی کفاه دارد و آنگاه کفای بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
**ابو فاروق** شکوفه است مایه در بونیک و با بونیک است با بونیک است با بونیک است با بونیک است  
 کوچک از در جگر پزیران و فوی بکشد و سبب هر موی کفاه دارد و آنگاه کفای بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 اندر آنگاه صلب و در جگر پزیران و فوی بکشد و سبب هر موی کفاه دارد و آنگاه کفای بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد  
 و از در بول و طشت که **مصلح** اخیر است با بونیک است با بونیک است با بونیک است با بونیک است  
 و جگر پزیران و در جگر پزیران و فوی بکشد و سبب هر موی کفاه دارد و آنگاه کفای بر جگر پزیران و فوی بکشد و در جگر پزیران و فوی بکشد



کوش را سود دارد و در شش دمان و بن کوش و بن غذا را سود و چشم را سود دارد و **خفا** سر است بر  
اول خشک بر وجه م روغن او مانند که بر و طنج او آسمان کرم طنج را سود دارد و **خفا** کرم خنجر  
بر وجه م قوت او بچون قوت روح است **خفا** کرم خشک بر وجه م عصیم عصیم را قوت او بچون  
پاک کننده او را بول ملت کند **خفا** کرم کب قوت مرد را سود دارد و سنگ کرد و شانه  
را بریزد و عسل بول و قنج را سود دارد و **خفا** لطیف کننده است او را بول او را در ملت کن  
و قنج را سود دارد و خوردن و طه کردن و اندر در قوت است اسهال کننده خداوند و جمع لطیف را سود دارد  
**خفا** کرم است بول در وجه چهارم خشک اندر در وجه م با مارا لشکند و در زیر نفی است و کب کب  
و اندر آب کرم بگذارد و اندک اندک بخورد و در خاک آواز خانه کند و باز ده خایه مرغ بخورد و کب  
را سود دارد و بسکس معده و بجزر زبان دارد و **خفا** کرم خشک و ماغرا پاک کند و بغم غلیظ را سود دارد  
مفاد فر دارد و خداوند قنج و نفوس و عرق این را سود دارد و **خفا** در و منبت مانند سوزان  
کرم خشک بر وجه م خداوند نفوس و اوجاع مفاد غیر را سود دارد و جب القرح و اکبت **خفا** کرم  
کرم است اندر در وجه م فربه کند و آب پست زهرت کند **خفا** کرم خشک بر وجه م اسهال  
را سود دارد و جب القرح را با اسهال مبار و دهن و برش را سود دارد و **خفا** القبل اندک است را قوت  
و زهرت معشای پنج اولت **خفا** کرم آتیه آتیه است و آتیه تاب که سستی معده را و آتیه سستی را و آتیه  
و اسهال باز دارد و خداوند سلس البول را سود دارد و زهر را آتیه تبارب سوده بر وجه م و شش  
طه کننده سود دارد و با بر که سوده اندر کوش چکانند بریم پا و در کوش باز دارد و قوفا آتیه  
از قوفا مس اندر اسهال خداوند استقامت سود دارد و **خفا** السود خداوند سنگ کرده را سود دارد و قوفا را  
مفاد باز دارد و بسکس مفاد را نیک مین و شهور طعم بر **خفا** السود سنگ کرده و شانه با بر  
**خفا** کرم سوده سنگ نمان آتیه پنهان باز دارد و خداوند خایه سبانی بزرگ شود **خفا** السود

مار را معده کوبید بر مار کزیده بنده سود دارد و **خفا** السود سنگ پست معده را سود دارد و آتیه خنجر  
از کون پیاویز خداوند معده را پویشده دارد و **خفا** السود معده را پویشده دارد و شش اسهال سودا  
زردن از کون پیاویز کون **خفا** السود شش را پویشده دارد و خداوند خنجر از اول خنجر را قوت  
دهد و آتیه صفا معده باز دارد و خوردن و طه کردن شش پنهان اسهال مفاد باز دارد و **خفا** السود  
معده و بجزر زایل کند و اسهال خون باز دارد و خفا که در زیر بچویشده خفا **خفا** السود معده کرم و شش  
کرم نهند سود دارد و **خفا** السود کرم خشک بر وجه م اندر عسل و زهر و اوجاع اسهال  
از دم و از بول اسهال سود دارد و **خفا** السود کرم کز آتیه زهر خداوند و در پنهان و غیر مای زهرت کند خفا  
او بر شش نش کند سود دارد و کوش زردن را بخورد و در پنهان مای پست را خشک کند برک او اندر آب  
بیزنه و مضمضه کنند و در دندان و خورده شدن آن باز دارد و آتیه بخورد و پسر را سود دارد و شمره آن  
اسهال را باز دارد و برک آن اندر سر که پخته و حرا کرده بر سر رها کند سود دارد و **خفا** السود معده و شش اسهال  
خون باز دارد و نفث خون باز دارد و مضرت زهر با مضرت و باز دارد و خفا که اندر شراب دند  
و اوجاع مای باز دارد و بر شش نش کند شش نش باز دارد و **خفا** السود معده و شش اسهال  
**خفا** السود پنج لغت بخواند و باند که پویش کند و آب است بر اوجاع مفاد نهند سود دارد و **خفا** السود  
سعد کرم ترزد و کوش عسل و نفش او و در عصمه را بر سر را سود دارد و **خفا** السود هر خانه که نهند آن شمع  
یکس که مونس مهنت نعت عشر و شرم لاغیه و طیننا ما و دانه ماز بون قلی قلیون این را پنج  
برک کوبند که است و همه زبان کاست و موع مطلق لاغیه را کوبند و کف اندر آب است و بجزر  
او را بوق مراد و قوفا کوبند و نهاده و کاست ماز خنجر برک او که ترزد برک خود و درم ترزد است  
و مای او را بر شش شمع بر دندان مایه بریزد و بکشد و حواله دندان از و رکاه در پنج او اندر سر که  
بخواند و مضمضه کنند و در دندان بنبت نه شرا و قطره بر آب جو یا بر نان یا بر پنیر چکانند و خشک







[illegible]

لکھنؤ

نقویا بنیر بنای کرم و خجسته بدرجه سیم و معده و حبس که در این رود مار زبان دارد و نوش که در دهن  
امهال صفر کند نمون اصله اوست صوابتر آنست که سبزی را بدو نیم کنند و میان یک کنند  
و نقویا در میان او کنند و بهم بزنند و در خمیر گیرند و در زیرش نرم کنند تا خمیر بریان شود پس از آنش  
پروان بگیرند و بهند تا سرد شود و بکشند و نقویا از میان پروان بگیرند این را در کمی مثنوی گویند بدین طریق  
حضرت او در معده و حبس که باز دارد و با سرکه و روغن مخلوط کنند و علاج کنی را بیل کنند **سک** کرم در  
اول خجسته بدرجه چهارم قابض است است اعصاب را قوت دهد و شکم باز گیرد **سنا** کمی کرم و خجسته  
بدرجه اول پس مغرور شود و زرد کرد و اندر نفوس و اوج معده صفت نافعست و او را در زعفران جدا کرد و  
خداوند کرد و خارش را **سوس** اندر کرم و خجسته بدرجه چهارم روغن او خلیل کنند است بدین سبب  
معده را از نیک میست و عصبهای سخت کنند و اندر جهاکه از عصب است سود دارد و چون رم را برسانج کوسان  
گرفت و اندر باب الف که آید است پنج کوسن معده است انگ نبری و گرمی که از عصاره او نشسته  
سود دارد و آواز صاف کند و شکم بنشیند و خداوند نوش نشانه ویش کرده را **سوس** در **سنا** و پنج کوسن  
بل قوی تر و از اسهال اج الطیف تر است و در خجسته اندر مرهمها بکار آید و چون باز دارد **سست** معده است  
سبب و معنی را از کرم و تشنگی باز دارد و طبع فرور و **سبیل** نوع است هندی و گرمی اندر بر اسهال است  
گویند و در دین این پنج کوسن و تشنگی که آید و خوشبخت و سبیل و خور زبانه بهتر است و در نیم  
سبیل او را بزرگتر است و بوی او را همی دارد و در خاک سیاه از روی میریزد و نیک میست و نارین آنچه تازه  
نوش بوی او آید باشد بهتر است و در جهک سبیل کرم بدرجه اول خجسته بدرجه چهارم در معده و  
موش را بر دیانه و تار دین قوی است اندرین باب هر چه فواید خفیف و **سوس** در **سنا** و سبیل را  
بکشد و در جهک و ساریغی بخت به و ما در تها ر معده باز دارد و خداوند آس کرده و در دوا **سوس** در  
**سوس** کرم و خجسته بدرجه سیم است است را تجمل کنند و سبیل و جهک و معده و در کرده و نشانه را **سوس** در

سیدم که دخت بر بهیم امسخت را بخت کند و سینه و بکرمه و در دره و فغانه را بخت و در



وادار بول کند و جیف فرود و **سبب** اوس اندام رومی است کرم خشک بر جبهه م خداوند  
 و در وقت را نفس انتهاب را و سرفه کن را و دوا باد با شکسته و در جهت زایل کند و اول  
 زایل کند و او با منقح ده روز به خورد و در که کن را زایل کند **حرف** این عطفنا خ و اول  
 سه پنی بکش بدو عطره آرد و خیم کند است موی را به دوشویند از دود و دوشویند که و دوشویند  
**عصفر** است بر جبهه اول خشک بر جبهه م کلف و بقی بز داید و یک کند عفره کرم خشک  
 بر جبهه م و در بخانید و طوبه از سر سر و آرد و اندر سر که به جو شایند و مضغه کنند و در دندان زایل  
 کند و گوشت بن دندان سخت کند **عنب الثعلب** انواع است بوسان و دوشوینی و آنچه نمره او زرد است  
 نافع تر است لاسهای کرم را که اندر طاهر و باطن بود و در دجعه اوه او غره کنند آس زایل  
 زایل کند و اندر خیم کنند روشن کند **عود** بهترین انواع او اندام است او را مندی گویند و نوع دیگر  
 است از کوه خیز و کوهی از دینر مندی است یا کند و نوع دیگر است سمند و ری که بند پس از این نوع  
 قمار است و صنفی و قاتی و فرود این نوع است که درین درجه است اما مندی شش را از جا بکنند  
 و آن نوع دیگر است که از کوه خیز و بوی او بجا به اندر کبر و دوشویند پس سبب این را بر مندی  
 فصل نهند و درجه بهترین عود است که اندر آب افکنند فرود و آنچه سر آب بماند و روی قوه  
 عود منیت در جمله عود کرم خشک بر جبهه م نیم درم بخورد و طوبت بناه از موده فرود آرد و موده و حکم  
 قوت دهد و جواس را زینر کند و منقح است و در علت و دست طار یا سو و در و خاصه و دست طار یا سو  
 و عصبه را سو و در **عنب** کرم خشک در اول درجه نرم تر و لطیفتر و در حررت کمتر است که نه است  
 و خاصیت او بوقت و داغ است و درین باب اوقوی تر است از مشک و او را در وقت دل و با دانه  
 عظیم است و اگر به معذرت باشد و زن او مشک بپزند و عود او نهند در وقت حاجت **عود** القاب  
 زرد جو است کرم خشک بر جبهه م زانیده است عصاره او قوت بناه زایل کند و آب فرود آرد و در

در بلی

در بکشاید **عصفر** سرد و خشک بر جبهه م با سر که بر فو باطل کنند و در و اندر آب نهند و قوت  
 امعا و اسهال کنن باز در و دوشویند تا سرخ شود و اندر سر که افکنند و طوبه از دمان باز در و دوشویند  
**مردف** الفاضله سیم سر است و در لافوت و در خفشان باز در و دوشویند سیم که آتش اندر در و دوشویند  
 کربک باشد فو بنایت همچون کرفس لیکن ساق این در از تر است بر خلاف ساق کرفس پنج  
 او بجای سبیل باشد و او را از افزون از او در سبیل است **فول** همچون خدات آس کرم و دوشویند  
 چشم را و در و دوشویند و دندان سخت کند **قوه** زانیده است کرم با دوا کند بر بونیم خشی اندر آب  
 میبفشد به چند سنج سقط و غره باز در و دوشویند و سر که به زایل کند و او را در بول کند هر که از روی شربت  
 خور داید که هر روز یکبار در و دوشویند و طوبه از بقی نافع باشد **قل** در روی اندام است همچون القاع بر مصلح  
 کرم خداوند سو و در **قاعه** کرم خشک بر جبهه م موده و سر که سو و در و خداوند اسهال طبعی را  
 سو و در و **خلف** موه خداوند و دوشویند و در و اندر قوتی خاصیت سو و در و دوا با شکسته و در و دوشویند  
 کرم خشک بر جبهه سیم در دوشویند کن را زایل کند و منقح شوای بکشاید و سینه را پاک کند و دنده  
 و سر که به زایل کند و جیف فرود و درم را پاک کند و بر کزیده و سک و بوانه خدا کنند سو و در و دوشویند  
 صمغی است کرم و تیز و روغن او فایده را و عرق است را سو و در و اندر در و دوشویند و مای قوتی صعب لک را بیداد  
 عود الصلح است و دوشویند زرد ماده اما تر خشی است اندر سبب که افکنند و بقد است و بدوق قابض است  
 از نمانیک شایند این ذوق به بدینا به و در پس کزمان به بدینا به و ماسه ده شکسته است و شانه های  
 زانیده و شکسته کنند و بر مصرع بند مصرع باز در و دوشویند و سر که به زایل کند و خداوند بر قانر با سر  
 لادار و دوشویند و موده را قوت دهد **قطر** سار و غشت سرد است با خور در جبهه سیم و تر هم بدین زوکیست  
 از روی خلط بد تولد کند و خدر و سکه و عسل بول و میده آرد و بعضی کشنده است خاصه آنکه نزدیک  
 درخت زیت رود و نزدیک سوراخ جانوران به زوایان کار اندر جا لک عفو شها و عید بهار و دوشویند











در سر که نهاده باشند ششماه بکار در آید قهقهه شش ماه یک کند و آواز زانکه کند مصروع را و خداوند  
 این را و بهر نعلب را سود دارد و بهر زاری که کند و قوت دهد و مضغه که کون بدان کونست بن  
 سخت کند و دما را خوشبو کند شربت از وی در سکنکین غصصی اندک اندک دهند و بهر یک یک آید  
 رسانند با یک او قهقهه طبع را فرود آورد **سکنکین** بخر صافه از مدعه کرم را سود دارد و طعام بخورد آید  
 زرش که بپزند و یکیش بنهند تا بنشیند با دما پالانند صافه و بر هر یکین از این آب آید پنج پیرس که بر  
 نهند و یکیش شکر بقوام آید و **سکنکین** که یک آید به آید بر وی سود دارد و بکثره خل خمر و کلاب هم بود بر یک  
 کل سرخ او قهقهه کلدار نیم کوفته خوب روح را نشیند و یک او قهقهه اندر سر که و کلاب کنند و سه روز بنهند  
 بچشاند تا به نیمه باز آید پالانند و هر جزو یا سه جزو شک طرز و در بنهند و بقوام آید شربت با زده در **سکنکین**  
 خداوند آید را بجای شرب که بود و خداوند طعنه را بود و در بکثره خمر کین و نیم آب از زرش شرب می کشد  
 آب بر بواج چهاره قوت زرش نیم خام نفع سماق چهاره زرشک از هر یک نیم چهاره و کلاب  
 طرخون از هر یک ده سر نفع عدس شش غراب از هر یک نیم سه پانزده و چهار سر شکر بنهند بقوام  
 آید و در درم طبعشده درم کافور هر رب سینه و نفی از این شراب در مایون کند و بهر یک کافور و زرد  
 باندین با حب شراب پانزده شربت یک او قهقهه اندر همه پاریهای کرم و شب حرقه را سود دارد **صفت شراب**  
 که خداوند آید خام را و اندک با آب ناپروا آید بکثره خل عدس مغشور از هر یک مغشور درم انجری و سه روز  
 بنهند و اندک پروا که درم لک مغشور سه درم کیم بهای کوفس از هر یک چهار درم سه اندک کیم نیم آب  
 بنهند و در هر دو پالانند و دانی غفران در وی حسل کنند این جمله به شربت بهند **شراب غوره** آب  
 غوره نفع سماق نفع او جاس نفع غوره چهاره زرشک خرمای هندی زرشکی شرب آب سبب است  
 امرو و آب از زرشک شرب غراب همه زرشک است نیمه وزن نیمه شک طرز و پانزده و کلاب بر در زرشکی  
 است درم **شراب غراب** خداوند سرخه و ذات الریه را سود دارد و بکثره غراب کرمان دانه پروا کرده

صد درم مویز و اندک پروا که درم پنج کوس مغشور نیم کوفته مغشور کوفس چهار شرب چهل درم به اندر سر  
 آب بنهند تا به نیمه باز آید و پالانند و شک بر یکیشند و بقوام آید شربت با زده درم بر آید و بهند با بچند  
 دقت خورد **شراب** صافه از در و مدعه را قوت دهد و بکثره آب از زرشک کین نفع با زده درم  
 شرب غوره خام و شک و مصطکی از هر یک یک درم پست پسته که طاهر فعال او باشد چند درم عود و شک کوبند  
 و اندر سر که کند و بهر یک جدا که اندر سر که کند نفع و پست پسته اندر وی بگذارد و شک طرز و بکثره  
 و بقوام آید و اگر پست پسته با شک جدا که بچشاند و بکثره آب از زرشک **شراب نفع** غوره  
 بنشد و قهقهه و اسهال فرود آورد و بکثره زرشک و شرب و دانه ان با شخم کوبند و آب یکیشند و چند نیمه  
 ان عصاره و نفع تر با آن بنهند و بکثره شکر بنهند و بقوام آید اگر مقدار پست پسته و شک در وی  
 بنزد شرب خوی باشد و نافع **شراب آکوی** سیه که بکثره آکوی سیه قهقهه و غصص کرمان دانه  
 پروا کرده سی عد و خرمای هندی یک کرده سه او قهقهه شربت را و قهقهه تر بکثره شربت و نیم کوفته  
 یک او قهقهه تر بر جدال که اندر سر که کند نیمه درم پنج کیم آب بنهند تا دما و پالانند و سی سیر  
 زانکین و نیم شکر بنهند و بقوام آید و بکثره قهقهه و نیم درم غفران در وی حل کنند شربت با زده درم  
 زرشک بنهند و از زرشک و طبع فرود آورد و بکثره مغشور کین از هر یک نیم آب فرغار کند یکیش از زرد  
 و بکثره شرب بهند و پالانند و نیم از این آب کین و بکثره قهقهه و غصص کرمان دانه و شک  
 بر آید و بقوام آید شربت با زده درم و اگر بکثره زرشک بناید از مغشور شربت هم پین سان  
 سازند **شراب بیلو** زرشک بنهند و اندر سر که و شب کرم سود دارد و بکثره و مان آب نیل و مغشور  
 که بچشاند کلاب و بکثره هم پین طریق شراب بنهند سازند **شراب بکثره** که اندر ذات الحجب سود دارد  
 بکثره بنفشه نیم دانه آب شرب و بهر یک نیم خطیم با زده درم کثیرا و درم دانه آب و نیم خطیم جدا که بچشاند  
 و کلاب را بسازند و از بنفشه و شراب سازند کثیرا آب بنده و در وی حل کنند و کلاب با آن پانزده



شرقی پانزده درم بکشکاب دهند باروغن بادام **شراب** آنرا که در ذات الجنب بود و در کمر  
 آب نازنین و دمن آب ناسکر کین آب سبب می نمین بچوشانند تا به نیمه باز آید و یک شکر  
 افکنند و بقوام آردند **شراب خشیاش** که او را با تو گویند ترمه باز دارد کسی را که بمرغ خون باز دارد و  
 بکمر خشیاش تازه که هنوز بر جفت باشد و بغایت خشک رسیده باشد مدعه دو نیم کوفه کنند و در  
 هفت من آب باران یا آب چشمه ها غار کنند سه روز بگذارد پس شش زخم بچوشانند تا  
 محو شود و بپت بالند و بپت بالند و بر هر روز من آب سی سیر اکین دسی سیر منقح را بکنند  
 و بقوام آرد پس بکمر افافا و مرد و غفران و کلفت و عصاره لیمو انیس از هر یک یک درم نیم بسازند و در  
 شراب پامیزند و اگر اندر سینه ضعیفی باشد بجای منقح هم بکنند و اگر نباشد هم منقح نکند **شراب**  
**منقح** کمره کور نام رسیده ترین و دانه پردن کرده آب آن است مانند و بر آنش زخم بچوشانند  
 و بر هر روز و کلاه دارند از هر روز سینه و شراب خشیاش بکار دارند **شراب سبب** مدعه ضعیف و دل  
 را سود دارد و شش بپزند و خفان را بپزند کمره سبب کوهی ترش و شیرین است نام رسیده و  
 بکوبند و آب بکشند و یک روز تا صاف شود پس با لایند و بچوشانند تا به نیمه باز آید و دو بانش زخم بچوشانند  
 و بقوام آردند و اگر سبب آب آید که صواب باشد **شراب غوره** شش بپزند و اندر آب گرم  
 سود دارد و مغز طیما و شرابهای گرم باز دارد و بکمر عصاره غوره بچوشانند تا به نیمه باز آید و کف  
 بر دارند و بکشند روز دیگر با لایند و بر هر یک نیم شکر بکنند و بقوام آردند و زخم کمره  
 شانه نفع اندر دمی اشکند از هر منی ده شافع تا بوی کپرد و طعم شراب خوش آید و بکمر عصاره غوره  
 قوتل سوده اندر صره بسته بر افکنند و هر ساعت بمالد تا بوی آن بکشد **شراب مور** مدعه راقوت  
 و اسهال باز دارد و بکمره مور دانه که تازی حب الدس گویند و در دانه از هر یک نیمه درم فوطه  
 طرب از هر یک ده درم هم نیم کوفه کنند پس بکمره آب سبب کوهی و آب آن ترش و آب ترشی

اندر

از هر یک یک من بچوشانند تا محو شود و با لایند پس نام بچوشانند و بقوام آردند و بکمره حب الدس نیم  
 کوفه کنند و بچوشانند تا محو شود و بپت بالند و با لایند عصاره او است مانند و بر دانه عصاره غوره  
 شکر طرز بر افکنند و بقوام آردند و شرابی چهل درم با شیر خشک یا شراب میوه یا با سکنجبین و اگر کل  
 پنج بار با هفت بار و اگر مقدار طباشیر بوده اند روی بپزند صواب بود و اگر علم **شراب کل** طبع سرد  
 بکمره یک کل تازه دمن و اندر دمن آب بچوشانند تا کل خفته شود و زخم بکمره پس کل از آن آب  
 بر دارند و بپت بالند و هم اندر دمن آب دمن کل و بچوشانند تا کل خفته شود پس کل را بکنند و با  
 و بقوام آردند و شرابی چهل درم با شیر خشک یا شراب میوه یا با سکنجبین و اگر کل پنج بار با هفت بار تازه  
 کنند بکمره و هر که از پس شراب کل شرابی آب سرد خوردن بجای آب بکمره **شراب فذل** خدره  
 دل و بکمره و تپهای محرقه را سود دارد و بکمره فذل بپزد و دمان کرده نگاه درم و اندر خیر سیر که در شراب  
 غوره و بکمره و نیم آب غار کنند شبانه روز پس بچوشانند تا نیمه باز آید و بپت بالند و با لایند و بکمره شکر  
 طرز بر افکنند و بقوام آردند و شرابی ده درم اندر آب تخم خرفه و اگر کسی را پس شراب جهت آید و سرفه مانع  
 بود و سیر که و آب غوره س زخم بجای آب کلا بکشد **شراب سید** خداوند او جاع مفصل کرم و بپا  
 گرم را سود دارد و طبع سرد و در دانه بپزند و در دانه شسته کنند و آب اندر سیر که و بکمره شکر  
 مقدار یک بند انگشت از وی آب زیادت آید و سه روز افاب نهند پس آن آب از وی پروان کنند  
 لکه دارند و آب از شیشه تازه کنند و روز دیگر افاب نهند تا طعم طبع بپزند و با لایند و با آب  
 تخمین پامیزند و درم نیم شکر بکنند و بقوام آردند و اگر مقدار تخمین ازین شراب بکشد  
 نمون باصل کند صواب بود و شرابی دو اوقیه **صفت سبب** مدعه راقوت و دانه و فوطه باز دارد  
 خداوند در دانه و در دانه آب آب ترش من شراب کین خوشبو است من پامیزند و با  
 زخم بچوشانند و کف بر دارند و پنج بر شکر با بکمره بودی نهند و بقوام آردند و زخم کمره بپزند و بپت



چهل درم فلوس خیار شربت درم مماندر سه آب پخته تا بکین برآید بالانید و بعد در پیچ بزنند  
 و بقوام آرند پس خیار که مخلوط بود آرد باقی دروی برشته **لوق زوفا** دما و مایه بر دو سبزه از نم کن  
 بپزند زوفا خیار کوسن آسمان کون هر دو کوفته و خفته بسککین یا با بکین برشته لیکن اگر بکین  
 حاضر نباشد بجای آن شونیز نشسته **لوق هلقوز** مغز خلقوز که بکوبند و با هم سنگ آن را با بکین برشته  
 شربت یک استر **لوق تخم کتان** تخم کتان بریان که کجوفه و کس در نیم خور زیره و قردمانا از هر یک ربعی بزنند  
 همه کوفته با ده درم بکین برشته شربت با دوشبانه یک کفجه **لوق کرب** آب کرب بخیه و فزاد  
 بکین نیم انگین به پزند و بقوام آرند و مغز خلقوز و ستر پند دانه از هر یک اوقیه تخم کتان بریان که عسل از هر یک  
 نیم اوقیه مغز فستق آرد باقی از هر یک اوقیه نیم برشته شربت با شیر خرقه **لوق غار بقون** رب بکین  
 رشتا و شان از هر یک هفت درم تخم پاپان خراسیون زوفا خیار خرقون از هر یک سه درم بپزند  
 و با صمغ ابلغم از هر یک یک درم مغز دانه پرون که هفت درم مغز و میوه صمغ ابلغم اندر پیچ حل کنند و در دمای  
 دگر کوفته و خفته بر آن برشته پس جمله با بکین برشته با شربت کینفت **نقد ویک** سه درم این لوقها بپزند  
 از خط یک **لوق برز و سبزه** از زریع یک که ترب و پنج کوسن بچندم کثیر از زریع و با دما تخم پاپان  
 از هر یک سه درم برز و بار و غنچه که دو انگین بکند از زریع و دیگر در دما کوفته و خفته بر آن برشته شربت سه درم بکین  
 پنج زوفا **لوق حب الرشاد** سبزه از زریع یک که کدوب الرشاد ده درم مغز چهار درم بکین  
 از هر یک دو درم زراوند و دیگر در دما کوفته و خفته بر آن برشته و شربت سه درم طنج زوفا کینفت  
 دشتی ستر از هر یک سه درم بکین برشته شربت کینفت با ده درم بکین غنچه **لوق نیم زده**  
**کل** معده را سود و در طوبت از معده زده و دایه و خد او دت مینعی و بت کس را سود و در دکل سرخ هفت  
 سبیل پنج کوسن از هر یک ده درم بکین برشته و او اوقی که شربت درم بکین زردی بکین  
**نقد ویک** معده را سود و بهار سبزه را سود و کل سرخ شش درم پنج کوسن چهار درم سبیل درم پیچ بزنند

درم بکین برشته شربت کینفت با ده درم بکین غنچه لوق نیم زده  
 درم بکین برشته شربت کینفت با ده درم بکین غنچه لوق نیم زده  
 درم بکین برشته شربت کینفت با ده درم بکین غنچه لوق نیم زده

خورند **قرص کل** که خد او ده درم معده را و او اوقی سه درم سود و در دکل سرخ شش درم سبیل سه درم  
 رب بکین چهار درم اکلیل الملک با بکین از خوار هر یک سه درم صمغ که با از هر یک و درم شربت کینفت  
 در معده با طنج انیون دهند و از جهت آس آب غنچه شعلب از جهت آس کین برب برشته و با  
 دهند **قرص مقل** آس معده را که کین با بکین بر دکل ده درم سبیل درم غفران از هر یک یک درم طنج درم و نیم  
 صمغ درم و نیم دما تخم کدیرم و نیم آب کاسنی با آب غنچه شعلب نه درم **قرص** خد او دت کرم در دما  
 سود و در زرشک دانه پرون که طنج کل سرخ از هر یک هفت درم تخم کدیرم تخم کاسنی از هر یک سه درم  
 مغز کوی شربین تخم خیار از هر یک یک درم صمغ ابلغم درم کثیر سه درم رب بکین درم کافور یک درم صمغ  
 اسفول برشته و او اوقی که شربت درم با بکین **قرص کافور** اندک حبه و صفای و بت دق بود و در  
 طنج بچندم کل یک درم کدیرم تخم خد از هر یک یک درم تخم کاسنی درم مغز خیار هفت درم مغز کوی شربین هفت  
 درم رب بکین صمغ ابلغم از هر یک سه درم زرشک یک که از هر یک ده درم کافور نیم صمغ صمغ ابلغم  
 بترین او اوقی که شربت درم بکین خد او دت رب آب خد دهند **قرص طنج** اسهال صفای  
 دارد و شش بپزند و بت کرم زایل کند طنج کل سرخ سماق یک که از هر یک و درم تخم خاص تخم خد از هر یک  
 بچندم صمغ ابلغم یک درم صمغ صمغ ابلغم دکل از مغز از هر یک سه درم شربت درم با بکین آید اندک صمغ  
 با درم شاسول آورده اند **قرص طنج** شربین دل و بت کرم دایه بر دکل شش درم طنج کثیر از هر یک ده درم  
 تخم خیار و خیار زرشک و تخم کدیرم تخم خد از هر یک شش درم رب بکین شش درم از هر یک سه درم کافور غفران  
 از هر یک یک درم صمغ اسفول برشته شربت درم **قرص زرشک** خد او دت استواء زرق را سود و در دگر  
 شربت بکین زرد و سبزه است کوفته و خفته شربت از دایه آید زرشک و بت کدیرم با بکین درم هفت کافور  
 بکین کل کند و بپزند و در پیچ بزنند و بکین برشته و بکین برشته و بکین برشته و بکین برشته  
 یک که بکین درم تخم خیار و طنج از هر یک سه درم صمغ ابلغم برینه از هر یک یک درم غفران یک که بکین

درم بکین برشته شربت کینفت با ده درم بکین غنچه لوق نیم زده  
 درم بکین برشته شربت کینفت با ده درم بکین غنچه لوق نیم زده  
 درم بکین برشته شربت کینفت با ده درم بکین غنچه لوق نیم زده







برای برشته شربت درم از جهت معده باشد و در جهت آماش یک با سکنجبین انداخته  
زنجفر از قروح معده و تفتد در دوده را پاک کند و در دوده زنجفر و نمک اکبر  
با سبزه یک قوطی سوخته است اوقیه است اوقیه بمید و آب لسان المهر برشته  
از آن کنند **نسخه دیگر** شش را پاک اوقیه ماز و زنجفر همه رستار است چند روز اندر سر که فرغ کند بنظر  
بوده باشد پیش خشک کنند و از آن کنند **نسخه دیگر** زنجفر و زردان مایه قوطی سوخته از هر یک یک درم  
زنجفر سرفه و چند درم عصاره طبعه انیسون در سبک از هر یک یک درم رب غوره و عصاره از هر یک یک  
چند درم ایک درم قوطی کنند **باب چهارم از صفوف** **نسخه دیگر** دل کرم در دوده و کل سرفه طبعه از هر یک یک  
درم کشیده خنجر درم بر دوده که با از هر یک یک درم کافور و انیسون شربت درم با سکنجبین سوخته  
انار و شش در جهت خداوند معده کرم سه درم سماق در این صفوف زبانت کنند و کشیده رگبند از  
سر که فرغ کنند و دیگر در خشک کنند و بریان کنند و در دوده یک زایل کنند **نسخه دیگر** در دوده  
سر در دوده و در دوده و در دوده از هر یک یک درم زنجفر و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
با دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
**نسخه دیگر** قاقه در زردی کل خوردن و از زردی مایه که زن حامله را بود و بر دوده و قاقه و در دوده  
و استا است شک چند وزن همه در دوده و شربت درم با آب کرم در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
**نسخه دیگر** زنجفر و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
رستار است کوفه و چینه شربت درم با سبک طبعه کافور و از آب نار **نسخه دیگر** کرب مستی باز در  
خنجر کرب مغز و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده

چند کوفه و چینه شربت درم در آب نار **نسخه دیگر** با دمای معده را بشکند و قوطی غوره را  
از معده بود بکند از دمنیون ناخواه کرم کشش از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
قطار از هر یک یک درم قاقه چند درم دار و بکوبند و برشته شربت درم با سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
اسهال که سفید و رستین باشد و با نقل آمیخته باز در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
کرد و اندر سر که فرغ کنند کشیده خشک اندر سر که فرغ کنند و پس بریان کنند از هر یک یک درم  
خزوبه سبکی ده درم سماق پاک کرده ده درم کلان هم چنین کوفه و چینه شربت درم با سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
بارب آب **نسخه دیگر** اسهال بود و از دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
که با شمشاد بکوبند و برشته شربت درم با سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
کرده سه درم ناخواه بکند و چند درم این همه کشیده بود با آب کرم دهند و کوفه و در دوده و در دوده  
**نسخه دیگر** در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
اسهال بریان کرده در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
خم شاهره و چینه شربت درم با سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
کوبند و برشته شربت درم با سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
و از سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
مصلطه سه درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
شربت درم با سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
سماق کشیده خشک بریان کرده کل این صفوف عصاره از هر یک یک درم در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
سه درم شربت آب سرد **نسخه دیگر** سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک  
خم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک از هر یک یک درم سبک سبک







ده درم بزرگ کبابی مغشای پرورده در سه ساعه پخته در معالج اسهال و دوس از هر یک صفت در معالجه  
 شش درم قطره درم کند مصطکی دانه قنطاریه جو بویا از هر یک هر درم تبیل در بیل بزرگ از هر یک  
 چهار درم شیطیج سعد بن خنبل از هر یک سه درم با کنین مصطکی بپزند شربتی چهار درم **طریقی** در کوفه  
 و نجب القع را در سس استین در جوش از سریش نمون علی فطی خردل سفید شحم خنظل سعد بن خنظل  
 از هر یک سه درم و نیم بکوبند و با کنین مصطکی بپزند شربتی چهار درم **طریقی** شامه خدادانه  
 که در شش را بود در دانه درم چهل درم چهل درم چهل درم چهل درم چهل درم چهل درم چهل درم چهل درم  
 سه درم روغن خنظل درم چوب که درم کوفه و نیم روغن بادام چوب کند کشمش بر شربتی چهار درم  
 با چدرم **طریقی** کبر خدادانه صداع کرم را بود در دانه بخار را از سر ما ز در دانه تبیل که با بی چله آلود کشمش  
 خشک را در است **طریقی** در کوفه خنظل بدنه را بود در دانه زرد و نیم کباب بر بزرگ و دانه است  
 بک کند چله که با بی چله آلود خنظل بدنه را بود در دانه زرد و نیم کباب بر بزرگ و دانه است  
**باب مضم از معجونها** باید دانست که معجونها بزرگ چون تریاق فاروق و ضر و دیوس سید  
 و دیگر معجونها بزرگ اندرین جا آورده اند کتاب از حد خویش بودی شود آنچه اندرین باب نیز بزرگ  
 دارند و همه جا بدست آید و همه وقت توان حشاید که آید است را نه تنها و آن معجونها بزرگ  
 دیگره با که آید **تریاق** در بجه مغشای کنیده حیوان از هر یک یک درم در دانه زرد و نیم کباب بر بزرگ و دانه است  
 بود در دانه با که آید بکشد خطبا نار و معجون الفار زرد و نیم کباب بر بزرگ و دانه است  
 مصطکی بپزند چهار کشت میگوید از بعضی نسخا کچور و خنظل آورده اند **تریاق** کبر که در دانه زرد و نیم  
 این تریاق به ندهد حرارت از آن پاک کند و پین توان دانست که خنظل داده اند و دانه زرد و نیم  
 اگر زهر داده باشند بار دیگر بکشد خطبا نار و معجون الفار زرد و نیم کباب بر بزرگ و دانه است  
 بپزند و بوقت حاجت بکوبند و معجون نوش **در دانه** مغشای از سر ما ز در دانه تبیل که با بی چله آلود کشمش

۱۰۰

دو در مان و بوعرق خوش کند و حکم را بحث یافت پیش از طعام خوردن رواست طعام کم خورد  
بجز نعل سرف شش درم سعد چند درم قفس مصطکی اسارون بسینل از هر یک سه درم قند زربنا و عفران  
لباسه فافله مال جور بوی از هر یک هر درم کم بوند و بنزد یک رطل قند و شیر آله اندر چهار قسم نیم آب  
بپزند تا بپزد و با لاند و کف نمک با کنین برهند و بقوام آرند و دار و با بدان بپزند شربت یک  
نفتاب با نفتاب **مجموع** مس خداوند و اوجاع و نفوس و مفاصل را و اوجاع معده و قروح معده و خذونه  
استفا و بر قاز اسود و الو و با و مالش کند و فای و لقوه غیر را اسود و الو حقیق کتید و غار نقون اسارون  
و ج قردمانا و فرنیون تخم سداب فو مغز زرافه خشک از هر یک یک اوقیه زرافه طوطی مرغ عوفینان از  
هر یک هر اوقیه ماکواه قفس از هر یک هر اوقیه خطیانا سر و شش اوقیه قطریون بار یک است اوقیه  
حاشا و اوقیه تخم کرفس هر اوقیه سیخه قطره ها از هر یک که اوقیه سبب الطیب بود که نه هر قطره اسارون  
کاذر بولس اسفوریون از هر یک است اوقیه که کوفه و تخم با کنین مصغیر می کنند و اندر ایام بهار کبار  
از آن شربت هر درم **مجموع** مس بزرگ خداوند اوج سرد و بهار سرد اسود دارد و خداوند با و غلیظ را و  
در دما از او خورده شدن آن را و قوچ و عسل بول غیر سارمانه باشد و سه جگ کتید و معده را گرم  
بجز نعل سبب افزون دارد چند اسارون فو مود و قو از هر یک یک درم بلبل در بلبل سر و قطره از هر یک شش درم  
عفران نیم درم بزرگ با کنین یک درم و در و با بکونید و بنزد و با کنین برشند و ششاه بکار دارند  
نیز شربت نفتاب **امروسیا** جسد و سبز بحث را و اسود دارد و سه کتید و دار در کنند و اندر ابتدا استفا  
بحث فایع بود و سنگ کرده در پاک کند بجز نعل فو زبره که مانع عود و سیخ قردمانا فافله و ج  
تخم کرفس از هر یک یک درم در بلبل قطره سبب از هر یک یک درم هر که درم حب افکاره درم و ج عفران  
از هر یک یک درم با کنین بپزند شربت یک درم بنیق اندر آب گرم **انفرد** یا **مجموع** با در سبب سستی عصبها  
و معده و زانو شربت و همه بهار سرد در دما بهار سرد را که از نواد و دو نیم سود دارد و بنزد و ج







و شغال با کهنه صاف برشته شترتی سه درم **مچون تربه** قوی بکشد و در دشت و در راه  
سودار و سقونیاد و شغال تربه شغال خربو افاقه رخی در رخی فرفه مار شک و فضل فلفل سیاه  
از هر یک پنج شغال انگلیس چند آنکه لغایت کند شترتی از چهارم داده درم **مغزل سسل** فلفل کج  
منش کشن باز در دگر که الوی پاک کرده و از زوانه جدا کرده و نیم انگلیس صاف بکشد و از زوانه جدا  
نواب به پزند و از سر که برارند و برسدی نهند تا نری سر که از وی جدا شود پس با و ن جوین کوبند  
نرم و انگلیس را که کشند و کف بستانند و آب را با آن چا بزنند و پزند و رخی در رخی از هر یک چهارم  
در رخی دو درم مال فافه غفران از هر یک سه درم صعلک چندم سقونیاد و درم تربه سی درم کوبند و پزند و از  
انگلیس آب برشته شترتی چهار درم **نسخه دیگر** با سنا با محرز را با سقونیاد و درم و نیم تربه و درم نیم کج و از  
نیزین از هر یک چهارم کل سرخ طیار از هر یک دو درم و نیم تربه سی درم صعلک آب جدا کرده و پزند  
وی که گفته کرد و بخواهم آرد و در دگر با بادهای برشته شترتی **مچون نوری** صفرا و نیم فرفه و از  
نسخه معصومه درم با و ام چندم شکر طبرزد و پندم سقونیاد و درم غفران یک درم شکر اندک کلاب کوبند  
با اندک آب کمی بخواهم آرد و در دگر با بادهای برشته شترتی بکشد **مچون مغزل** آب پاک کرده و انگلیس  
از هر یک یکین مبل در رخی رخی از یک چهارم مال شترتی درم فلفل در رخی غفران از هر یک  
درم اندک در رخی غفران پزند چنانکه اندک در رخی سسل با و کرده آید و انگلیس بخواهم آرد و آب و در دگر با و کوفه و پزند  
برشته شترتی چهار درم بعضی نسخه **مچون** و خداوند اسهال کهن و خداوند زجر را سود و از چند پند  
انفون سحر زربانج ایضاً سارون مرصافه کم کرسن سنجیه انبوس سنبلیله غفران کل از رخی رخی است  
مصفی برشته شترتی یک درم در آب سماق یا اندک آب مور و به اندک آب سیب یا اندک آب **مچون** آب بود  
سنگ کرده و بر زانده و شانه را پاک کند منقوش خیار و منقوش و مسخر خربزه و کج از هر یک چهارم  
چهار درم با کهنه برشته شترتی درم یا سه درم **مچون غفر** سنگ شانه را بر زانده و پاک کند

غفران

غفران سوخته درم و نیم خط با یک درم و نیم رخی یک درم مبل در رخی رخی از هر یک چهارم کج از هر یک  
چهار درم با کهنه مصفی برشته شترتی نام و کج اندک کرسن **مچون** کج خداوند ریش کرده و شانه را  
بول خون در دگر و در زربانج کم کرسن شجر با آن از هر یک هفت درم محرم خیار چندم در رخی چهارم  
نوشته بر زانده و انفون مغر صفونه بر با آن کرده و صندق بر با آن کرده غفران از هر یک سه درم کج  
مب و پنج عده دیگر چهار درم در چهار کج کتر امیت سبه کوبند و مصفی برشته شترتی یک درم با خنقون یا  
ماهل **مچون** الم حقیق کثیفه دران مبل کند و کج مرده را بر روی کند مرصافه در رخی از هر یک درم  
برک سداب برک بود که کوی فردا نامسکط اشبع فوفه صفت یکین چا و شیر از هر یک سه درم اهل  
سه درم با کهنه مصفی برشته شترتی سه درم اندک طنج خوا یا اندک آب و فوفه کج **مچون صفت** خداوند  
سر و بت ربع را بود و در دگر با و موب برانده و صفت زهر کزدم و نبله و مانند آن باز در دگر و صفت مبل  
سبا مرصافه برک سداب سحر است با کهنه برشته شترتی یک درم خداوند تب ربع در رخی از رقیق  
بت دهنده یک عت و با کجین کزدم زده و غفران را با اهل دهنده با شراب کرم **مچون** **مطخون** **نابا**  
نواج و در دگر و در دگر و در دگر سنبلیله سنجیه سقونیاد از هر یک از دگر درم زانده و طویل مبل سبب است  
کم کرسن انبوس کج و زره و فوفه اسایون کاشم از هر یک چهار درم با کهنه برشته **مچون** **نجام** بلیله یا  
بیل اندک بلیله از هر یک ده درم بر سقیده اسطوخودوس ایضاً کج انفون از هر یک چهارم در دگر کوفه  
و نیم با کهنه برشته شترتی سنجیه غفران آرد و اندک درم و چهار دانگ جوارنی مغول جلا زده  
مغول از هر یک دو درم و نیم سقونیاد و در دگر و در دگر سنبلیله خربزه و سقونیاد سسل اسان انشور  
پوست شجر از هر یک درم و نیم صنی غفران از هر یک یک درم تربه و درم شترتی **مچون** **نفاخی** در  
معه سرور و آرد و رخ و شوش و شوش کجی و با و می غلط را بر و مبل سفید مبل سیاه و در رخی از هر یک  
سه اوقیه در رخی سنجیه اوقیه و مبل یک اوقیه چا سنبلیله از هر یک چهار درم رخی کرسن سیاه



سینه اسارون اسس خک از هر یک یک درم با کنین برشته شربت می بکند در آب گرم که در **مصلح الفرج** خوانده  
 مزاج سرد را و قوه و فاعل و درشت و خدر و برض را سود دارد و بخیل عاقر فرج را و نیز قطره از هر یک در  
 درم سد اب حاک جلیست جلیتا ناز از او نشیط جرح حب الفرج چندین درم از هر یک یک درم عمل  
 بلا در یک اوقیه با کنین برشته شربت می بکند **محو** **حب الفرج** با فو نوج می کشد بدربک سد اب حاک یک درم  
 با خواه نیر و نوزله شمع سطر اسامیون کرد یا مغز بادام شح میل در لبس بود نه و ج حب الفرج چندین  
 از هر یک یک درم یک چهار درم چادر شیر سه درم مغز شراب حل کند و همه با کنین برشته شربت می بکند  
**مشفق** **محو** **بدره** با دارا شکند هر از سبب صبر از هر یک سه درم و زنجبیل عاقر فرج با لبس در لبس  
 اسارون قطره چندین غفران از هر یک یک درم با کنین برشته شربت می بکند **محو** **زراوند** خداوند غفران  
 و سرفه منعی را سود دارد و زراوند کرد و در مانا لبس تخم سبب آن بقیه تخم انجیر مغز بادام شح از هر یک یک درم  
 رب السوس زو فاحک پیرا و شان از هر یک ده درم با کنین برشته شربت می بکند در آب گرم از هر یک یک درم  
**محو** **بیل** ماده سرد در رو، و ما تخمید اسل با خواه کند در چینی و ج در شربت کوفته و نخل با کنین شربت  
 در درم با هر مشق **محو** **مکر خداوند** اسس شکب را سود دارد و کل چهار ده مشق پنج سوس مشق  
 ربو نه چینی لک مغول از هر یک یک می کشد و نیم سینه سبب مر غفران از هر یک سه درم مشق مر غفران اندر سبب  
 حل کنند و در رو مار با وی پامیزند و با کنین برشته شربت می بکند **مشفق** **محو** **زراوند** **مصلح**  
 در لبس بخیل نیر سد اب خونیان فرقه رتار است از سه درم تخم نیا هم سبک جلا کنین چهل درم  
 شربت از حال صحت نیم درم و اندر صحت فو نوج می کشد با **سرخه** **دیکر** مصلح فو نوج بخیل نیر در لبس  
 از هر یک یک درم تخم نیا ده درم اندر صحت بخیل نیر که در آب شکر ساخته باشد برشته شربت می بکند **محو**  
**الدل** بوشت ضرورت و نه فو نوج صعب کش بدتر به پنج مشق سبب کبک کرک چهار درم که کف انبوی  
 از هر یک سه درم با نیر و نوزله مشق شربت می کشد درم اما سبب کبک کرک اندر لبس **محو** **بکار** آب سبب

بدره

باید حاک که بر سر خاری یا بر سینه نهاده باشد و در وی اسفنجان پرا بود و وی بود **محو** **زراوند**  
 زله و در لبس در رو دارد و رب السوس زو فاحک پیرا و شان از هر یک ده درم و در مانا لبس از  
 از هر یک سه درم با دام شح زراوند که تخم انجیر از هر یک یک درم با کنین برشته شربت می بکند و کوفته  
 در لبس که **محو** **الوج** فو نوج در آب زنجبیل با زور و وج انگر در چینی پیرا از هر یک یک درم  
 همه را کوفته و نخل اندر غسل مصفی برشته شربت می کشد **محو** **سبب السوس** کبر سبب السوس عاقر فرج اسلو خود و  
 از هر یک ده درم عاقر فرج چندین درم فو نوج زراوند و ج حب از هر یک یک درم تخم کوبیده و سبب زراوند  
 سبب کبک که با آب لبس الفرج را و کنین کرده باشد برشته مصرف را هر با دارا بکند با کنین برشته شربت  
**باب** **مضمون** **از ایا رجات** **لارج** **لوف** **دیا** در وی فحش و مادیهای بزرگ و قشرش بدون زرد و در  
 ادویه بود اندر صرع و دیوانه و کرمی کوش و فو نوج و اسراف و سبب لک را بید و فو نوج بود و معده را پاک کند و  
 جگر کشاید و جیف فردر و شک نفس نایل گرداند و همه پاره های منجمی را که در غلغ غلام بود و همه پاره های  
 سودا و اوج غلغ غلغ و نفوس معرق است و در لبس غلغ غلغ را که در پاره های کهن را که بر سر باشد و بقی  
 برص و فو نوج و نفوس و جدام و خا زیز و سرطان را سود دارد و کبر نه تخم خفیل با زده در لبس الفرج شوی  
 است درم غاقر فرج ده درم تخم نیا با زده درم فو نوج سبب ده درم کازیر بوس اسفورد بوی از هر یک  
 چندین تخم نیا در درم مقل است درم صبر با زده درم حاشا ده درم فو نوج غلغ غلغ درم ساد و ج  
 جده فو نوج کازیر از هر یک یک درم فو نوج سبب از هر یک یک درم در لبس سبب ده درم فو نوج غلغ غلغ  
 از جی و صحت اسامیون از هر یک چهار درم جاد و سبب سبب عصاره سبب اسفورد و سبب از هر یک یک درم  
 بقیه است درم چندین درم زراوند سبب زنجبیل نیا می رود از هر یک سه درم با کنین مصفی برشته  
 چاک که رخت شربت چهار درم با یک درم نخل عاقر فرج فو نوج و پس از شش ماه بکار دارند و این شسته  
 معده است و اندر وی تصرف کرده اند و در لبس که در این تصرف سبب را در صرح کرده است



هفت درم غصه کل سرخ زهر یک چندم شاهره سنا یکی زهر یک چندم غصه اجعی بوز درانه پودر  
 سپن زهر یک سیاه دهم کشتی تخم خزه کثوت زهر یک چندم نمون تخم بویان زهر یک دهم  
 کسی بک کرفس یک ببلد غصه انقباض زهر یک یکدسته پنج سوس درم کشتی نمون بوز درانه  
 اند زهر یک تازه درم به نرند چاکه رحمت دسی درم جرئت برانگشند و پالانید و چهار دانگ زانو  
 و چهار دانگ زرد و دانگ و نیم نمونیا زهر یک کشته **مطبوع بید** که خداوند بود او نیم رسو و در و پالانید و پالانید  
 سیاه عله آله زهر یک چندم شیش رومی چهار درم مطبوخ و دوس درم نمون هفت درم سنا  
 یکی چندم اتوی سیاه هفت عد و نمون دانه پروان که ده شصت درم به نرند و پالانید سبزی عد درم  
 به نرند غارغون یک شغال طبعی نیم شغال صبر نیم درم تخم حنظل و انک و نیم حب کشته و تخم شیش زهر یک  
 ساعت به نرند و از جهت خداوندان سه درم افزایند بفاع شفاع البکر زهر یک چندم تخم کرفس نیم  
 زهر یک چهار درم **مطبوع انبش** خداوند معده که درم در و ضعیف رسو و درم به نرند شیش چندم کشتی  
 و خمای اندی زهر یک هفت درم اند چهار عد درم آب به نرند تا بعد درم به نرند و پالانید رسو  
 زهر یک شکر اند زهر یک درم و ازین مطبوخ کنند و یک درم صبر مغول کنند و به نرند و ایا ربع شعور یک  
 زهر یک رسو و هفت **مطبوع نمون** خداوند مالتی نیا را دو قوبار و وجوب و بقی رسو و درم به نرند و پالانید  
 و یک سیاه زهر یک هفت درم بفاع چندم نمون هفت درم و اند بعضی نهاده درم سنا یکی  
 درم زرد نیم کوفه چهار درم مطبوخ و دوس درم لسان اشوب و درم خاغت زهر یک چهار درم بوز درانه  
 پروان که دوس درم تخم قرچنگ نمون زهر یک ده درم به نرند چاکه رحمت و پالانید و یک درم نمون  
 اند درم انکسی کشته و دروی حل کنند دسی درم شکر اند روی بکند از نرند و به نرند و دروی زانو  
 چهار دانگ و طبعی و جر لار در و مغول زهر یک و دانک و نیم جر درم مغول و انک و نیم تخم حنظل  
 ترک کنند و به نرند و به نرند اول شب و به نرند و مطبوخ و نرند و سوی شب یکم تا به نرند

د بیضا پر

[illegible]



خداوند در سر کرم را سود دارد و پند آید که کسی سه اوقیه صبر چهار دانگ از شکر کند و سه روز از او  
 افتاب نهند شب جای کرم نهند در نیم پال بند و بخورند **نسخه دیگر** در سر موی را سود دارد  
 و باد مار را بکشد که در سه سبیل استین فغاع ال و خرم کرسیم با دیان بخواند زیره از هر یک یک کف  
 اندازد که من نیم آب به پزند تا بکین برود پال بند و یک اوقیه صبر از دیان آب فکند و سه روز از  
 اندازد افتاب بدارند در نیم پال بند شربتی یک اوقیه با سه درم روغن بیدار نخل **اما مول** خداوند را  
 و لغوه را سود دارد و سه جگر و سه زبانه و خداوند استغفار را و خداوند سنگ کرده و شانه را و خداوند  
 اوجاع المفاصل را سود دارد و پوست کفش و پوست پنجه با دیان از هر یک ده درم و پوست پنجه  
 پنجم درم کرسیم نمون نیم با دیان پنج اوقیه از هر یک چهار درم حب الی ان آسارون از هر یک  
 درم و عسلان بوزند از سبیل از هر یک سه درم جلفا ناه درم هزار سبده سه درم بخورند که دره  
 درم اندازد من آب به پزند تا به نیمه باز آید و پال بند شربتی چهار اوقیه روغن بادام شکر و روغن  
 بیدار نخل از هتبه خداوند استغفار فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم  
 سه درم زرشک ده درم در افرا نید در زجه صرع و خرد آورو حقیق زرد و طویل مدح و خرد بول  
 باریک اصل فادما از هر یک سه درم در افرا نید در زجه سنگ کرده و شانه پرسیاوشان سه درم  
 الغلب نیم کوفه هفت درم استخوان کوفه بزبون سه درم کرم خربزه نیم کوفه و درم پنجه شکر  
 در زجه خداوند کرسیم پوست خنظل شیطون و خرد بول با نخاه سورنجان بوزند تا مای از هر یک  
 پنجم درم در افرا نید **باب دهم جبال و غیره** **نسخه دیگر** در زرد و روغن بادام شکر یک کف  
 در زخطا سبیل سبیل با بی شش درم انداختن رومی فاروقون سفونیا از هر یک سه درم آسارون  
 انبوس نیم کرسیم از هر یک سه درم تر سبیل هفت درم انبوس پنجم درم با بی صبرانه درم فغاع ال و خرم  
 فادما چهار درم فادما در آب بکند از زنده و فغاع ال و خرم درم کوفه و شانه پرسیاوشان سه درم پنجه شکر

نشری

نشری و شغال **حب الذهب** خداوند در سر و در چشم را سود دارد و در سر و در چشم را سود دارد  
 درم مصطکی کثیر از غفران سفونیا از هر یک سه درم کل سرخ پنجم درم عسل کوبند و به پزند و بکشد و بکشد  
 نشری سه درم و نیم **نسخه دیگر** صبر ده درم زبانه درم مصطکی کل از هر یک دو درم و نیم زغفران یک درم و نیم پنجه  
 پنجم درم سفونیا سه درم و نیم شربتی دو درم و نیم **نسخه دیگر** با سه جگر و سه زبانه و خداوند استغفار را و خداوند سنگ کرده و شانه را و خداوند  
 دارد و من را زرد و فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم  
 از هر یک آب کرسیم جوشانده و دهانه کرده شربتی با شغال با سه درم **نسخه دیگر** با بی صبرانه درم فغاع ال و خرم  
 خنظل سه درم و دو دانگ سفونیا سه درم و نیم تر پنجم درم استخوان کوفه و درم پنجه شکر بود **نسخه دیگر**  
 که خداوند او را شعلب را و مرطوب را و فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم  
 سفونیا یک انداختن شربتی از هر یک سه درم شغال صبر ده درم شغال از زرد و زنده و شغال شربتی  
 سه درم **حب سورنجان بزرگ** خداوند اوجاع المفاصل را سود دارد و با بی صبرانه درم فغاع ال و خرم  
 از هر یک و انکی و نیم خنظل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم  
 بسبیل نیم پنجم کرسیم از هر یک نیم دانگ کرسیم جوشانده از هر یک ده دانگ سفونیا ده دانگ صبرانه  
 کرسیم حل کند و درو ما کوفه و شانه پرسیاوشان سه درم کرسیم جوشانده از هر یک ده دانگ سفونیا ده دانگ  
 سبیل و زنده است که در افرا نید در زجه صبرانه درم فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم سبیل فغاع ال و خرم  
 بوزند تا مای از هر یک سه درم در افرا نید در زجه سنگ کرده و شانه پرسیاوشان سه درم  
 پنجم درم در افرا نید **باب دهم جبال و غیره** **نسخه دیگر** در زرد و روغن بادام شکر یک کف  
 در زخطا سبیل سبیل با بی شش درم انداختن رومی فاروقون سفونیا از هر یک سه درم آسارون  
 انبوس نیم کرسیم از هر یک سه درم تر سبیل هفت درم انبوس پنجم درم با بی صبرانه درم فغاع ال و خرم  
 فادما چهار درم فادما در آب بکند از زنده و فغاع ال و خرم درم کوفه و شانه پرسیاوشان سه درم پنجه شکر







غوغه از جهت آماس سخت خم صلبه سی درم فرما رسد صلب درم انجیر خشک می کند و هلهله درم  
 آب پنجه بانه نیمه باز آید و پالانید و بکار دارند غوغه آماس نفیر اندر غوغه که از سخت اندر آب  
 یاد کرده آمد تصرف بسیار کرد و می فروود و می کاشی باندازه حال آماس نفی و گران زبان که از غوغه  
 بود زایل کرد و اند غوغه سر و آمدن ز کام را که از تری بود و سود و در و سماق چند مرتب باندازه  
 کرده چند مرتب بکلف طبرزد سه درم کل سرخ کحل از هر یک دو درم کوه و پنجه با شراب غوغه  
 بکار دارند غوغه اندر خاق کرم بود و در آب لسان الطهر سه او قیاب غب غلبه اوقیه و غوغه  
 اوقیه پنجه و بکار دارند غوغه رب نوت ده درم فلوکس خیار شیر سه درم آب غب غلبه  
 پانزده بکار دارند و خمیر ترش اندر آب انار ترش حل کرده یا اندر آب کشیر تر یا اندر آب برگ فند  
 و پنجه سماق و عسل بار و غن کحل و بار و غن کحل و آب انار ترش بود و در غوغه که ماده خاق باز در  
 مرتب بانه غفران کهنه عافیه کحل سرخ مایه ان مان و نوشا و پنجه کوسن شاف مایه عصاره  
 لویه ایتیس سماق و در بیل نصب اندر آقا قبا معصوم پوت انار ترش را سار است کوه و پنجه باب  
 یا بار نوت بکار دارند غوغه خاق که ماده آن سرد بانه ششم هزار غوغه عافیه خاق و لویه  
 خم تر بمرطوبت فندون نوشا و در بیل بودند زما و لویه لطیف رگ سار است با پنجه پنجه غوغه  
 بزاند غوغه کشم کنان از هر یک هر درم حب ارشا و چند مرتب اندر ده سیر آب چکند و پنجه نیمه باز  
 و پالانید غوغه دیگر بزاند شیر انجیر پناه درم و غن که و انجیر از هر یک ده درم در آب حل کند و بکار دارند  
 عرعه کشانید شیر انجیر درم صمغ ده درم خمیر ترش چند مرتب اندر آب کرم حل کند و بکار دارند و فلوکس  
 خیار شیر اندر شیر تازه حل کرده یک کنند است باب سیر ده مرتب اندر سوطا و شموطال و کجوات  
 و عطوطات و قطوطات صفت سوطی که خداوند و مانع کرم و خشک را و سود و در آب کوک  
 و غن سیر و در سار است شیر زنان هر چهاران یا پنجه نیمه باز است و اندر غوغه چکانند

مفت

**صفت** سولمی در دس کرم دلا سودار و دلباشنیده و درم بسیار کافور از هر یک بخورم غفران داد  
 و بناب بند باروغن سینا و فیکار و از **صفت** سولمی شقیقه سر را سودار و دروغن با دهم بخ آب  
 مرزکوش بکار دارند **صفت** دارد و کعبه بخورند و در دس کرم را سودار و آب سیب آب مورد  
 بر کلب و خدل و اندک که خور بسم زنند و می بوبند و سسته و نغفه و بنلو فر بوی سیب دایه بود  
**صفت** دارد و که خد او نه صداع سرد را سودار و در او خوشی را جوی با شیخ قنفل مرزکوش از هر یک  
 کبغال بسیار چهار نغفل کوفه و نغفه با سیب سرشته می بوبند **صفت** دارد و که مصروع را سودار  
 مداب مرزکوش سیب پوسته می بوبند و اگر بخت روز از او بچو بر که انکوری می برند و نمیر کند و شکسته  
 و پوسته می بوبد و در **صفت** دارد و که کنه چنی را بیل کند مر پوت انار کش از هر یک در می و نیم  
 نصب اندر ده و درم فقط از نغفل از هر یک یکدم سه کوفه و نغفه دارند و بخت تراب ترکند و بران آلوده  
 کنند چنی اندر نهند **صفت** دارد و که ریش چنی را که کنه شود دفع بود و راح فقط در مشب بازو  
 قوس از هر یک یکدم زرا و نه نشن درم از هر دو زده و درم سه بوبند و اندر نه فاسج به نهند تا بقوام آید  
 و مینه بران آلوده بکار دارند **صفت** دارد و که خون آید از چنی باز و در و قلیس سوخته پوت غایه  
 مرغ سوخته آفتابا مازوی سوخته و اندر سر که انداخته پوت انار کش گذر مر صدف سوخته و دج شسته کافور  
 اندک سه کوفه و نغفه بعبار با در و ج بکار دارند **صفت** دارد و که سده چنی بکت به بخار بوس که اندر سر که  
 بخوشانند و با چنی بکر که تر که ده ریش افکنند و سر به بخاران و دشمن کسر سرج و شکله بر زده و خوش وجود و دان  
 و چوب که خوش بود و در **صفت** دارد و که بکوش اندر چنانند در و کوش باز و در و اینون بکوش شاف  
 اینی که از هر چشم سازند سه درم روغن کل چهار درم خل غرسه و درم بانیه میقطره اندر چنانند مردم جوان و کرا  
 خواره را نشاید مردم کل و پر زشت به **صفت** در و کوش از که ریم پلا وینا بیل کند اینی پت درم خل غر  
 صفت درم و نکاره درم اینی با بر که بخوشانند و زلف و دروی بپوشند و بر که کل کنند و اندر چنانند



[illegible]

مغنی

مفل را اندر روئی که هزار اندروی جوشانیده باشند حل کرده و در و ما بدان برشند **صف** ضاوی که  
ایس با سیرت بنده اکیسل الملک با بونه رستارست اندراب پنجه سی درم زرد مرغ خانی جوشانیده  
و درم غفران فیون از هر یک بندر یک ششم کنان حله از هر یک هفت درم منقح خنده که لغایت  
بود کمتر درم مفل در آن کند و هم بدان برشند و بر برک چقدر طه کند و روی آن بروئی که  
به مرغ اندروی که اخته باشند چرب کند و بر آن موضع نهند **صف** ضاوی آماس خایه و قصبه  
که از گرمی بود در وجود و باقی عدس از هر یک دو درم آب ککج آب کسبی روغن گل سبک زرد  
خایه مرغ برشند و طه کند **صف** ضاوی دیگر از روغن باقی از وجود صلیبه زره که مانده کوفه اندر جود  
پرونی که کوفه برشند و موم روغن از سه لبط و موم زرد روغن با بونه به هم برشند و ضا کند **صف**  
ضاوی که بول خون باز دارد و کل از منی کل مخموم صمغ عربی ششم غره قنار کل سرخ سروی بزرگویی خوش  
عصاره لبه ایس از هر یک دو درم باز و یک درم باب برک مورد و برشند و ضا کند و اگر آفتاب و هیدرو  
حفظ نهایت کند و با نند **صف** ضاوی بر آمدن آب از ضایه و قصبه و خارش آن را زایل  
کند ناف با بنافا قیناز از هر یک یک درم صبر نو شاد از هر یک چهار انگ غفران و اکی استنای فام  
نوبی یک درم صبر روغن با سیرین طه کند **صف** ضاوی که فدا از منقح را سود دارد و جود سر و سدر  
مورد و مرز کوش باز و افاقا کف در صمغ عربی در آب خنک معاش از زردت کف حوض دم  
الاخوبین برش کفشان بخواند و چاق کوفه و پنجه رستارست بر ششم ماهی باب صمغ برشند  
و ضا کنند و بسته دارد و ناخود پیچد و منقح گوشت را و مفل و مر رستارست بر که حل کند و ضا کنند و  
به نند **صف** ضاوی که آماس پستان را سود دارد و نای که کوفه و پنجه از جود و باقی  
حله رستارست غفران نیمه کچده خایه مرغ نیمه کچده برشند و ضا کند **صف** ضاوی که شیر زان کمتر  
کند در وی سر که اکیسل الملک کوفه و پنجه از باقی رستارست به نند و طه کند و اگر پوست سبک







بر دو نیمه وزن آن روغن هر بار در غنیمت ذکر کرد و غنیمت که گرم باشد این پانزده تا نوزده بار بود و در غنیمت  
 پس بر هر ده درم روغن درم روغن تازه در آن کشند و بچوش برهند و در غنیمت روغن کوس سحر را  
 احقاق رحم را و در دوده و دانه را که کم کنند بنج فط حب ابلان از هر یک یک اوقیه و در غنیمت  
 از هر یک نیم اوقیه و غفران یک اوقیه مصلح یک اوقیه کل کوسن سیاه و زردی او یک کوزه در آن یک  
 رطل روغن بعد از آن که اندر شیشه کند کوفته و بچند بار سیاه اندر زردی آفتاب چهل روز تا روغن صاف شود و در دوده  
 و دانه بند و کف هارند **روغن به انچه** خداوند فاع و لقوه و سده جگر و سپهر را و در دوده و در غنیمت  
 تا شود صغیر شود نه کوسن محشم کرفس باریان اینون مصلح آسارون از هر یک صحت درم بطبع فضل از  
 از هر یک یک پندرم کسب انش جادو شیر از هر یک سه درم پنج کرفس باریان پنج اوقیه روغن کوسن در غنیمت  
 از هر یک ده درم پنجاه در چینی فاقه خربو یا کبه در مبل جوبو یا بسا سه شونیر فقط که از از هر یک  
 چهار درم زربا و در پنج از هر یک سه درم عده در دوده و ما نیم کوفته اندر آب ترک کند یکشنبه زردی پزند  
 تا در دوده و ما نیم بچند شود و دانه و لغب زرد و نقل جدا کنند پس بر روغن به انچه یا غنیمت و بچوشانند  
 تا آب برود و روغن بماند شربت از کیمفقال تا سه شغال اندر مار الاصول **روغن شاهتره** در دوده  
 و در دوده و دانه را زایل کند آب شاهتره که کوفته و فست روده بچند روغن نیم خرد و آبش نرم بچند  
 تا آب برود و روغن بماند شربت از کیمفقال تا نیم اوقیه اندر آب بخورند که اندر دوده که دانه بچند  
**روغن لاله** معده سرد را که کم کنند و با چه بل و پیس مرغ طله کنند بچند زایل کنند لاله که تناری شقایق الغال  
 گویند بر که از زربا جدا کرده و در اوقیه روغن زیت یک رطل بعد از آن که اندر شیشه کند و در دوده و زردی  
 نهند **روغن که سوزناک دارد** و آنچه ریخته باشد بر آرد و ما زردی که با جگر برک مور و از هر یک بچند و در غنیمت  
 ریخته ترک کند یکشنبه زردی به پزند تا بیک بچند شود و در دوده و دانه بند و دوده و دانه بند و دوده و دانه بند  
 و در مقدار یک رطل روغن ده درم لادن بر آن کشند و بچوشانند تا دانه و در آب برود و روغن بماند

مختار

پرت بن موراجان روغن چوب کندی و باد و بلغمی مورد بنویسد **روغن آبی** معده را قوت دهد و غرق  
 باز دارد و اگر بر شکاب انگنند و بخورند معده را قوت دهد و کاهل باز دارد و سوزش شانه زایل  
 کند آب آب فشرده و جو داب یک مور و کوفته فشار ده و بخور روغن کل و کچور و نم پامیزند و بخورند  
 بالش نرم آتیا برود و روغن بنانه اندر حاصل پوست بمالند و غرق باز دارد و **روغن زردیون** اندر  
 استفا مویند باند یک باز روی یک مطلق اندر پنج مطلق آب به بنزدن بقدر یک مطلق باز آید و چالایند  
 در اوقیه روغن چهارم بر فکند و بالش نرم بخورند آب برو و روغن بنانه شربی بکدرم باشیر  
 شتر غراب **باب هفدهم اندر مرصها مرسم کافور** طریقه لب و مفقده و خوشکی و سوزش  
 نامور را بود و در مرار سنگ سفید اندر پیغیده را ساربت نرم بوده و پنجه لاله دارد و موم روغن کند  
 از موم پیغیده و روغن کل و در رو بادان برشته و پیغیده های مرغ و اندک کافور با آن اندر مایون انگند و همه  
 با آنده یک نو و دکنها در نهد **مرسم خلیون** همه آتیه های سخت را نرم کند و در ششمار به پزاند و یک  
 کند و در سنگ زرد و سپر موده چون سرنه روغن زیت نیم من هر دو اندر پانیکه کند و با هم یکی بخورند  
 و می جنبانند و در سنگ اندر روغن کدراخته شود و روغن سیاه کرد و پس نیم لعاب کشم کنان  
 و ده بیک لب قبول و ده بیک لب تخم حنظل با وی پامیزند و بکفیه می جنبانند همه یک نو و بالش نرم  
 می پزند با آن کرد و که معده درد اندر نسخه دیگر به جای لعاب قبول لعاب صلبه **مرسم شلخو**  
 بنامی مرهم الرسل گویند یعنی مرسم منجمه آن از بهر آنکه در رو مای این در زده و در رویت و در مای  
 جسمی علیه اسلام در زده اند هر یک در رویت اختیار کرده اند و ترکیب کرده آتیه های سخت را در زده  
 نرم کند و نامو صعب را در رویت بصلح باز دارد و در ششها و جویست باز گوشت مرده و دریم یک  
 کند مفضل یک جو داب و شیر جو دکن در سه جو دمر در سنگ چهار جو دمر جو دمر پزرد و جو دمر موم زرد و پزرد  
 روغن نیمیت صدف و پزرد و روغن سیاه مپ و چهار جو دمر زرد و در زرد زده جو دمر صمغها بیکر کند







مس او قمر از رزید بکدرم

نیزه د آب ایله زیادت از دیگر آبها کند و اگر آب برک مورد نیاز با آب بکند یک با نه صف شاف  
 کدرش را که رطوبت طبعی افند شود و در دغلیای زرد سفید بوی از رزید بکدرم باب بدان شاف کند شاف این  
 کند ری هم اندر ریشهای چشم بودند باشد سفید بوی از رزید بکدرم درم ایون از رزید بکدرم  
 کبر از رزید بکدرم صمغ عربی چهار درم کندر بکدرم باب بدان برونه در درم مس سید و ابلا  
 سر لای خطاف عاقره ها از رزید زلفا کف الکته نیای مس کدر بکدر بوی بخار و بکدر بوی  
 برونه و بکدر دارند **شیاف ابو رده** در چشم صعب را و در فم و بشه و بزرگ و خور و سرخ و کله  
 را و برونه و خوشن چشم را و کله را و در بزرگ کل ثاره مفاد و مفاد غلیظی کیم حرقی منقول است  
 منقل غفران شش منقل سبیل سندی و منقل مرصه چهار منقل صمغ مت و چهار منقل ایون منقل  
 سر و دایک زلفا و منقل باب بدان برونه و شیاف کند **شیاف مرزرات** زهره کلک زهره  
 برکش زهره و غلب زهره و سبوط زهره و باز رستار است با ده درم زین زهره و درم زین کله  
 شخم خنجر بکدرم بکدرم کدر آب با و یان بیا بند و بکدر شاف کند و بکدر دارند  
 اعلم **بسم الله الرحمن الرحیم** در غلبه و غلبه **صفه** نرم نعل خشک را و در رزید بکدرم  
 مد و پنج کوسن نیم کوفه و درم پستان سحای و کنگ جو عده اندر مس آب برونه و بکدر  
 فری باز آید و با لایه مقدار و سیر زین مطبوع و یک اوقیه لعاب اسفول و یک اوقیه رغن  
 بنفشه و ده درم ابکاه و ده درم بوره و بکدرم نک سندی بوره و دایک اندر ابکاه و لعاب  
 حل کند عده پانزده و بکدر دارند **صفه** یک خد از رزید بکدرم و در دغلی و در دغلی و در دغلی  
 غلیظ را و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی  
 بستی و ده و سبوس کند هم اوقیه غلبه پستان زهره یک سحای عده و بکدر کتب برک  
 چغندر شبت سداب زهره یک بکدر سده کوچک کینج جادو شربت منقل زهره یک درم منقش

لکون

مصفی یک اوقیه و نیم پرنه و با لایه چند کدر شمت و بکدرم نک سندی و ده و دایک  
 بوره و بکدرم چند پرنه و دایک شخم خنجر و یک اوقیه ابکاه و بکدرم نک سندی و دایک  
 مصفی یک کدر بکدر و بکدر بر **صفه** یک کدر در حال قبض کشت به و عسل البول و در برونه  
 در و بکدرم سینه بخار شنبه و درم شکر مصری و ده درم رغن بشه و ده درم مرعی بکدرم آب  
 سبوس برونه و دایک سوده و درم برونه و صفه کف از رزید بکدرم **صفه** یک کدر فوج  
 کشت بد که از بطن سر و با و دایک غلیظ باشد بکدرم کدر شخم با و یان ایون شبت زهره یک  
 چهار درم اندر کینج آب برونه و دایک برونه و دایک بکدرم شمت درم بوره و ده درم  
 فایند اندر وی حل کند و ده درم رغن بشه و بکدرم و بکدر دارند **صفه** یک خد از رزید بکدرم  
 سر و دایک بکدر شخم خنجر و دایک بکدر دشت کند پرنه چنانکه رگمت با رغن با بونه بکدر دارند  
**صفه** یک ریش روده را و اسهال معوانه را آب برک خور و آب لسان المهر از رزید بکدرم اوقیه  
 بکدره فایه مرغ یک زرد و فایه مرغ کدر و رغن کل حل کرده بکدرم فطاس سوخته بکدرم  
 اوقیه چهار و دایک دم الاخوین و دایک سفید از رزید بکدرم کدر بکدرم کدر کل خنجر عده  
 پانزده چنانکه رگمت و بکدر دارند **صفه** فروغ امعا و اسهال خوراک کشت جو کینج شنه  
 بکدره و بکدر بکدر یک پنج سیر بکدر برونه و با لایه پس بکدر سفید از رزید بکدرم اوقیه  
 از رزید بکدرم غفران شاف ایون زهره یک بکدرم رزده فایه مرغ کدر و رغن کل حل کند  
 بکدره و این را با بکدر و درم از آن مطبوع با فایه نیم کرم بکدر دارند **صفه** شاف  
 که فونج کشت بد کینج منقل جادو شربت نک سندی شخم خنجر بوره و سبوس از رزید بکدرم  
 در سداب صمغ با آب سداب حل کرده و در دایک برونه و دایک بکدر هر یک  
 و در منقل **شاف زهر** در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی و در دغلی



افزون کجودانه بسایند و شافکند جدا نه غیظ را **الف** صمغ دم الاغین غیظ را  
کند در مافون موخک استار است شاف کند شاف در دشت را که از مری

بو و سکنج جاد شیر مقل اشق رخیل سورنجان شافقل  
شحم خنفل کیم کرسن شحم بادین امون نک

اندی انزوت حمد پدسترز بنا د

قط سعد ما ایا زهره برک سداب

خک استار است صمغها باب

سداب حل کند و دارو ما بدان

برشد و صاف کند **صفت شاف**

که جیف کشت بد م بود نه کوتا از هر

یک چهار درم مویزدانه پروی کرده

پت درم مکه بوبند و زهره کا و

زراکند و شاف کند **شافک**

**جیف باز در در مکه کفار زراکرا**

استار است باب مود و برشد و ششم پاره آلوده کند و در در و اگر افقا و شب باند

ماز و اندرا فرزند رودا باشد **شافک که بچه مرده فیه در در** و مر جا و شیر خرقی بعد استار است بزرده

که و برشد و شاف کند و در در و نافع آید است الله تعالی نام شد قرابا دین کتاب الاغوانی

الطیبه والمباحث الخوارزمی بی بیون

الملک الدیاس والصلوایه علی خراسان بعد و کلام العاد و اسلام علی عمره الطاهرین و سلم علیکم

کفایت

کفایت غیظین اندر چهار بهار و این کفایت غیظین خود است **فرد غیظین اندر پند دل**

که از اقل و احوال مزاج و دماغ و اندر چهار بهارهای شاکر کمت دماغ و غیران و مزاج

ای که اندران باب غیظین در جنبش شافکهای **سلامت**

اندر سلامت کوفت از که را در دماغ غیظین شافکهای سلامت از احوال خستها باشد چون

حالتها در بدن و شنبیدن و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

خواب و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال

دماغ و بیدار و بوییدن و چشیدن و در مجیدن و از احوال غیره و تفکر و از احوال



نش حرارت دماغ باشد دشن دبو انکه گردد دوم زدن صورت لبر غش  
دشن علت سبات بود و انکه از ش رکت معده و جگر حو نه و دیگر حش با و نه  
باشد که انرا که میان سرور دکنه پس ال در دپس ال دو کشف فر و اید و بوقت  
کو اید ال غذا در زیادت شود نش ال ان باشد که در دسر ش رکت معده  
داگر در سرور در جنب رکت سر پشه رکت جگر پشه و اگر در جنب جگر پشه  
بنا رکت سرز پشه و اگر ز پس سر پشه در کما ی قضا منی شود یا کشته بشود  
بنا رکت که دست و زما زور و بان سر ش رکت حش و بیماری ال حش  
و علت نه های ال بر پش کتا کو ای ده **باب سیم از نش نه که از مزاج دماغ و نه**  
خداوند دماغ کرم در از نه های بستان و حرارت شتاب و حرارت شش و از کما  
و از طعم و شراب کرم و بوی خرمای کرم زود و صدای خیز و زنگ روی او بر لبر غش  
دارد و در کما چشم او طاهر باشد و موی او سخت سرخ بود پس بسیار کما که اید  
اصح شود و خضه دماغ او زود و تخته شود و در رک دور پانده باشد و زرا ایا و  
غشها زود و بکود و دپشه که در روی طبعش سیکی ری باشد و خواب او سبک باشد و غذا  
دماغ سرد و زرنه در کام بسیار افتد و سفید چشم او صافی باشد و در کما ال ان  
و خواب او اگر ان باشد و موی او سخت میسر زردی دارد و وجهی باشد اندک و  
او زود و سفید شود و حرکت چشمهای او ایستاده باشد و چشمها را بکناکت بدردی  
و غشبت او ثابت باشد هم چنانکه غشبت پران و خدر و نه دماغ خشک را در جری  
پنی از فضول پاک باشد و در کام و زرنه کم باشد و خستهای او قوی باشد و بخوبی  
تواند کشته و زود و اصبع شود و عملها در فهم کند و زرنه فهم کند و زرنه دارد  
خداوند دماغ

(۲۵)  
خداوند دماغ زرا حشها کند باشد و در کام و سجدان رطوبت از منی پس را اید و پس  
خسب و عملها در فهم کند و زود و فرا موش کند و از رای غشبت زود و بکود و موی او  
چه باشد و در رویه و در اصبع شود و خداوند کرم خشک شتاب زود پشه و زرا رای  
برای میگرد و دحشهای او نیز پشه و در جری منی او پاک و خواب او سبک باشد  
و موی او بسیار و وجه او پشه و زود و اصبع شود و چشم و لون روی او بر لبر غش  
دارد و خداوند دماغ کرم و زرا زرا که با به و با و خوب و زرا و کما کرم و زرنه  
پوسته منوعه بارهای سرد باشد و حشهای او کند باشد و در حشبت و خوابهای او زرنه  
پنه و موی او بر خمی که اید و لون او تاره و دشن ال باشد و در کما چشم او طاهر و صافی  
او بسیار و خداوند دماغ سرد و خشک و زرنه روی تیره باشد و در کما چشم او سبز و  
سببهای در روی او و روتی و تار که باشد و سطح طم و شراب سرد و موی او سرد و  
موافق نبوده و در جاذبه حشهای او نیز پشه و دخی سبک باشد و در کما حشهای او کند  
باشد و زود و اثر سری بروی چه پدید آید و موی او ضعیف باشد و زردی که اید و خداوند  
دماغ سرد و زرنه کسان و در خواب و کند فهم و به دل باشد و او را زرنه کم و زرنه پشه  
و موی او بسیار باشد **باب چهارم از احوال و فوائدی چهار بهار**  
از صدای که باز کام و زرنه پشه از تیرهای غذای سرد و زود و زرنه از ان دور با به  
دشت لیکن استغراق و شست و مالیدن با فراط با به فرمود و از صدای که در پس سر  
باشد خشک و مطبوع استغراق با به که دفعه و قی که دی و غذای شش از مزاج صدای  
موافق نیست که اندک صدای که ش رکت معده بود و زرنه ششها خرمای که معده  
افوت و دباغت کند و ماده به زرنه معده به زرنه و در بر لطیف از صدای که



سبب بر آمدن صفرا باشد اندر سینه سخت مضر باشد و فایده دارد و در اندام  
این در در خانه سینه و قسط و در غشای و حجاب و جریانی را بکنند در هر نوع و در هر  
باشد اگر سر باشد و اگر کرم آنجا که مثل چیزی را بکنند کرم خورد شود و اگر چیزی را  
وی بکار سر و خیزد بر عقب او بدهند و او باشد و اگر سر خورد شود کرم دهند و او باشد  
و آنجا که با استفراغ چیست آید و عدد نهالی بسیار می خورند و باقی شود و باقی را در  
استد بقصد باید که در پس استفراغ دیگر مشغول بود و آنجا که بیماری نهالت رسیده و  
آمد به شد بغرغره و شمو مات و غلظت و قطرات سر باک باید که در پس استفراغ دیگر  
مشغول بود و هم اگر سر هم تر از استفراغ دیگر باشد اما اندر غرغره احتیاط باید کرد و در  
ضمود که ایمن باشد بطبعی غرغره غوطه سوزانند و پسته فرو برد و در چهار نیز مستعمل  
بهار بهای سینه باشد و آنجا که بیا ریه فقیر و سقویا استفراغ کرده باشد احتیاط  
کردن و مانع کرم نشود و سوزانند و مانع از حرکت باشد و در وقت در استفراغ  
و شمو مات خنک ندارد باید کردن و اندر استفراغ نیز احتیاط باید کرد و در وقت  
مسدود آنجا که بپزد و در وقت که اعتماد و اذنی باشد که زدن سهران شخصی را استفراغ  
باید می شود و باید در وقت که اجتهات دارد و اندر بر آمدن و اخلاط بطبعی را در  
جریانی لطیف کنند و در تخم کنند و بهر چه در مرز نخوش و شیخ و او خود با بوند  
الجبلی الملک و شت و زون و شش و پورنه و سداب و حجاب و قیصوم و در بنیاف و آنجا که  
لبا باشد ایمنی توان بود از آنکه ماده کرم مخفی کرد و در پشته دهند و در اس فوله کنند  
سخت لثی ماده را کتر باید کرد و استفراغ فرمودن پس بر روزه معتدل و در این  
مشغول شدن و اندر بر آمدن ماده بود و در سخت دارد و ایملیس و در طبیب  
دارد

دشت یا خیار و دشت کز و دشت در دمای محکم که اندر در چه دوم کرم باشد اندر  
لطیف و تخمید او بشیران باشد که طبعی با عطف و در طلب و تخمید و نیزه و آنجا که ماده  
باشد اندر بر آمدن آن ماده اشیر و طبعی نفع در یک به و دیگوزداند که سر که تا وقت  
در روزه بمقتصد رسانند تمام باشد و آنجا که حجت آید و بوند و طبعی آن با نیزه و اگر سر  
باشد لثی است خنک نشاند و از آنکه استفراغ صنف باشد نیزه را در بناید و در  
انته از بهر آنکه شرمه است و سبب زدن استفراغ شود و در یک با طبعی نفع و دیگوزد  
و مانع آن بکار باید داشت و آنجا که شریک را توان داشت بهتر نیزه باشد اما اگر  
در همه انواع استفراغ بکار آید از بهر آنکه لطیف کننده و کدازنده است قوت دارد و  
بوضع رساند و سردی او با نیک چیزی توان شکست و تدارک توان کرد اگر بر آن  
حجت آید و آنجا که ماده موهله باشد بغرغره حجت آید بکنکلی بر روی بساده و آب  
کنه با بکنکلی عسل یا آب لیلاب یا آب آبی سیه با اندک سقویا و در آب  
نفع و شراب خرمای هندی با سقویا موافق باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد بکنکلی  
با ابابرج فقیر و ابلیس و صبر و تخم آنجا که ماده کرم باشد عطر آوردن بنی سر که و سقویا و بوند  
ففع ترش و نیز تمام باشد و اگر ماده غلیظ باشد کندی و صبر و خوردن و باز بکار در روزه  
و آنجا که در روزه نمی در چلایند حجت آید سخت دارد و با روغن طرد و در چلایند با نیزه  
پس با عصاره چغندر یا آب مرز نخوش و آنجا که بر روی سهران حجت آید جواز دهند که و مانع از  
دست می دارد از اخلاط رخته پاک کنند فیه اگر با آن ماده غلیظ باشد موافق چیزی حجت  
الابراج باشد یا حجت فقیر یا حجت اسطوخودوس و بقیع صبر اندر آب کنه و در اخلاط ترشی  
باشد مطبوخ و بقیع و شراب نفع و مطبوخ شانه زده و مطبوخ خرمای هندی و مطبوخ خیار



از غصای دم زدن سبب رگت دماغ بعضی دم زدن افسردگی، بزرگتر عده آنها خاک  
این علت انواع عده آنها هم هر نوع دیگر است و عده نهایی می دیگر اما عده نهایی می  
انت که لای سخت بهوش نه گوید و لای خاموش باشد و بکند و آواز دهد و لای آواز ندهد  
شود و دم زدن عظیم شد و بلفظ دم و خواب مضطرب و در خواب نوره زنده در آن  
نیز مضطرب باشد و باشد که زبان آس کند و زبان بگرد و پول رقیق بنده و بخی سبب  
آس ملب باشد و سبب اندر رگهای دماغ بفروده باشد و سبب اجزای ماده دماغ  
و بخی شرباری باشد سبب آس اندر غش از دم باشد و در کوه دماغ موخر باشد و باشد  
نیز که بخی مرقعش گردد و متبش و غش مقدم غشی باشد و متبش عده است شنج جنمای کن  
خاک باشد و با خود مع پدید آید خام از هر یک چشم اما عده آنها هم هر نوع خالت که  
اگر آس اندر غش جزو مقدم دماغ افتد بخند فسد کرد و در زیر جامه و کلاه زرد بود و کند  
بگرد و دست پنش چشم هر دو در بران آنکه یکس احمرا اند یا گرد و اگر در جبین نبی باشد نشانه  
ادبانه گردد و در همان و باشد نه گوید و اگر در جبهه پس باشد هر چه گوید و بخی از غش  
کند چنان باشد که آب خود بهر غش کند اگر آس اندر همه اجزای دماغ بنده این عده  
جمله پدید آید و اگر آس اندر حجاب پروانه باشد و اندر رگها که زرد زما فی ف می آید  
صداع باشد که کوه در زما می سرسکیت یه و اگر ماده آس خونه بنده چشمها و خسار رخ  
باشد و اگر صفوا باشد زرد بود و بیماری متحرک تر باشد و با حلات مغط باشد و اگر بود  
باشد بخی حش و ضحی باشد و خوا بهای ترسناک باشد و در بیماری نیز خبا بهای ترسناک باشد  
و آنچه رگت اندام دیگر افتد بکافرا افتد اما عده آنها هم بیماری ان اندام بران  
کوهر در چشم که اگر رگت معده افتد بخت و سوزش معده باشد و بخت

فوان دین رکت دیگر اندر چهار بن قیاس باشد و پارسه که قریض غمیرس گردد و  
عدت آن است که بنف المی گردد و نرم و سیلان طاب پدید آید و در اندر افتد و چنانچه  
دراز کرده دارد و اگر ماس از غش اگر هر دماغ باز گردد و عدت وی است که بیمار  
به پهلوانه بخت بقفا باز افتاده چسبیده و گاه که چشم نمیدانود و سر او پهلوانی او  
نخچه پشه و نکم باز گیرد و در اختلاط در اندر آنها پدید آید و گاه پشه که قریض برقی باز گردد  
و عدتهای آن پدید آید و پارسه که قریض علت بوا سیر و سیلان خون را بدین شود و  
گاه پشه که خداوند این علت دیوانه گردد و در آن از علت خلط پدید آید از آنکه ماده این  
علت با نیت صفرا و حقیقا صفرا و سوخته و سودا شده هر نوعی از علل جسم است لایا که ماده  
خون پشه و باقی باشد در ابتدا و علت فصد پدید آید اگر چست آید و قوت قوی پدید آید  
پشت باید نزد و چهار در در خانه معده السود و معتدل روشن آید و خوابانند و دیورای خانه  
را از نقش و رنگ کتابت خالی پدید کرد و نزدیک میوه و غیرهای خنک و خوشبوی نهند  
چون سیب و آبله و نهنه و میوه فرو پدید دست و نعلیم از سر که و کلاب و روغن کله و از ضد و کلاب  
دانه که کله و سر که بر چکانند و ماده را بهر وجه که ممکن کرد و در دماغ فرو کنند و نسبتی و  
مالیدن اطراف در آب گرم و طنج نهنه و با بونه و شیشه بر نهادن بر کف پا و غشاهای  
را و ساق و رانها بستی تا نزدیک شتاندک و بوقت کشیدن در آب گرم نهادن  
و از جانب شتاندک کشیدن و بستی از جانب ران و حقه و شفاف بکار و نشستن و دیگر  
لطیف کردن چنانکه در روز بر سکین پی افهار کردن از پس و روز کلاب برقی دهند  
و از پس هر روز از پس چهار روز کلاب نخستین هر گاه که اعراضی علت قوی تر باشد  
نه لطیف تر باشد که دیگر آنها که بخت قوت جهت و آب سخت سرد از وی در پدید آید



و اگر خواب نهد اندک کباب خشک با کوبیده بخت و مضامی از بزرگ کوبیده  
 با بونه بر سر او نهادن و طبع شراب بنفشه و شراب آلود آب انار نرم با پخت و اگر بول  
 کردن فراموش کند نشانه را بر دوش نشاندیم کرم خوب با پخته دو انگشت بر نهان  
 ببول جدا کرد و اگر علت ساکن کرد دانه پرمای معتدل با پخته کرد و اندر طول نام  
 و الحیدر الملک در پایه افروزد و بر سر مضامی از کرم کتان و روغن زیت بر نهان  
**مفت حقه نرم** بکند کنگ جو میت در مینو فروخته بنفشه از هر یک مفت در غلغله  
 بنزده عدد دستان سی عدد در بونه پنج درم اگر چهار آهسته تر شد بیشتر کند هم از  
 درم آب بریزند تا نیمه باز آید و بیالاند و پنجاه درم با یک استر سحر و یک  
 استر روغن بنفشه بکار دارند لا اگر ماده صفای محض باشد بکند اگر عفونت نه بر نهان  
 بتسکین و اعتدال از بر آوردن مزاج منقول شوند و اگر عفونت نه بر نهان بتسکین  
 استفراغ با پخته کرد لا تسکین قزاق غوره و شراب دیواج و شراب بوم و شراب  
 ترش برنج و تسکین و شراب انار و اگر طبع نرم باشد شراب آلود شراب غویا  
 و از پس در عت کباب نهان با آب که و با آب خربزه مندی و با پخته است که  
 رش میان عید عت خوند و صفوان است که اندر عید صفوان به ترسکین قوی تر  
 کرد و از آب سرد و شرابها نباید ترسید خون کمتر بردن با پخته کرد و از زرد عت  
 خوند با تسکین کلید با پخته کرد و از شرابها سرد دادن چندان دلیلی نباید کرد که  
 اندر عت صفوان با پخته کرد آنجا که بعد از حبت آید مزور کرد و در استفراغ و زرد عت  
 با درنگ با پخته کرد و کوبیده کشیند روغن با درم و اگر ترشی خواستند فلفل انداخته  
 متغیر آب غوره با زعفران از غویا مندی یا زرد عت آنجا که حقه حبت آید از غویا  
 پس از غویا

۲۵۹  
 در مفت کند بکند کباب منبت درم روغن کزبره درم لعاب انبول ده درم سفیده  
 خایه مرغ مد و شکری درم جلد بکرده هم با نرینه و بکار بر نهان **مفت حقه نرم** بکند  
 خنک خنک جو میت در مینو فروخته بنفشه از هر یک مفت در غلغله  
 درم از آن است مانند پنج درم شکری و پنج درم روغن بنفشه از کشتند و بکار بر نهان اگر  
 پس از استفراغ حرارت قوی باشد قرص کافور با شراب مندل میدهد و اگر اسهال افتد  
 از صلیب شیر دهند و پوست جو و شراب انار و اگر دانه و شنبان بر سر در مضامی از غویا  
 در غلغله و آب آبله و آب مورد و آب شنبان با پخته بر سرده اومی دهند و آب  
 آبله میدهد و سویی حب الی و آنجا که سودا باشد یا کثرت بنفشه در آب حقه با پخته  
 و نه سهره و در لوبان کباب با جلد آب انار حقه فلفل با پخته کرد و در روغن بنفشه  
 در روغن کزبره و روغن تخم خردل کف پی و ناف یعنی با پخته مایید و شرابها بر سر  
 با پخته شنبان پس از روغن عت سراد و بنفشه با بونه و سوس بنایه شست و در یک  
 عدد چهار عید ماده خوند و صفوان با پخته کرد و آنجا که آس اندر کباب باشد که زرد عت  
 دفع می آید عید بر نهان با پخته کرد و از آنجا که خربزه مندی یا آن با متعین چون  
 شنبان با بونه و مانندان **باب درم امر قلمی** فلفل و آس خوند و اگر گویند که در غلغله  
 افتد و سبب آن خوند فلفل باشد عده متعین آن صدام صعب باشد و بیم باشد که  
 در زمانی که سرشاره شود چشم سرخ باشد و بیرون خاسته و خفنی چهار به فلفل باشد  
 و بر خلاف عت و بیشتر نفقا با خنک و کاه باشد که سبب کز زرد عت کند یا بکثرت  
 مده و شنبان بر سر درم و عید او همان عید و روغن خنک است لیکن اینجا در فلفل  
 سبب با پخته کرد و خون فلفل بر سر درم پس از فلفل کف فلفل و درک



میکردند و می بویید و در زپس روز سر که غفل کنند و اندک چند پهنتر بآید  
در زپس روز چهارم حفته نیز کنند و اگر حفته معبر شود یا ربع فیکر دهند اگر در این ربع  
فیکر دادنی دینم تخم حقل و در آنی نیم فرغیون و در آنک فارغیون و در آنی مقل یک  
کنند و بپزند صواب باشد فیه اگر تب سخت که باشد و از وی دت پادشاه  
که در ده که برین حب استوفاغ افند و اگر که کردن از نموده باشند و آنان سخت در  
مشول شوند پس از آنکه معده را بجز و شربت بیایم فیکر پاک کرده باشد که بکشد  
چهار دلو و یا بنویسند که رطوبت را کمتر کنند و در پرورده بکار و در شش و در  
فیوای سده هر هفته بکند و در صواب باشد و در دمای او در کنند و در  
و چهار روز کند که در خواب شود و در غایت پدید آید که در دمای او بکشد  
و موی صریح او میکشد و بسکین که از سر که غفل و پودنه و شتی و دشت و در  
خشت خفته باشد و غره فرمایند و چند پهنتر با سر که غفلت میزد و بر سر او بکشد  
دنگ که کم کرده و بر سر آدمی نهاده و اگر بیماری در از که در سردی غلبه در در و استوفاغ  
آید چهار دانگ چند پهنتر و در آنی سقمونیام بپزند و اگر تب میریزد باید که در چند پهنتر  
شما با بکشد و دهند و غرض خواب و آب و سوسا در در چینی و در دیا بکشد هر وقت که قدر  
دهند پس از غرض یک است تمام یا بر غایت یا بهای او بکشد با لند و از وی آید  
بر دماغ او زد و در آنجا که بکشد بجهت آید که بکشد و در دماغ او بکشد و در آنجا که  
زونا می خشد و برک کف در در فکند نافع بود **باب ششم از سبب**  
**سردی سبب** این علت است که مرکب از فرغیون و غیره ماده آن صفا  
باشد و بغم آنجا که صفا غلب باشد و غلبه ای فرغیون ظاهر تر و علت سردی است

و سبب سردی

و سبب سردی سبب سردی است و آنجا که ماده علت از ترش آید و پهنتر  
که فقه خواب کند و حرارت غریزی به غلبه غذا مشغول شود و لیکن از قوت حرارت  
تفقری باشد که به غلبه نیک کنند و خزان باشد که ماده علت را بجماعه و بیمار را  
را بکشد و در آنجا که بر دماغ بر آید و در حال پدید شود و غلبه و در وی خواب باشد لیکن  
از غلبه و آن آسایش نباشد این را در سبب است و آنجا که غالب بغم باشد و غلبه ای غیر  
ظاهر باشد و این را سبب سردی می گویند و سبب این غلبه از سبب سردی است  
و در سخت فصد کنند پس حفته نیز فرمایند و اگر که بتواند کردن فرمایند فیه اگر  
غذای ناموائی بسیار خورده باشد و غذای سبک و اندک فرمایند و اگر شراب خورده  
باشد از مستی باز دارند و بعد از غار فرمایند و در وی مسهل و طول و فاد و عطوس مسهل  
و مرکب فرمایند و سازند از ادویه قرطیس و غیره سخت و غلبه ای ظاهر باشد مثلاً از  
جمله سبب است که لعل از بزرگ پدید و غلبه و پنج سوس و بوی و الحیدر الملک و کنگر  
و شبت سازند و در جبهه است سردی از بزرگ ناز و سوس و پودنه و شتی و در فاد و ستر  
و چند پهنتر و کنگر و بزرگ پدید و در دماغ و دیگر در دماغ پس قیاس **باب هفتم**  
**از غرض و محمود** این علت در طبیان افزوده گویند و غرض و محمود نیز گویند و سبب آن  
نوع المزاج سرد باشد که بر دماغ غالب شود و ماده سودا را در معده باشد و غلبه ای غلب  
ناله افند و در حال حس حرکت با طر فو خفا که اگر بر پاشی یا نشسته یا خفته باشد چون این در  
عست پدید آید هم بدان شکل که باشد یا نه چنانچه باز کرده و اگر خفته باشد چنانچه دراز کنند  
بماند و ماده از غرض پس مایه از دماغ آفت بهای جزای دماغ باز در میسب  
که حس حرکت جو با طر کرد و در غرضی غلبه است و در غرضی غلبه است و در غرضی غلبه است

و سبب سردی







[illegible]

محمد در باب

که در باب فرغ نفس ذکر کرده آمد از هر آنکه از پس تنهایی محرقه چه آید و با سر هم بهم افند  
 و سبب خشک طبع نباشد و بر آمدن بخار صفوی سوخته مبلع و قطب نوعی مایه نبات ضد افند این است  
 بر یکی از درز کبزد و قطرب جانوری است همچون شیشه بر سر آب میرود و گوشتهای زرد و از زرد کینه  
 با نظام نام این جانور هر چه است نهند سبب نیاید و قطرب و صبار صفوی سوخته باشد  
 با بودای سوخته و سبب دار الکلب خون سوخته باشد **علاج** اگر امتحانی شیشه ابد افند کند  
 ناخن بدلی کمتر شود پس از نصفه آتشی دهند و هر برای نری فرای در مایه چون کتاب  
 بکند و تار میخ و دخته با تخم کدو کوفته اندر کتاب می پزند و نری کتاب با نر آب بپخته  
 و نر آب مخلوط دهند و اگر خوراب نمی آید یا نر آب حشاش دهند و این نری آب پی زرد کرب  
 و آنرا دهند پس از آنکه بر دهن نبسته اند ام او مالیده باشند و در دهن با آب فزونی  
 مانند و سخت استخوان کنند چوب شیار بر این صفت بازند یا بر صغیر کبدرم افیمون  
 نیم درم الطوخ و دوس درم آنک شحم خنظل و دایم نیم درم جرمی جود و در هر یک دایم نیم درم خرباق  
 سیاه و دایم کثیر نیم درم کج کنند چنانکه رسمت و اگر ماده خونه بود یا صفوانه شیار  
 صفت بازند یا بر صغیر کبدرم هلیه زرد افیمون از هر یک نیم درم صفوانه دایم نیم درم مطبوخ هلیه  
 دهند و قطره های تری دهند چند آنکه تواند لکهار دارند اگر بر دهنی پنج بار دهند و صواب  
 باشد **صفت قطل** و بر کبدر مبلع و میخ و زرد خطم بر یک مبد بر یک برک غیب الفلک  
 از آنکه کدوی ترش اهریم بر یک طرس بر یک مور در دست راست به پزند چند آنکه رسمت  
 در بر سر آدمی چکانند و ثوبای سرد با چه بره بر اهریم کودا و در دایم شها سر و دایم که نازد و بر  
 کنند هم مواب شیشه و پاهای او بپسینج با بونه می شوند و می مانند یا را البی اندر نیم صفتها  
 نفع نری علی است و اگر خداوند قطرب را هم عدد چهار ده شیشه و آنرا بهتر بود و پدید می آید



چند یکم بحث بر دی اوزند و قوت نفس از ابدان جدا کند و با قوت او اعمی می آید و در این  
کتاب به سبب این غفلت بسیار در اجماعی صورت چیزهای باطل و نیکهای بهوش نه  
گفتن تا غفلت و اجماعی شبه غرض و کودک است و نقصان عقرب و هر چه زرخش نقصان و اطمینان  
باشد سبب آن سود المیزاج سرد باشد که روح متفکره را غلبه کند و محض قوت او را لغو اندازد  
کار باز دارد و آنست از غرض و بیانی باشد در زرع اختلاط عقل و نخی بهوش نه گفتن  
مفرت که هم از غرض و هم از غرض که به آید خداوند این علت نه آن گوید که باید بود  
الکت که باید سبب آن یا که می دانند با نقصان کوه در دماغ رز بهر اکبر این است  
جنس اضطراب نه زرخش نقصان و همچو که هر چه زرخش نقصان است سبب آن مزاج سرد است  
و هر چه زرخش اضطراب سبب آن مزاج گرم است و سبب بسیار مزاج سرد است یا ساده یا سرد  
و تر یا سرد خشک رز بهر آنکه سرد تر بهی شکل نقش نگاه دارد و خشک نقش نبرد و مذله  
نسب آن هر چه بلند در است بلند و هر چه شود در است شود و لیکن نه و در فراموش کند از بهر آنکه  
آنست از غرض و بیانی باشد در دماغ و ف و و تخمدان رز بهر وقتها با اختلاط عقرب و نخی  
و تخمدان است که بهر صورت مردم و غیر مردم رفداف آن بلند که باشد یا خال شخصی پس چشم  
او آید که هر چه بلند باشد چنانکه گوید فکدکس رز رز پیش چشم می شود که سبب و فکدکس رز رز می شود  
و این جنس از اضطراب باشد و آنست در خود و نخبه بیانی باشد در دماغ و سبب مزاج گرم و یا سرد  
ماده سوخته یا بنی ماده غضب باشد از دماغ عده متها اما علت سردی و خشک است و خشک  
فرد و نوری او در آن محسوس است رز بهر آنکه خرمای خشک نقش نبرد و کارهای که نشسته  
هم و خشک یا در در رز بهر آنکه خرمای خشک نقش نگاه دارد و کارهای و نخی نبرد و نخی  
کند هم سبب خشک رز بهر آنکه سرد تر بهی شکل نقش نگاه دارد و نقش خشک نبرد رز بهر آنکه  
خدا

خشک اثر ضعیف نه پروانرا که ضعیف بود زیرا که علت سردی و تری لبها خفان  
باشد و تری مجری غنی و بسیار آب دمان و سبزی زبان و گرانه سرد ششم و گرامی گذشته  
فراموش کند و گرامی وقتی بعضی مدته اندک بماند و بعضی زود فراموش کند از هر که سرد  
و زیر نفس و تکرر نگاه اندر در و علت حرارت اختلاط عقد و سخن بهوش نه گفتن از هر که  
اختلاط خشن افراط است و هر که که چهار از سردی نالد و ناکاه از آن در دبا آگاه شود  
و سبب درد را میزند و سبب آن با آگاهی اختلاط باشد و با چیزی از خود و زیر از جام  
بر چند ناکاه از دیو بد کردن از این جنس باشد **علاج** آنکه که سبب فراج سردی  
باشد غذا گرم و نرو معتدل و گرمایه و آبریزن با هر فرمود و روغنهای معتدل بر سر  
چکاندن لاغری چون رسته و اسفید بادا دوده غایه مرغ و کوداب بطور مرغ فرود نوبه  
و نطو لها و روغنهای چون رغن سوس و رغن خیزی و نطو چون طبع سرد باشد بر سر  
بناشت و حله با بونه و الحیدر الملک بچنه باشند و با بود و بسل حصیده و غایه نیم گرم بر سر از نمان  
پس از آنکه بوی رسته باشند نافع بود و آنکه که علت آنها سردی و تری لبها بود و علاج بخرش با لکه  
نخست اشوان با راجه بغور و تخم حفظ و اندک چند پسته با هر که پس لونی و یا راجه جالبیوس را بچ  
رغن و شوم چون خشک و در فخر و مرز توش و جوز بویا لکه در شست و ضاد از فرود نیم گوشه و  
با کپش سرشته نیم گرم بر سر اندهند و غرغره بطبع فرود و یا فرغ و مسونج با راجه بغور و آب  
فرودن و معجون لبان و ادن و نیمه که در فرابوی و ذخیره با دانه است بدان صفت بخورد  
و اندر اشوان رطوبت افزا نشاید کرد از هر که نیم باشد که رطوبت اصل فرج شود خشکی  
سبب نیاید و سردی شود و خشکی سبب فراموشی کاری باشد و باید و است که اینها که نباید  
کردن و اشوان رطوبت حرارت است و ضعیف کننده و ماده ای است که اختلاط را طعم و ثواب



[illegible]

دوروزی

آرزوی خواب و نمودن اندک بود و خواب خوش نباشد **علیه** خداوند مزاج نرم  
چنگ را آسایش با پدر فرمودن و در زوگنها و انبیهها باز با پدر داشت و در غن مغبه بار غنی  
بلوغ بار غنی مغرور و می شربین اندر کف پای و منجی و کوش و ناف امعه و لیل و کوش  
اندر چکاییدن و برک خورده و که می ترعجی ب سهول بر سر اند نهادن و غدا ز فیه که در دران  
و فیه چار و در سفیاج و در کنگ جو و ماشی و مشر و برک کوک در می کجده و در مابه و این مندل  
سخت مانع باشد و از آنکه از پس کرم با خواب بکمر مزاج او درست و در تن او غلط باشد  
و در ارت از آنجساسته و در نجاران بر سر آردن و در از اخلاط پاک با هر که در در کجده و در  
خواب سماع خوش است و در ایضا عمارت و در برده بسته و نهادن و آواز آب روان  
و آواز در رخسار که هموار باشد و اگر کسیر انچه از سر خندک پیدا آید مرود و هلاک شود و اگر  
شبانه اطراف او به میند و در در رخسار میند و قوم خوشی او صغیر آید و سحر آید و گویند  
و در در میند و در که به خرسه و به کشف کنند تا حرمای نیک بشود و کوش دارند چنانکه مول کرد  
بلی اطراف او بکشاید و چنانچه بر در میند و قوم را بر خیزانند و در انچه آید خواب خوش آید  
و انچه که سبب رطوبت شود باشد از غدا رخ و شور و سیر بر اینر مایه که و غدا ای ناره و در غدا  
و اسفند بیا کجاست بره ناره میهنند و اگر استخوانی است اشد ایام رخ و غدا و هلم زرد و اندک  
شم حافل ز کسب کنند و به ایند و انچه که رطوبت شربیه عوفی آید تر به کنند و لکشک با  
سلکسای صلی سرشته بکار در در موافقی بود **علیه** انچه بران دشوار بود و اگر نطی با زبان بود  
و انکه اجواب از نه و در شبانه بکار در در مانع بود و در غن با بونه بار غنی انچه از هر  
اندک به منجی بر کشند صواب بود و جانیوس سلکویید می هر روز ز بر خویش فیه فرمایم  
مشت از کوک و در در صبر اندر می بکار در درم سمرت کوک با در در در بهشت مندل







[illegible]

نافع در معده کودکان از سپاری رطوبت افند اگر تبه کج نبرد موار فی رطوبت این  
کمتر کند و غذای تری و زای باز در ریه چون نافع شود زای بر گردد و دل ریه که زای  
بویغ مراع افند بلیک بسبب حرارت غریزی اگر نه پرد علیج بصواب کنند زای بر شود  
اما آنچه زای پس پنج سال افند و ثور زای بر شود **باب چهارم از رسکه سکنه عقی**  
که ناکاه افند و بیکم افند از بزرگم بیکم راه فوت حس حرکت که از دماغ بذا جهانه  
در راه فوت روح حیوانه که زودل بوی دماغ بر آید به شود و هم اندامها بیکم راه  
بخر مانند و هم خستها با طر کرد و دو جز حرکت دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند **بسیها**  
سبب که سده تمام به که هم منفذهای فوئها بیکم بسته شود و بسبب این سده ماده  
فیظ و نرج به که و غر و منفذها بر کند با بریای قوی بر دماغ رسد و هم اجزای دماغ  
بدان سبب بهم باز آید و در هم نشینند و منفذها بدان بسته شود و سکنه قوی در علیج  
و ضعف را علیج و ثور است بقراط رحمه الله میگوید اگر سکنه اذالکانه فور لم تزد و اذ  
کانت ضعفه لم علیجها و کاه به که سبب که خلی طبع به به سبب علیج بجهت نشین  
کند و دل ریه که سبب که غلبه خون به در کما ثریا نهاده و هم بویغهای دل و دماغ  
پیشتر و حرکت سر باها فرو بسته و هم اندامها سرد شود و دم زدن با طر شود و سکنه و کله  
و بفرط این ای را خاق قلی گویند و به که ماده فای سرد بکای نب دماغ بر شود و فای  
بک سکنه کرد و **عده متها** هر کاه که را را سرد و در د و طینس و کله نه اندر صر کنها و خیر  
چشم و اختلاج اندامها و اندر آنها در حوزب در هم بودن به به آید و در کهای کردن  
فمنی شود و اطراف سرد و بول ر کازی با سیه گردد و رسوب ان نمائی به مقدم  
سکنه به و عدت ضعیف و سهلی سکنه و ثور در رتانه دم زدن و کفک و کله عدت



[illegible]

د

دخت حس پس طرد کرد و از بهر آنکه عصبهای حس در دست و عصب حرکت در دست بسیار  
باب خدر پارس است یکی است که مردم داروی سرد خورند که روح را ضعیف و غلیظ کند  
چون انبوهن دیگر آنکه حیوانات هرگاه سرد مزاج خول که دم غمزه عصب حس و حرکت  
در حس طرد کند بسم آنکه عصب سرد شود و پیچیده که مردم خشک مزاج داروی گرم خورند  
و خشکی زیادت شود و برای سبب سرانگشتان او خدر کرد و آن خدر دیگر اندامها برای  
محرمة سبب تحکیم رطوبت اصلی و غلبه خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع بنشیند  
نیم آنکه فوت جو را ضعیف کرد و سخت حس اطراف طرد شود و چنانکه اندر غشی و نزدیک مرگ  
داده این است بغیر غلیظ بنشیند یا سودر لیکن در پاره پاره که دانت الجب و دانت الریه  
بیشتر است خدر در دست خدایر کرد و **عده منها** هرگاه که سبب اندر دماغ بنشیند و پاره پاره  
که حس حرکت خول طبل شود و هم آن بنشیند که همان روز بیدار کند و اگر کنع بنشیند نقصان  
حس حرکت بنزدازه سبب اندر همه تن بنشیند یا اندر یک نیم تن و اگر اندر یک عصب بنشیند  
آنست خدر اندر آن عضو افتد که آن عصب بدست است و اگر خدر بغنی لازم شود بفای  
بزرگ و در پاره خدر مقدمه فای یا مقدمه صریح یا مقدمه تشنج بنشیند **عده** خدر بغیر از چون علاج  
عنه و فای یا پدید کرد و علاج خدر که در خشکی بود علاج اجنبی است و در علاج بخوابد  
پدید کرد و اگر خدر اندک در یک عضو لازم بنشیند بعد از عصب انشعول بنشیند و ضا در  
بهر آن آن عضو عصب پدید نهد و از زیر هر و نه سرمای موافق غرض نماید بود چون حشر  
داروی ما را الدھول و اردن و روغن فسط و مانند آن بیدن و الله اعلم

اشته علی است که هرگاه که مردم خواهند که حرکت کنند و کثرت یابند با خبری او با حرکت  
انتظار اینچنین شود و حرکت اختیار بر، قص آید در خواهد که حضور و در آید و کثرت با خبر







در ریهات پرور آن صبح بخت کند از رغن سداب و خند پسته و از رغن قند  
 و جوشن و صفت هر روز حل کرده اند چنانچه در رغن سداب ماله و اگر علیج از رغن  
 فایا المعاصیقم به حقه رزق طور یون و شحم حنظل سازند صواب بشود و از راب دریا و آب  
 معدن کوک و نشن سود دارد **باب چهارم از لقوه** لقوه اندر عضله های چشم در روی  
 افتد چشم را برود و پوست پش از ریهات و طبعی ببرد **علیه** یک سبب است که عضله  
 از رطوبت غلیظه منملی گردد و پنهان هر یک زیاده شود و در از کمتر پس سبب از آنها  
 نشی که سبب هم سستی عضله و یک جنب روی شبه و عیشگی آن بر طوبت بقوی  
 از ریهات پس اندازها فرود آمد و بدین سبب حرکت های آن جنب است که در  
 عضله عضله های آن در از تر شود در اندام های نرم و چون فرود افتد که در یکی لقوه  
 نشی شتر افتد و این نوع هم لقوه در استرخا می گویند **علیه** هر نوع یک است بلکن  
 طب این فرق باید داشت و پش که اندر آفت های حرقه و زلز پس استخوانها  
 نشی خشک پدید آید چشم و روی ریهات طبع ببرد و لقوه خشک شبه و سبب آن  
 مست شدن رطوبت اصلی شبه و سستی و پش شدن ریهات و نباع و کاه شبه که اس  
 عضله کردن اندر علت حاق سبب لقوه که در از بد اندر بعضی او را عضله روی لب  
 و چپ و کردن و استخوان و سینه و حرکت کتف شتر است و این لقوه اندر ریهات شبه  
 و شبه که نیز سبب عضله کردن منفذ و ولادن قوت حس و حرکت است که در دست  
 حد و منقوع شود از بد اندر سبب است از مهره کردن پرور آنکه است که در  
 گفته اند که سبب لقوه جنب و بیکر ریهات شبه بلکنه پس سبب جنب لقوه در  
 بود و در یک سبب از ریهات ببرد و در اینج در است مین از بد اندر آنکه است که در

دت بودی لقوه حس و طبعی که از ریهات جنب بودی **علیه** خرد و لغوه است  
 دمان ریهات شود اندر حش و با در دست شود و از ریهات لغوه شش خاسته است پش  
 و پوست عفره روی سست طبعی که شود و خطها و سکه های پوست پدید و مدراج از ریهات  
 نشی است از ریهات خاسته کند یک چشم خسته بلکن فرود آمدن ریهات و شش و کاه در  
 این جنب که علت شبه فرود افتد ریهات و لعاب از دمان باز شود و در است و اخراج عضله  
 روی چشم و در استخوان روی از ریهات لغوه است **علیه** اینجا است که پش  
 روز در از ریهات ریهات و طبع علیج کند و اگر طبع خشک شبه روز دوم حقه نرم کنند بلکن از لقوه  
 لغوه فایا با مقدمه سستی پند یا شش و استخوان قوی کردن بقیه تر یا سستی و در ریهات  
 نشی فزای معتدل در شک و تری پدید در چون نخود آب بر رغن زیت و خرمای گرم که در کتف  
 را که کتف چون انگلی بیاید و از آن استخوان فرود نشود از ریهات که لغوه منقوع است و طبع لغوه  
 و سوط پش یکدیگر هر یک تا ماده که بموضع علت روی نهاده است فرار ببرد و جویند  
 باید بود که ماده در دنیا بد و قوی نشود و قوت بجای ماند تا چهار روز بگذرد و سوط را باید  
 داشت و سوط داردی شبه که در پش چکانند لا تر قی صواب است که از پش در چهارم  
 نیم منفذ ایاز قیو بر سبب شبهات به هند و از پش یک هفته نیز کتف نه از بد اندر پش  
 بویا در دهن میرارد و در فانه که کتف روشن نباشد اندر این جنبی لطافه میکنند از بد اندر  
 این کتف روشن نباشد صورت خوشی را بطلیف توان دید بر آن تلطف بود و در ریهات  
 و عبارت روی بجای باز آرد و کتف ریهات و کتف خود که و کوه و لغوه و آه و کتف  
 پش بر بند و بکوبند و بار رغن زیت بر سر اندر کتف فایا شبه بکوبند و سوزند و فایا  
 خشک و پوزنه و شتر هم با آنکه خاکی شبه اندر سر که بکوبند و با بد اندر و بر ریهات نه بد







پیرا و تولد این از با و غلط افند غلات با و است که ز خود تکثیر میزند و بعد از **سببها** بسیار از غلات  
 مزاج سرد است با ماده سرد و بسیار شسته که اغواقی نفس را سبب اختلاج کرد و از بهر آنکه اغواقی نفس را  
 روح را بختیاد و حرکت روح ماده را تکثیر کند و از تکثیر وی تولد کند و اختلاج که در هر یک از افند  
 مقدمه سکنه یا مقدمه که از شش واک در عضله های شکم افند و در ایم کرد مقدمه یا غلبه شسته و صرع واک در  
 روی افند مقدمه لقوه شسته واک اندر سر و پهلو یا افند مقدمه اما سبب شسته و بادوی غلبه بادوی شسته  
 که در کجا و لطف اندازها باز مانده شسته و کثیف گشته همچون هوای چاه که آب از وی بکشد و باد  
 او را بختیاد **علاج** کشت از بهر سبب او را زیاد کند بر منبر یا که در چون آب یخ و غذای او را  
 با دناک و شراب با فراط او ان موضع را بخور و در شت مایه دین تا سرخ شود و پس روغن کرچک را  
 زخون در روغن قط مایه دین و هر بادر و کلنگین شکم با دین و درون و ندر لطیف کردن و آب  
 در با کرم که تکثیر کردن و آب که از آنکس بسیار افکنند و در افشاند و در زردی که در  
 شسته شفا یابد **باب ششم از عرق که ساری الیوا کو بند و محمد کو بند** این معنی است که از کواکب  
 طام و شراب افند و از بسیار خوردن در ریاضت ناکردن شسته تا بران سبب را که غلبه بادوی  
 معنی کرد و دماند که پدید آید و دم غلیظ و شاد و بکینند و رنگ روی سرخ می شود **علاج** زردی  
 استخوان با پدید آمدن مادی خون و صفرا کم کردن و از بهر شسته و اما در آب سرد خوردن و خوف  
 کثیر شست و شکر لعل روغن کفایت بود و آب شش با پدید داد از بهر آنکه کثیر شست و آب را  
 اختلاج را حرکت باز دارد و در کجا که با واد و شراب غلیظ تولد کرده شسته و مزاج کرم شسته و در  
 و تپا و در ده سود دارد و با واد و شکر و ندر لطیف و ریاضت و کور ریش معده لعل روغن شسته  
 در و در اگر امتلا شسته استخوان بدین حال کردن شسته **خوشه ششم از کفایتین از انواع**  
**صداع و آن است** **باب اول نخستین از صداع** اما سبب صداع کرم با ماده شسته

با ماده

با ماده و ماده بخون شسته یا منفر **سببها** اما سبب صداع کرم با ماده عوارث از آب  
 باشد که بر سر تا بهر باز و یک اش شسته باشد با واد است که با به بخون شسته و کفایتین و خری با  
 از بهر خواران با بوی خری کرم یا طعم کرم خوردن یا با غلطام از وقت عادت **علائقها**  
 علت صداع کرم که با ماده شسته کم خواب است و صداع سرگردان و سرخشی چشم و غمی و بول رفیق  
**علاج** صداع طحاب و کافور و نعنه و نیلوفر بوسیدن و سر که و طحاب در روغن مل روغن  
 نعنه یا طحاب یا بختی بوسیدن و طحاب که در زردی که پدید در یک سبب و در یک آب و در  
 فوم و در یک کوک و در یک غلبه نعنه و در یک از کوفه و طحاب و سر که و روغن مل فماد سازند  
 و بر سر نهند و چون کرم شود بر و از ندر و دیگری غلبه بر نهند و اگر بر سر نهند بر نهند که  
 جای مقدم و علت و از پس سر و در زردی که جای سبب اعضهای حرکت است فماد مای سرد  
 انوع از زردی و در و در زردی که در اختلاج افند روغن بایوسه با آن پامیرند و  
 خلعت با ندره و چنگ لعل و در ندر و باید و است که صداعی که زردی است تولد کند اگر زود **علاج**  
 کفایتین و در شسته که بخار را بختیاد و سبب مانع برآورد و سبب از **علاج** ان زردی شفا یابد  
 چاره شسته و شرابهای چون پوت جو شکر و چون طحاب استخوان از بهر صداع خام و آب انار  
 و زردی چون شش مایه و زردی خورده و زردی فماد و زردی غمادی و فماد خیار و فماد و دو شفا یابد  
 استخوان و کوک و مانده این و اما عده منها صداعی خواران سر و چشم و کرامی اندازها و مانده که  
 با سببی و غمادون بسیار و زردی غمادون و زردی چشم و پیری را که و خاریدین جالکاه فماد و  
 جالکاه جالکاه است **علاج** کشت و کفایتین با کسل با پدید زردی جالکاه کردن کفایتین و فماد  
 و پیری از فماد استخوان بمطبوخ عسل و زردی غماد و فماد که در **علاج** صداع با ماده و کوفه شسته لعل  
 و زردی که در کرم با ماده شسته و در کفایتین با کسل با پدید زردی جالکاه فماد و فماد











یک برداشت بر در طوبی است غیظ که اندر چشم که دایه و فبره مجن و کمرک مصلح  
 نیز دباش و پکنج و صلیت بر که ریش حل کنند و بدان موضع میهند و اگر فیکر  
 نیز بر دیک از بهنا نشکافند و بر منیع بر در کف میس بر دارند و اگر بر در از اند  
 یک چشم باشد باز که دانند و از بهنا نشکافند و بر دارند چشم را بآب گرم بشویند  
**دوم** بخواب این معنی است آماستی کوچک و کنت و ماده این فقه مود است  
 که اندر یک بفرود بعضی کی لال این علت را عدد سه گویند علاج ماده آن غیظ از  
 ماده برداشت بر سبب **مصلح** دستکاری است بر اندر آنکه بر در و فیکر بر در و فیکر  
 مواب است که تخت قبضال زنند پس استخوان کنند فوق و مانند آن تا چون سبب  
 کنند و نه که ابتدا و به چری روی بران موضع نهند و المی بخوابد پس بکینه می آید  
 گرم به ویرسانند تا نرم شود و پس با ضیون بر نهند تا به در در داک مدت در در در در در  
 نشود و یک چشم باز که دانند و شکافند با باخنی با بکفه اختری لغزانه پردن آید و اما  
 با به چری مرده پردن آید و ده به به که بر پردن آید بعد از آن بآب گرم بشویند تا بخورد  
 شود **سیم** ثقیل است و اتفاق بر هم رستن بهای یک چشم است و سبب فرجه به باخته به  
 که مصلح کرده باشند و ده به به که بر پردن آید و چهار مدت چشم بر هم نهاده در در در در در در در  
 بران سبب سخته کرد و از بهر آنکه جویخ ناخن را خا که جوب بوده بریده و تنک و تنگ زده  
 بخورند به مصلح آن دستکاری است **چهارم** سخته است سخته کونا ای یک چشم است چاک بهای هر  
 یک یک یک کر سخته اند از خواب و نه اندر پردری و خواب ضداده بین ای رفته و خواب خوش  
 گویند چشم را بخیم و گوشت مانده کند و سبب این عارضه با خلقی به سبب معنی که یک چشم  
 بریده به به و رخته به شیخ عضله چشم باشد و گوشت زدن به به اشهر را مصلح است و اگر  
 بر

سبب آن فته و گوشت زدن به مصلح آن دستکاری است در در و انواع دستکاریها و  
 در روی که اندر هر باب بکاف آید این جابجایم دارد و اما اختصار کرده اند و در در و اما اختصار  
 ذخیره خازم است ای با و کرده شده است و در اندرون فراب وین این کتاب با و کرده است  
 و به که گوشت زدن و در در و با بر در در و و کبر از نه چون استیون و ریشنه و شیخ و شیخ را  
 پس را آب گرم خاد که در در و غن و خطره و غن مصلح کنند و اگر فراد و ای فای چون افای و  
 و این آب یک مود و مصلح کنند **چشم** شوره است شوره آبی است در در بر سخته و شوره بر  
 جو آس در در و چون خوشک و در در سبب آن فقه غیظ سودا است مصلح تخت لغز و در در و ای  
 مهر فوجی سر در و ماده گرم پاک کنند پس شایف با مینا و کمر در سبب کستی زرد و در در و طلعه  
 یکشنبه یکشنبه میویند و تمبک میکنند و نان گرم و به میند و یکس بر کنند و ماید و ماید و ماید  
 و سکنج اندر سر که آب حل کنند و طلا کنند و در و جو بهر در سخته بر نهان **ششم** موی زدن  
 به سبب آن رطوبت است لیکن با ای غنوت زرد و سوزانده است لیکن اگر غنوت  
 دشتی ریش کردی و اگر سوزانده بودی ماده پختی مصلح استخوان پاک و با باریج شوی **ششم** فقه  
 و غوغه هم با باریج و پوسته لطیف کوچک بکاف و کشتن و سبب ای اندر دمان و کشتن و مصلح  
 و کمر سخته است و در روی نیز کشیدن چو شایف اخود و سبب شایف زرد و در و ای  
 زدن بکشد و بر یکاه موی خون صنوع سبز و خون زرد و الکلیب فاکتر بهر یون طلعه کنند  
 مصلح فوی به به و هر یک جدا که سودا زده و به به که مویین با و کشته با و کشته در در و سبب فوسه  
 ای که بر که بایند و طلعه کنند و نیم رعت بران مبر کنند و در در و خون خازم و زهره او  
 بر یکا میند و در در و کف در با با سبب سبب بر نهند و طلعه کنند موضع موی فدر کنند  
 و موی بر و به **هفتم** انقلاب اشوات انقلاب اشوات که اگر موی غره زدن با به به و



بسته و غیر موسی دیده اندر کشند و بکند و اعراض موسی فرزند چیه آید علیج موسی در است فرزند  
 بر کشند و صد فهای کوچک بسوزانند و بقطران برشته و بدان موضع طلکند و بکرم موسی بر ناید  
 به افر اینست که موسی فرزند موسی بر کشند و در باز در در **هشتم** در دنج است در نوزده المکی این  
 آورده اند که در دنج آس موسی است یا صفوی اندر یک چشم اندر کتاب قانون اثر  
 که در دنج طبعه است و عظمی اس بدان حد رسد که سفید چشم چنان بند شود که حد فیه را بپوشاند  
 چشم بر هم نتواند نهادن **علیج** رک فیهال ما پدر و در کارش چیه است کشند پس برابر و کف  
 و بطونج هلیله افروغ کنند نه بر لطف کنند و سه روز شیر زنان چشم بر نماند و اگر چاره باشد  
 اینی شیر زنان جل کرده می چکانند و شایف مایه حقیق و صبر بکسی زطلک میکنند و غدا  
 کشیز ز و الحیدر الملک و اندک غفران روز روزه خایه مرغ بر میخند و کمر سرخ و کدس منتر دارند  
 جو اندر کلدب و درغن کچرخه بر نهادهن سود و در دوز پس سه روز دوز و طلک با دوز پس کوفته اند  
 نایم و هر که که اندر انحطاط افند و موضوعی که دارند و اندر آن انحطاطه افند و اگر یک چشم  
 ریش کرده باشد این علیج سود ندارد و در غیر لغبار دارند و دوز و دوز بر یک بناید که در هیچ حال  
 چشم نباید رسانید **نهم** سلاق است سلاق سطر کشن و سرخ شدن کناره یک را گویند اگر دوز  
 علیج کنند فرکان بریزد و کناره یک بسوزد و منبری نزدیک پنجم چشم افند خود بزرگ بخورد  
 سبب رطل برشته غلبه که طبع بوره دارد **علیج** آب سماق بشتایف سماق میکنند و غدا میکنند **ارشم**  
 اندر ریش و کمر سرخ و کدس منتر کلدب بخت و می خفته و تحفی کرده بر نهاده و یک کشته خود کوفته  
 سفید خایه مرغ و درغن کچرخه بر نهادهن سود دارد و هر باید در که مایه رفتن سود دارد و کن  
 شده بر مایه حیات کشند و در کشتانانند و در اخو صلت اجمل پس و در دوز و خورده شایف بزرگ  
 دارد و **اسم** ثرناق است ثرناق جسم فرزند است چون به که به عصبا بافته شود و غش در روی شود  
 اندر

۱۰۰

بر یک بلایین پدید آید و خداوند زکام و زهر که مرطوب و زغوافه ملائمها یک سطر نو چشم  
 بر آنست و به و پخته چشم تر باشد و هرگاه که انگشت مسجد و سطر از هم گشت و به بر پشت  
 چشم نهند و بر آن اعتقاد کنند شرف از زبان در انگشت پدید آید و از زیر پوت  
 جان باشد چون سحر و خداوند این علت روشن است و اقرب خواهد که بنده و زودتر  
 زودتر و علاج و سنگ است و در خط خالی است عین عسی کمال و زهر که الکی لاین دور  
 است و سحر بر این انگشت بر ریه را این علت پدید آمدن از این اورده و دانه و سنگ را  
 کردن را دانه از ریه و زهر و زغوافه و بطبعی هر دو اقی و حقیقی و شفاف باشد و اندکی  
 زغوافه آب خوره و سرشته علیج که دم زایل شد و از علم **بسم اندر ماریا که یک**  
**چشم و دیگر از اجزای چشم** در چهار نوع است یکی آنست که زانروں ملک  
 چشم سرخ و درشت کرد یعنی نامور و درشت آمدن کبر و دشمنی زدن پس رسد گرم و علیج نام  
 مواب تولد کند و سبب آن رطوبت شود باشد و غبار ماوراء که چشم سرد علیج که رقیق  
 از نزد حجت کنند و شفاف کند با فراغ معیشت و قیاس علیج ملک باز کردند و از ریه  
 شفاف و زهر که زانروں شفاف از خضای سره روشن است که کشنده و اگر با جوب آب می  
 پوشانند و زهر که زانروں شفاف و زهر و زغوافه کشنده و گفته اند اگر ملک او باز کنند و تری  
 سوده بکشند و سخت و باز در کرده بگذرانند پس بپوشند جوب بلبل کرده و ملک ماوراء  
 قبول کنند و بی نوعی که زانروں خط باشد **نوع دوم** درشت تر باشد و در و مندر زایه  
 و آنکه بسیار تر آید علیج هم بر طریق علیج بخشین فصد و حجت و شفاف و غایب  
 باشد و با عینه بر آن ترتیب و اگر زانروں عوار را از زانروں و عسی مغول میبکنند با کلمه  
 نمودن با هر یک عادی و زهر و زغوافه میبکنند تا با هر حد باز آید و در هر یک و در هر یک

تبرکات و بركات من مرقم  
سنة ١٢٠٠ هـ  
في ١٠ ربيع الاول



اندر بن فرمال چون بوسه بپاشد و بشوید که ریش که در دوزخ است و فرمال بزرگوار  
اگر بوسه بدهد و موضع آن اخراشته سبب آن عفونت شود و بپاشد و بر آن بپاشد  
چشم و اگر سفید باشد سبب آن عفونت بپاشد و اگر سرخ باشد سبب آن عفونت خون باشد  
**علاج** استخوان پاره که در پس اهر و یا شفاف و تیره کشیدن و پوست ساق در زیر ریش  
با روغن کبریاخته طلا کردن و اگر کهن باشد متعصب سازند بشکر بخورند و بپاشد و در روی او  
میکنند **اشفاق** بر قیادن شدن یک چشم به سبب ضعیف اخراشته و تیره و غم  
و بسیاری بغم و فقیر و در غریزه یا آهاس که در چشم ضعیف **علاج** حش را با آب گرم  
فوت دلون و تیره فوت مضم کردن و ششون بغم کردن و اطراف کوبک کوبیدن  
و بر کبریاخته طلا کردن و سرکه یا آب نم که در آن شستن و ضعیف را با فلفل و زرد  
و شفاف و شاد و ضد آب کشنده طلا کردن **تاکل و قوم و جود که بر یک افتد**  
را که پوست یک در به شود باید حش فنی را از آنکه غباری شود و در فنی در میان افتد  
و اگر پوست از میان رفته باشد باید حش تیره نشود و میکنند و در آن زودت بر می آید  
که در ناخن هر گوش در زیر طبع پوست که دانند بپاشد و اگر جود کهن کرد  
مرح و آنکه صبر باید بخت خنک کند و پس از آن گوش را بخورد و بعد از آن  
بکار باید داشت و اگر گوش بزرگتری رفته باشد مرهم سفید را بر پاهای او ناکوت برارد  
پس مرهم صردان زودت و در روی دیگر چون فشر کنند و غفران و دم در فنی  
بر می پاشد و ناخن درست شود و در طوبت را که سبب ریش و ریش پاک است  
اما حرقه و تا طل را بغم و ششون تن پاک کند پس قرص را **علاج** کردن و در میان  
یا کرده اند و است **اسراف** و **الک** تیره و لطیف پاره که در ششون بغم میسوزد و غرقه

و بافت و آن فی و در غفران باب یک مورد بپاشند و در پشت چشم نهند **علاج**  
**یک چشم** که سبب آن خیر مراد است سبب آن عفونت شود و بپاشد و در پشت چشم نهند  
کوتاه و آب سوده و ملک آب طلا کنند و پنهان تر میکنند و بر پهنه و رنگ گرم کرده  
سوده و اندر رخ قه بسته بر پهنه نهادن که بود بر آب و سریش که از فرمال پاره پاره سبب  
آن رطوبت غلیظه باشد و طبع اخراشته و اگر این رطوبت را طبع پوست اندازد و در  
غریبی در روی اثر کند عفونت پدید آید و در استخوان قبول صورت جوان حش از روی پدید آید  
اندر فنی عفونت پدید آید و در فرمال ششون تولد کند **علاج** این ششون است خورد و سفید  
از لایعبدان کوبند و دیگر بزرگتر باشد و لون او اخراشته و یا اسمر از انعام کوبند و دیگر  
بزرگتر باشد و پنهانی آن پاره باشد از لایعبدان کوبند **علاج** تن و دماغ را با ششون پاک پاره  
که در پوسته بپاشد و ریش و خود را پاک و در فنی و فرمال ز آب در پاشش و با سبب  
و نور گرم کرده بخورند و میو ترنج و عافیه از آب پخته و در آن آب بخورند و تمام شود  
نخت بختش پاک کنند پس آب یا نه و میو ترنج و صبر بپاشد و در سر سوده بپاشد و غش  
و طلا کنند و بپاشد و میو ترنج سوده بپاشد و در سر سوده بپاشد و غش  
فرمال ترنج که در لایعبدان است بخت بعضی خپا باشد که فرمال بپاشد و در یک غلیظ شود و در  
که در سبب آن رطوبت باشد ترنج که در لایعبدان تولد کند و بعضی از سبب رطوبتی  
باشد ترنج و عافیه و سبب خشی **علاج** اینها که رطوبت ترنج یا خارش و سوزش شود و شاف  
بپاشد و طلا کردن و مانند آن پس خیر در سر کشید پس از آنکه استخوان یا کرده باشد و اینجا که  
سبب خشی در لایعبدان باشد با سبب و در ششون و در کانه پاک بپاشد و بعد از آن  
که سبب خشی در لایعبدان باشد سره صفهان مر پاشد و تیره بر رتب کردن **صفت سره**



که مرکب را اینگونه کند که گنای یک استخوان سوخته سبیل و سنگ بدو در کوزه در  
 سازد و با میزند و بکارد در زنده و در دهان در دخت استخوان غنیمت که در دهان در دهان  
 دشتی بار دغن رفت با پیر برب بند و طلا میکنند و حشر در زکریه و با پیر برب بند  
 و طلا کنند و سر در دشتا پس بر فرکان میمانند این حشر با آن حیوان با که در میان  
 او باشد **باب چهارم اندر چهار بهار که در گوشه چشم افتد غلبه مایه است گوشت از فوج**  
 خراج اندر گوشه چشم افتد آن گوشه که بین چشم و منی بود هرگاه که این مایه است که  
 سر کند از اغوب گویند در دست کشن آن عمر به **علیه** گفت بقیه فیصل برستغنی غنیمت  
 دماغ منقول با بود پس مینا و غنوزان و هدف سوخته آنچه حاضر به جود را جدا جدا میکنند  
 با بطلان غنوزان گفته اند نصیب مثل است که او را زنجیر و بر غوب نهند زایل گردد و گفته اند  
 که بوتر بر شند و زواج نوزده سوده سکنج بر که حل کرد پیش از آنکه خود به نبرد در که گفتند  
 و پاک کنند و جوز مغز کشته بگویند و بموردان غوب کند برک سداب با خمر بگویند  
 بر نهند خشک کند و نایل کند و با انواع علیج اندر زخونه یا در کرده آید غنیمت که در گوشه  
**چشم افتد** هرگاه که در گوشه چشم که سوی منی است زیادت شود زیا دماغ خراج از  
 غنیمت گویند و این غنیمت فصلهای که در چشم بر نفس و شک با لایه اندر گوشه چشم باز در دهان  
 تولد کند **علیه** استخوان به و من دماغ پاک کردن پس در روی که در علیج ظهور پس  
 کرده آید است بکار در دست و مع آید آن شک که براد باشد و مو گویند و سبب آن غنیمت  
 گوشه چشم به و با به دست که در دهان زنده جای باشد یکی از اندرون رگهای قف دماغ  
 در که که اندر باطن ملک هم رگهای که پروان قف و عینت سیم عضله چشم است  
 آنکه از رگها که اندرون قف دماغ باشد است که در معده پوسته به و عینت به و عینت به و عینت به

از این اندر غنیمت که در گوشه چشم افتد که در دهان است که در دهان است که در دهان است

از رگهای پروان قف باشد است که رگهای صلیح منقش شود و نموده باشد و عدل است و غنیمت  
 عضله چشم باشد است که چشم پروان حاشیه بود و بیک چشم غنیمت تر باشد و سبب این  
 هر نوع سبب بقا اند و سبب زدن بر نفس گوشت گوشه چشم **علیه** مایه که در غنیمت  
 و در آنک صبر نیم درم شب بماند سوخته و آنکه بگویند و شراب کهن بر شند و شفاف کنند و زین  
 از شراب بر شند و بماند و آنکه چنانکه گوشت نفس گرفته را باز در دهان و غنیمت کردن و  
 عطر آوردن و فراج دماغ پاک کردن و منقل در کشن و بسوی خوش منقل قوت  
 دادن و سوی سر زود زود در دادن و مورد زکریه که اندرون دماغ باشد باز در دهان و در نیم  
 از رگهای پروان دماغ به خدا و از کوزه سوده و خاک و غبار کسبا و آب عو سبب غنیمت  
 بر نهادن سود و در پس از استخوان و غنیمت دماغ و آنچه در ضعف عضله چشم به در روی غنیمت  
 و غنیمت که شند و چون غوره پر در دهان سلیقون و در شانه و در گوشه گوشه گوشه  
 چشم افتد که چشم در شراب انکولینو به پس اندک صبر در گوشه چشم کشته و استخوان  
 زکریه و پوسته چشم نهادن سود در دهان و دشت بماند اندر شراب به نهند و استخوان در آن  
 از کشته دماغ به **باب پنجم اندر آنکه سبب که بطبقه قف افتد** علامتها را که بچفت اما طبع  
 غنیمت که گویند لیکن از زهر که پس آن در دو کرانه و خراین و ضیق دماغ باشد هم انواع  
 در چشم را در دهان و موده رید یا خون به یا صفرا بود یا غنیمت یا موده مرکب **علامتها** رید غنیمت  
 در پس سبب که چشم سرخ باشد و کران باشد و کم در دهان اما سبب که کران کمر باشد لیکن در دهان  
 و در دهان و خارش چشم به و در دهان که در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان  
 در دهان که کران چشم به و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان  
 غنیمت غلب تر باشد و بعد **علیه** اندر دهان اندر بقیه فیصل کشته و در دهان و در دهان و در دهان



و در روزی و شبانی که کوشیدن بود و در دگر علیل و مستطاب و دیگر  
**برغم افند** و سپید قرص بزرگ را کوبند و از زغوری بزرگ باشد علیل و بیاید شست و فند  
کردن و سهل خوردن و شبانی که کوشیدن چون چند روز برانده و شبانی  
آب و شبانی که کوشیدن **نوشه** که بر **برغم** به آب و نوشه کوشنی باشد و زم  
بنفش سرخ و پخته ای از سوی کوشه چشم باشد که از سوی پختی است بر نظر ناخته علیل فند  
و استخوان و مهر خد گشت باید کرد و بآه دستطاب **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند  
و استخوان و مهر خد گشت باید کرد و بآه دستطاب **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند  
و شنج می کشند بانه که کافور و زعفران و زردی می پراکنند و تحت به بند و دار  
خون پر در نیامده به نوبتای مغول در کشند و زرده غایب مرغ بر پشت چشم می کشند  
قرص و دپه کنند **باب ششم** از بیماریها که رطبه **افند** **قرص** و دپه کنند  
انواع این عست که تباری البغار کوبیده یعنی باریک عدست می است که بر طایفه های  
نقطه باند چون **مدی** که به آب و نوع دیگر است که **انعام** کوبیده عدست و نقطه به نقطه  
ز نوع دیگر است که بر کناره های سفیدی و بر کناره سفیدی رخنی به آب و قرص و شنج  
باشد بیاں سبب های سفیدی طبیاں این موضع را **الجلد السواد** کوبیده علیل و باید شست  
و بکرات فند کردن و مهر و درون و شبانی که کوشیدن و بکرات حیات کردن  
و اطراف پسین و مالیدن و اگر زردی سفوا غما و فند و خویاں ساکنی نشود و امیر  
علیل و پیرش بر با به و شنج و شبانی که کوشیدن **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند  
**الجلد الملک** اندک به چکانند و هرگاه که بخته شود و بکثرت شبانی که کوشیدن در **مدی** طبیاں  
بسیم به بود و در پس زردی که قرص پاک شود و شبانی که کوشیدن و صدف سوخته و  
السی

۴۱۷  
بر پس زردی که کوشیدن تا قرص را خشک دارد و چون قرص رسیده شود و شبانی که کوشیدن  
و زردی آن چند روز کمال عجز کشیدن و اگر قرص مورسج خواهد شد علیل و در **مدی** طبیاں  
باید که **رطبه** سبب آن قرص یا شیره باشد و بهار باشد که پس از مداع صعب فند  
چشم به آب **علاج** آنچه بر فقی باشد به عصاره شقایق و عصاره قطور یون عسل زده شود  
و پس از شیره که بزبان درشت بر خیزد شک بک بر زبان نهند تا درشت شود پس در **مدی** طبیاں  
بدان زبان جانند و شبانی که خف و زردی مسکین و در روزی مغز امین بآه فند  
**رطبان** اما سستی صلب و سودا و غنی معرفت بر همه اندام **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند  
پاک باید کرد و وجه باید کرد تا آنچه با در شیشه ساکن شود و آنچه پدید آید با آنچه با در شیشه  
بدان جانند به شیره تازه خوردن بود و در این سره به پس صفت کشیدن گیرند نوبتای  
مغول شنج و شسته مغول از هر یک یکدر **رطبه** فند و شبانی که کوشیدن **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند  
در در **مدی** و دانک و هر شب سفیده غایب باز زده و در **مدی** طبیاں چشم نهادن و در **مدی** طبیاں  
**باب ششم** از بیماریها که رطبه **افند** و انواع آن قرص اند و ثقیه غلبه این عست را  
انف را کوبیده و زهر آکنه هرگاه ثقیه فراخ کرد و نور بر پراکنده شود و سبب آن غریه نقطه  
به نوبت **مدی** صعب خشکی بر غلبه عصب که با رطوبت مفرغ است را کرد و غلبه رطوبت  
با غلبه آسافند و این بیت به **مدی** طبیاں **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند  
**علاج** و شنج و پیر و شنج **رک** باید زد و پس سر حیات کردن و بر **مدی** طبیاں  
بیش و صندل مله کردن و چشم بلب لب سرد شستن و زرد با قند و زرد جو یا آب **رک**  
قرص بر پشت چشم نهادن و در زرده غایب مرغ و در **مدی** طبیاں **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند  
**مدی** **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند و در **مدی** طبیاں **علاج** **جراحه** که بر **نوشه** افند



نیک بیند و اگر اندک لطیف از نزدیک چند دراز شود و در شب کوری و در روز  
**کوری** اسباب شب کوری غلیظی روح با مره است و تری اجزای چشم و غلیظی در شب  
پیشینه و پیوسته اندر آفتاب بودن از بهر آنکه هوای روز لطیف است و لطافت هوای  
روز نور آفتاب رطوبت اجزای چشم را غلیظی روح و غلیظی رطوبت پیشینه را لطیف کند  
بروز تواند دید از بهر آنکه حرارت و لطافت هوای روز رطوبت باطل کرد و در روح در رطوبت  
غلیظ کرد و شب کوری تولید کند و پیوسته اندر آفتاب بودن نور آفتاب روح  
با مره را تحکیم کند و در شب غلیظ باشد و در شب غلیظ تر شود و سبب شب کوری گردد و در شب  
باید چنانچه در شب کوری در شب کوری در شب کوری در شب کوری در شب کوری در شب کوری  
خاک کوفته و چینه سفوف کردن پس از اینم اندک انگبین یا بنفشه خردن و آب آن  
شراب کور کن و بجز بجز را در پازنه در بش نهند و آن تری که زردی بر آید در روز  
و در بهر سوده و نیک نهند و سوده باوی یا بنفشه و چشم اندر کشند و در شب کوری  
شب ف مراد است سوده در دکن ب جگر بنفشه آن خوردن چشم را به بخار آن  
و چشم سوده در روز در فلفل و فلفل که در نخل و استار است کوفته و چینه آب جگر  
بر چشم اندر کشند و بکمان چشم بر آید و در روز و در شب **باب** روز کوری غده  
اسباب شب کوری است از بهر آنکه هوای شب بغیر از رطوبت است و لطافت هوای  
روز لطافت با مره زیاد کند پس سبب چون روز آید بهر ضعیف گردد و این علت  
مردم از رقی چشم و اشهر را پیش **فد** **علاج** نه بر تری فردون باید کرد و در زردی و زردی  
و تیزی بر اینها باید کرد و اگر سبب اندر آفتاب بودن باشد و برف در شب جاد زردی  
و کبودی و پوشید و نظیر بجزای سیاه باید داشت **سر** **ما** **ز** **ده** **ل** **ه** **آ** **ب** **در** **پ** **چ** **ا** **ن** **ه**  
الان ازار

دشمن شراب از سبب کرده و در روز و در شب رطوبت زونا و با پیوسته و در کبد الملک تارها  
که در رطوبتها افد از قوام رطوبت پیشینه غلیظ تر شود و در شب کوری و در روز کوری  
و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری  
و اگر این اجزاء غلیظ میمانند و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری  
و اگر کمرای او پیشه اجسام بزرگ را شوند و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری  
چنانکه دیده می آید و می برد و دیگر دانند تا بجز بزرگ را تمام چند و اگر رطوبت در کبد  
باشد چشم خرابیها چند چون شب و مکس و خطها و مانند آن و اگر بکلی سفت غلیظ گردد  
چنانکه با طر کرد و اگر کون طبع پیشینه ببرد و خداوند علت خبر را در بر آن کون چند و غیره  
دیدند از این چند که زردی را در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری و در شب کوری  
بنفشه کمال خود پیشه و چشم چشم خرابیها چند بزرگ و نخل آن اجزاء را در بخار برین رطوبت  
برسد سایه آن بخار دیده تا بکون شکل خویش نماید و اگر این رطوبت خشک شدن گیرد  
چنانکه نقل شود و اگر نیک خشک شود چنانکه با طر کرد و در شب کوری و در شب کوری  
خشک پیوسته باشد و اگر اندک حال همچون رطوبت غلیظ تر شود و در شب کوری و در شب کوری  
را خواب شب پیشه و چشم کوچک شود و اگر این رطوبت اندر تری از حال طبع ببرد و چشم  
بزرگ شود تر باشد **علاج** آنچه از غلیظی از حال طبع ببرد و در شب کوری و در شب کوری  
لطیف و آنچه اندر تری ببرد و علاج هم نه بهر لطیف و هم استخوانی باشد و آنچه اندر خشکی ببرد  
علاج او هم علاج حدیج خشک باشد و احوال رطوبت زفا هم بهر قیاس باشد و اگر رطوبت  
معدیه اگر از موضع خویش نبرد و در برون تر نشیند و در سوزاکه سبب آن از تر غلیظ  
مخوف باشد و اگر بوی چوب یارست میر کند چشم احوال نماید سبب آن شمع باشد و از تر غلیظ



در این چنین شبه که آوازهای دروغین شوند چون آواز جابل و غیره و اسباب آنها  
 انواع سوراخ است مفرد مرکب و یا ماده و یا ماده و سبب آن چون غوطه  
 و آس و شوخ و ثولول و گوشت فروخته و خونه که بغیر و جبری نمیند آنرا ماده چون سنگ  
 و دانه و حیوان و افتمهای دیگر چون تفرق و انتقال و سبب آن انتقال بحران **علائق**  
 سوراخ ساده دردی شبه و یا کرانه و عمد و سوراخ سرد و اندر هم خلی زیادت کرد و در  
 هوای گرم راحت یا به سوراخ گرم و بعد از این شبه و سوراخ با ماده از کرانه و در  
 حرارتی باشد باشد سوراخ خشک همچون سوراخ ساده شبه و نه برکند شبه و آن کار  
 دهد و سه و یا کرانه و نه شبه سبب آن و شوخ شبه و ثولول و اگر با کرانه باشد سبب آن  
 غوطه غلیظ باشد یا آس لیکن آس اندر عصب شبه تب گرم و ناقص آرد و در این نشان  
 آن شبه و اگر نه اندر عصب شبه هم زرتب فلا بنو و یکی تب در جنس حمی یوم شبه و در  
 و در در فلان باشد و اگر سبب سه و تولد گرم شبه برود آمدن کران گواهی دهد و علت  
 قوه نیز طریش و تب و در این شبه و علت جوهرت و سنگ که اندر ماده و غیره آن  
 علت در آمدن حیوانه هم طریش شبه و سبب علت آن باشد و علت بحران  
 انتقال بیماری و شبه و نه طریش بحران علاج همه انواع سوراخ ساده و لا بعد الفلج  
 که در اینجا سوراخ گرم شبه آب غلبه الشعلات آب کشیند خشک و آب کوک در پا چکانند  
 و نه برمای دیگر در خوردن و اینجا که سوراخ سرد شبه روضی با دام غلبه و اندک جند پدید آید  
 چکانند بر روضی سداب و روضی با نونه و اگر شخم خصل اندر روضی کنجد چکانند و در چکانند  
 سودمند شبه و اینجا که سوراخ خشک باشد آب گرم و شیرین و روضی مغشبه اندر چکانند  
 در زد و اینجا که سوراخ با ماده شبه نگاه پاکر و ماده کلام غلط است با شفعان آن مشغول

اندر سوراخ مزاج با ماده و سوراخ و گوش در بنا به چکانند با سخت استغراق کنند و اگر از  
 پس استغراق غوطه و قطره بود در دردی سبب غوطه و قطره بود در بنا به چکانند با سخت استغراق کنند و اگر از  
 پارهای سرد و علاج صلع پاکر و دلا اگر غوطه غلیظ باشد جبری که در چکانند بخند کنند  
 یا به چون عصاره سداب با عسل و جند پدید آید و روضی شربت و پرزد اندر ثولول و یا اندر زهر  
 بزحل کرده باغ بود **صفت قطره** که کشش رغوان جند پدید آید و هر یک یک گرم فوخی بوره  
 از هر یک چهار درم اقرا می کنند و ثراب بسایند و اندر چکانند و اگر زهر بکشد و  
 شخم از وی جدا کنند و عسل او را بپوشانند و جدا کنند و با خود و نظایر بگویند و بپوشانند  
 کنند و گوش اندر زهرند و آب دریا که گرم کرده اندر چکانند و اهل اندر سرکه چکانند  
 نمرکه سیاه شود و آن سرکه در چکانند که آن گوش را از ایل کنند و فوخی سفید اندر  
 سرکه برزند و از آن سرکه اندر چکانند و اگر سبب گرمی بحران انتقال شبه خشک با ریح  
 بنور و اقرا می خشک و حب فوفا یا استغراق پاکر و گوش روضی با دام شیرین اندر چکانند پس  
 در درمای دیگر که یاد کرده هر یک یک حب حاجت لا علاج سه که از گوشت فروخته باشد  
 بپزند و روی سوخته ریزند و سرخ هر در بر که بسایند و اندر می چکانند تا گوشت و ثولول را  
 بوزد و گوش اندر نهند و سه روز بگذرانند پس اندر که مایه گوش را به گرم نهند و بپوشانند  
 و بپوشانند گوش پاکر و روضی که در گوش پاکر کند و شولایا زارد  
 و اگر فوخی سفید و انتقال و نظایر ش زده انتقال رغوان سه انتقال هم بگویند و بر که برشند  
 و اقرا می کنند و بوقت حاجت بر که حل کنند و در گوش چکانند گوش را از شوخ پاک  
 کند و از عصب حس غوطه غلیظ پاک کند و اینجا که سنگ یا دانه در افتاده باشد قطره در روضی  
 نیم گرم اندر چکانند و کشش با خر که عطر آرد بپوشانند عطر آرد عطر با زرد زنده و نفس

این شبه با شش را صیقل دهند تا با ماده از پاره ای روضی با شخم سداب که در گوش بپوشانند



گیرند تا آن خیر پروردن افتد و از آنکه حیوانه بکوشد اندر شود قطران اندر چنانند از دگر در  
عصاره ترب عصاره باز عصاره باز عصاره و برک شفا و عصاره مورد دانه با  
سفوفیا اندر چنانند یا اندک عصاره آب نیم کرده حل کرده هر یک حیوانه بکشد و اگر در  
کرده شپه از آب بکشد و از رجه عصاره که از نموده اند یکی است که در درم آب و در درم  
دیگر درم روغن کمر و سفید و روغن میرغ بهم با میزند و نیم گرم کنند و شپه پاره بر آن آلود  
کنند و بکوشد اندر نهند و غذا دهند این عملت بر آن کوشن کینه کند و دلت بر وی نهند  
و در خواب شو یک عت پس از شپه پاره را از کوشن بدر کشند که کم لپا بر پروردن آید  
**سیم اندر آتاس که اندر بس کوش و اندرون تو لک کند** اما سیم که اندر بس کوش افتد  
و در جنس آتاس که اندر بغل دت و بغل را از افتد و شپه سی با در دانه و در کوش  
اندر دت کوش افتد با جطر تو باشد خاصه اگر خداوند این عملت بر آن شپه از زیر آتاس  
او کم تر و ماده او سوزانتر و حس اقوی تر باشد قوت را با این اسباب بی ناز دارد  
حالت آن بر خلاف این شپه برین سبب خطر کمتر باشد و اما بکوش وقت بکوش افتد  
پیش از وقت بکوش افتد بر باشد **معراج** اما آتاس آنچه اندر بس کوش افتد هیچ طله و غای  
که ماده را باز گرداند بر دت یا بر دفاصه اگر آتاس بکوشا باشد جلد پاره گرداناده و جلدی  
آنجا کشیده شود و عصاره می کنند و اثر بکوشا برید نباید و عصاره  
از آن عملت که بوده شپه بهتر نشود و فصد پاره گرداناده و لحنی کمتر شود و اگر ماده تمام آنجا کشیده  
شود بطبع خویش باز پاره گشت تا در درم تب زیاده نشود و اگر آتاس با در دانه عصاره می نیم  
بر پاره نهند چون عصاره و آب جلد و اما لعل و مانند آن در با دت کوش در دت  
شپه کشت عصاره آب نیم گرم تر می کنند و بر می نهند و اگر در دناک باشد شک که کم کرده می

نهند و اگر در دناک باشد شک که کم کرده بر می نهند و اگر سر بر دناک کوشن کوشه با  
اصل و عصاره و بونه با آب جلد و عصاره آب جلد و عصاره آب جلد و عصاره آب جلد و عصاره آب جلد  
و اگر معلوم کرد که ریم خواهد کرد و داروهای پراکنده بر باید نهاد و چون آرد با فدا اندر طنج کوش  
و بخ کوشن شپه تا بطر شود با اندک روغن کمر و اگر حاجت آید بشکافش و پرا نهند پاک  
کند پس خدا را بر نهند از سر بس کوشند با به به و سر مرغ خانگی خاصیت اندر پرا نهند و در  
کردن در هر جا که از زنب و زفت روی و بغل و شوق خانه مکس لکپی و میوه تر و در هر جا که  
البطم و به به کوشند و مغز ساق کاه کوهی و سر مرغ خانگی و میوه تر و عصاره و در هر جا که  
و جلد و سوس سانه پرا نهند بود و کینه کشنده و اگر مرغ شود و صدف سوخته با اصل پرا نهند  
و اگر آتاس سودا را باشد مرجم که فوری و آب غلبه اشعلب و آب کشیز تر به باید نهاد و در شغ  
سودا کردن **باب چهارم اندر در کوش و عصاره آن** اسباب در کوش و اسباب کرانه  
کوش بکشت و پاره باشد که مردم از هوای بهوای نقل کنند با در دناک کم بد و در  
در کوش تو لک کند و بیشتر از با در دناک کند **معراج** اگر در دت و دماغ خطی شپه کشت اشغاف  
خط پاره کرد و عصاره و عصاره آن خط پاره های یا در دناک است اما اگر ماده زقی و کم باشد  
کشت رگ فیصل پاره زد و طبع را بر آب آلود ترا بپوشد و طبع خرمای هندی و جبهه و  
لحن و عصاره آن نرم پاره کرد و اگر غلبه تر باشد اشغاف با باریج فقیر و حبش بسیار و جوفایا کند  
و از پس اشغاف غرغره کنند و اگر در دت عظیم باشد روغن عصاره نیم گرم با اندک کافور اندر  
چکانند و شاف امفی شیرینان شها اندر چکانند و آب کشیز تر و آب غلبه اشعلب سودا دارد  
و اگر از صبی در دت که نشین کند از خرمای مرغی چاره باشد و اسج کبای روغن که کم کرده  
شست و کبای طنج بپوشد و میوه تر و عصاره آب جلد و عصاره آب جلد و عصاره آب جلد و عصاره آب جلد



باشد و حرکت آن موثر بکار باشد و بعضی مردمان که دفع این هفت در کسب و تمام این فواید  
 پوسته حرکت است که موثری از غیر و این باشد از حرکت فوایدی که در دفع است و از حرکت بکار دارد  
 اندر کوشش آوردن در غیاب یا بنده و بویهای ضعیف دایره را که الحس کونیه کی سبب را از کسب و طبع  
 ذله را الحس است و سبب دیگر ضعیف قوت و حال و در وقت ضعیف هم چنین حال ضرورت ذله را الحس  
 باشد که از حرکت است منفعه شود و در این حال تا قدری را از کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 بعضی رکت معده و بکار دیگر اندر کسب و طبع و بعضی در کسب و طبع و بعضی در کسب و طبع و بعضی در کسب و طبع  
 بر آن بکار باشد و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 و جوشیدن معده که از کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 اندر کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 و بکار آن را از کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 بجای آنکه سبب بر آن بکار باشد و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 و در وقت آسایش و حرکت اندر کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 کوشش آوردن و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 مسکود و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 آوردن و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 اندر کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 استفراغ و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 کوشش را در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 سبب آن ضعیف قوت باشد و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع

و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع

افق کردن

افق کردن و از آنکه سبب خلط غلط باشد و طول است و این در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 افق و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 چهارم از احوال پنج و چهارها که آن در پنج است و سبب اول اندر کسب و طبع و در کسب و طبع  
 افق است که اندر کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 بوی خوش و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 به میرسد و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 باشد و کوشش فروغ و آسایش و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 تغییر حالت از کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 سده و از آنکه کوشش و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 بوی غریب و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 باشد و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 سوره الفجر و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 به کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 غرض باشد و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 بوی خلی بوی روغن کاه و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 شویز که در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع  
 سیاه و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع و در کسب و طبع



غلبه باشد که مصلحتی است از آنکه با باده میسخت و نه از آنکه کوفته با روغن بادام شیرین از  
 چکانه و بنار سداب و ستر و بوندم لبر که چخته شود و در دوا که بوی خوش باشد به بوی خوش  
 چنه ستر سوده به پنی کشند و می بوند و اگر بوی خوش باشد به بوی خوش نماید شک شود  
 می بوند و پنی کشند با آنکه در دوا که در رو که اندر دهنده پنی بود قطره روغن از چکانه  
 و آب کم لبار بر سر او می ریزند و جوئی کم با شامنه و اگر بسبب ریش که با آنکه کهن باشد  
 باشد و بسبب ماه هفت که اندر مصلحت می باشد مصلحت جمع شود و کشت شقیه دماغ با که در دوا که  
 بسبب هفت شتر باشد یا اندر مصلحت می باشد از آنکه شقیه کرده باشد غرغره عطسه آوردن از آن  
 و در دوا می بیند اندر دهنده شود و در **مصلحت غرغره** خود کوفته اندر سکنجبین از روغن می کشند  
 به آن غرغره کنند و در آب سندر و سحر و زعفران یک اجزای اول است و است از شراب بکافور  
 به پزند با آنکه کلاب و بعد از غرغره کنند که در کشت می بیند و بونید و بعد از عطسه آوردن  
 ماه در استغفار یق فرور آرد و پندر شستن شراب ریکان و پس از شستن در دوا در می بیند  
 در دوا در دوا که اندر دهنده به بر عینه کشند و به پندر اندر دهنده از این نوع به که سکنجبین می کشند  
 قصبه اندر زیره و حما و زعفران یک مورد و کهر سرخ صبر عراق قبا و زردک که خوشک می کشند  
**مشترک کب** که پندر یک مورد و قصبه اندر زیره کهر سرخ زرد کبکدم مانده و سحر صبر زرد یک  
 نیم درم و زعفران یک شکر و که نور زرد یک نیم دانگ قیاسی سیم عسل اندر دهنده از هر یک دانگ  
 و نیم هم کوفته و نیمه با آن پامیزند و بینه با کچی آلوده کنند و به پندر در دوا اندر دهنده و به پندر اندر دهنده  
 و بول خود به چکانه مصلحت می شود فوی است و سونبه پندف و عصاره بود و سونبه بود و در دوا که بسبب  
 که پندر ریش که با شستن کبب قویا و مانده آن استغفار به که در دوا که بسبب  
 شستن که قیاسی به پندر زرد استغفار کردن به دوا که بسبب آب اندر ریش با آنکه عصاره شخم  
 اندر دهنده

اندر دیک مسکن به پندر تا به نیمه زرد و بینه به آن استغفار کنند و به پندر مصلحت **مصلحت در دوا که**  
**ریشهای بر و مصلحت پاک** که پندر شرب میانه بریان کرده اندر دهنده که پندر شرب می کشند  
 مرد و پنج هر درم از او نه طایر درم قیاسی سیم سوخته درم مانده و یکدم روی سوخته می کشند  
 که ناز و کله از هر یک سکه شغل بود و در مصلحت از آنکه بسبب قلع و قمع در دهنده از هر یک درم  
 رب سوخته که از هر یک سکه درم بود و به پندر با سر که بسبب میانه که قوام انگیخته باشد و بینه  
 به آن آلوده کنند و به پندر اندر دهنده اما ریشهای شکر در سوم روغن از روغن کبر و در دوا  
 و استغفار شود و اندر دهنده سرشته کفایت باشد و اگر کشت خشک بود و لعل استغفار  
 خطم کهنه و کبیرا سوده در دوا به پندر چنه که آنجه شود و روغن بنفشه بکشد و می کشند و طبع  
 بکشد و اگر شرب خور باشد سرب سوخته اندر شراب کهن روغن مورد با روغن لعل می کشند و در دوا  
 نهند و چون سحر شود و پندر مسکن کفایت دهد از دهنده و طبع بکشد و اگر شرب می کشند و از این طبع استغفار  
 و در دوا که بسبب زردک با چهار درم شرب میانه بریان کرده و در دوا که بسبب سداب تر به روغن مورد  
 بسبب و طبع کشند اما صورت پندر از کبیرا شرب با پاره و بکشد با پوست و لغزنده و آب از  
 با قیل نیم چنه کشند و یک روز اندر پندر مسکن کشند و قیل بکشد نرم و بسبب و در دوا که بسبب از دهنده  
 و در دوا که بسبب که زرد و بونده اندر کشند و به پندر اندر دهنده و اگر اندر شرب ف اندر دهنده  
 در دهنده قوی تر باشد ای دارو است که مانده پندر را به پنج پاک کند و در دوا که در دوا که **مصلحت**  
**در دوا که** که پندر جزا سرد و خود و دیگر خشک پاک یک خود بکشد نرم و قیل کشند **نوع دیگر**  
 اشنان و مریخ را سار است بکشد نرم و قیل کشند از کتانی و لبر که تر کشند و به پندر در دوا  
 در دوا که به پندر اندر دهنده و به پندر از ریش عسل کشند و ای چنان باشد که کاردی با زرد یکم  
 چنان با به یک و پندر به پندر اندر دهنده از دهنده و به پندر از ریش کبر که در دوا که بسبب







سبب فروتهای بسیار اندر دفع کرد آید از جهل دیگر هر غرضی که در نفع و ضرر است  
اندر آن حادث کرد و به این سبب از نفع و زیانها بازماند پس در دفعه بسیار که در وقت  
دفعه اندر دفع کند سبب هم سودا مزاج سرد است بر این سبب هر رطوبتی که اینجا رسیده غلیظ گردد و در اندامها  
ماند اگر دفعه اندر دفع کند زکام و زلزله نولد کند اگر ضعیف باشد و اینجا مانده و در بعضی سببها مانده  
آن نولد کند و سبب پرورده هم در نوع است یکی آنست که حرارت اشیا با حرارت که در اندامها  
رطوبتها که اندر دماغ باشد بکینا و منفعتی فرو افکند و هوا را فاسد کند که هوا پرورده اندر دماغ  
اندر دماغ نولد نماید و بوسه شک و جند میسر دماند آن هم یکی که سبب هم آنست که اندر دماغ  
رینت و اندر دماغ مانده آنست که سبب به در رطوبتها که در دماغ سر سرشته که در هوا را در دماغ  
مثبت میسر شود و در رطوبتها که اندر دماغ سر سرشته میسر و حلقی فرو آید نقد سبب رتی در حلقی و مسند نولد  
کند خداوند دماغ تر از زکام میسر باشد از بهر آنکه در نفع تر باها عاجز تر باشد و خفای بر دماغ اندر دماغ  
زکام گردد از بهر آنکه بخار دماغ اندر خواب میسر آید و خواب در دماغ باشد از بهر آنکه  
بهی سبب تمی دماغ گردد و پرورده اندر دماغ ال و میوای تر سبب خردن اندر دماغ خاصه خردن دماغ  
نولد کند در دماغ که سبب رکت و رکتش و مایه اندر دماغ نولد کند زکام گردد و در دماغ نولد کند  
به پزند و هرگاه که در پس با وجوب یا دشمنال آید نولد بسیار افتد و هرگاه که در میان است که در میان  
و بر ماه بارانها بسیار آید از دماغ نولد بسیار افتد و اندر هوا رطوبت نولد بسیار افتد  
از بهر آنکه با وجوب دماغ و جملتی کند بقول اسکویه که نولد بسیار افتد از نفع سبب رکت و رکتش  
میکوید از بهر آنست که هرگز اندر دماغ ضعیف باشد و بکینا اندر دماغ سبب رکت و رکتش اندر دماغ نولد  
علتهای دماغی بر دماغ و خواب ابوی سینا رحمه الله علیه میگوید ای زلزله آنست که از دماغ نولد کند و در دماغ  
دفعه اندر دفع کند غلیظ اما غلیظها نولد کند که در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند

۴۱  
دین و نیک و دین را در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
که در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
پس بویید با طبع شو **علاج** اندر دماغ سرد و گرم آنست که ماده را در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
که آنکه گرم و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
اما در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
که ماده در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
از بهر آنکه در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
خفت خداوند زکام که در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
زکام در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
به گرم و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
فایده بر دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
که ماده در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
بکار که سبب زکام میسر شود و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
نفع زکام است که در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
کثیر خفای در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند  
بما پزند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند و در دماغ نولد کند







این بخورند و پوست جو اندازد آب پنجه و با سکر خوردن سود دارد و دهنده چون غوره و سماق و زعفران  
 و مانند آن داند که اندر قهقهه رطوبتی باشد سخت قهقهه پس این پنج ثقیل با طریقی که کرده  
 بخورند و هر هفته یکبار در اگر بوسه اطریقی که کوچک بکار در درند سود دارد و اگر بوسه در در  
 باشد از پس قهقهه این پنج و هندی برین صفت این پنج ثقیل بکار درم تر به بکار درم نیک هندی و غرض این  
 از پنجه پنجه از هر یک و دانه یک حب کنند و به اندام هر با در دانه یک سور و دانه یک سور  
 پروں کرده کوفته بهم سرشته مقدار سه درم و شراب افستین و قیغ صبر و بیه سود دارد و دانه  
 که نراج سلج دمان سر باشد پوست پنجه و دانه خام و مسکلی و قرض و خرب و او که به دانه  
 و قیغ شک و سعد و سداب چایه چکانند و اگر سب قوی باشد و پس زایل شود پس دانه این  
 مری پاه مالیدن و با قراضی و عفران و اقوامی زریخ شستن و قیغی و شمشایا با کهنی بکار در دانه یک  
 رابره و دو کوفت پاکیزه و دانه **صفت سفوف که کوفت بن دندانها سخت کند** و بوی دمان و قیغ  
 و دانه از اپاک کند و سفید کند و خون لکن باز دارد و کمر نه اهل مازوی سبز سوخته اند که کشته  
 و شب بمانا گرم کرده در سر کشته کفک دریا سفال صنی و قهقهه و شمشایا نیک اندازد که  
 دانه نیم سوخته و جو نیم سوخته زهر یک سه درم و دانه سوخته نیم درم کفار و دانه ابله زرد و قیغ  
 از هر یک چهار درم هم بگویند و به پنجه و بکار در دانه **صفت حقی که پوسته اند دمان** و در خرب و بکار  
 قاضی و قرض که غرض از این خونیان زهر یک یک درم مشک و دانه یک هم بگویند  
 پنجه و ترب و سبب آب با سبب برشته و کینه جودیم ز کفای **در نیم اندام** و دانه  
 و چارها و عسل و صلیح آن اندر سستی است و دانه با دانه دانه که سستی زبان و دانه  
 اندامها رطوبت بکشد و این رطوبت با خون آمیخته با غلبه باشد و بسیار بود که خونی غلبه  
 علامتها که رطوبت رقیق باشد و خون آمیخته در نیک زبان و حال خوش باشد و آب دمان بسیار

[illegible]



اندرین باب فاضلی و منفعی است بزرگ و اگر هر دو با این دارد یا فیرند اجزای آن است  
 و دهنده باشد اگر ملازمه مستحق شود و حرارت باشد از البطل سفید و کهنه و کل برنج و  
 بزرگ خنوت سرشته بردارند و اگر حرارت نباشد بنوشند و در زمانه و بر دارند و بگویند  
 نوشادر و انگی و البکانه و خردل غرغره کنند با کنک آب که در مرغ و ملازمه که در آن باز  
 در که بردارند باز و بر که ب بند و برش سراد دهند و طبل بر آن موضع که بیماری نافه  
 از بهر آنکه اصل ملازمه بدان گوشت پیوسته است که اگر دواست او را بیماری انفه گویند  
 و بفت که بر طه هر دماغ پوشیده است و پیوسته هرگاه که در دوی فاضلی بر پوست سر نهاده است  
 و اصل ملازمه فراهم آید و بر کشند و بکای خویش باز دارند و اگر آس و استرخا ملازمه در  
 نیک نشود ملازمه را با بید بریدن آن خطر بزرگ است اندر آن اجتناب باید کرد و چنانکه از کتاب  
 ذخیره یاد کرده که خود سیم اندر احوال دندان و بیماری **اعلیح آن** و آن **صفت است** **بختی**  
**اندر آنکه از برده ان صفت** و ماده آن از کباب بصر طسان گفته اند که گوهر دندان استخوان است  
 از بهر آنکه سخت است و خشک و شکننده در روز و در نمودن و در رسیدن حالم باید و غیر گفته اند  
 که عصب از بهر آنکه سرد و گرم و حس ضربان و در و خارش می باید و در زخمی کند بنود و این گفته اند  
 حضرت و خدر عصب را باشد و در آن است که گوهر دندان استخوان است و در دای و خشک و بختی  
 و شاخه از عصب دماغی به پیوسته است و در پنج او بر آکنده نه حس در و ضربان حس در گرم  
 به آن یا بد و خفاف و بکاست اندر آنکه ماده دندان در اصل آفرینش از شحم و دو پد است باز غذا می  
 رود و در دومی گفته اند که زرخه از میروید و سبب اختلاف آنست که هر چه از شحم برود و در باشد بچه  
 به آن زاید و اگر مایه از آن برود و بدل آن باز نیاید چون استخوان و پد و درک و غش و هر چه از غذا  
 رود و در دومی از او برود و بنابر غذا زود و چون گوشت و پد این قوم که گفته اند از شحم و در پد است

بگویند از زنده ای رستی بستی که دندان که اندر بزرگ میزند با شکند باز بر آید چون مردم که  
بعضی غوغا شوند و باز فریب شوند و اندر ده که گفته اند که زنده ای بر ویسب بگویند اگر شکم را در پر و روی گای  
بچه با دندان بستی آندی و آنچه میفاید باز میایدی اما درست است که ماده دندان در اصل از  
از شکم دور و درست و اندر استخوان فک که دندان از روی بر آید است آن ماده دندان است که  
با کوزه آن ماده است آفریده کار بنابرک در تقاطع دندان آفریده از بهر آنکه غذای آن است  
بزرگ و دور از بهر شیرینید آن جهت است نیز فلکهای آبی دندان از روی بر آید است دور  
خوردن اجزای او باشد کوچک و ضعیف و نازک و اگر فلز را در آبی آفرینش با دندان آفریده  
نادر خوردی بودی ضعیف و نازک با قوی بودی اگر ضعیف بودی در خورد او ضعیف خورد  
بایستی نادر خورد و قوی بودی ناسازنده بودی پس از روی حکمت او تیران بود که  
ماده دندانها آن ماده باشد با در پس است که استخوانها و فلکها بزرگتر و محکم شود و از بهر غذا به دندان  
جهت آید دندان بر آید و بپاشد و دندان بهشت ساکنی جهت است که دندانها ضعیف  
باشد لغو آن آفریده که بر بسپار سحر از ر بکنند و دیگر قوی ز و قوت اهرم دور در بر و معلوم است  
که چون فلز صفت ماده شد استخوانها و اندامها بزرگ شود و ضعیف دندان با قدرت فراخ گردد  
و دیگر قوی تر شود و دندانها ضعیف شود و میزند و دیگر قوی ز جهت آید صلبه از دندان  
افشا که ماده دندان آن ماده باشد با طبع است بوقت خویش و بوقت جنبه دیگر کار دارد  
محکمتر باشد اما تقاطع و آنچه بعضی مردمان بگویند که بعضی را در او دندانها افتاده با بر می آید  
عجب است اگر شخص را ماده دندانها عظمه شد چاک ماده انباشته و چاک بعضی را دندانها  
فرود بر آید از اجزای اسن است غنه گویند و بعضی را پس از زنجیر دندان را بر آید از آن ماده و  
باز این دندان که اندر سری بر آید در آن ماده باشد باب هم اندر در دندان سبب دندان







دارد **صفت** پیرزده پنج خشک و نفع از یک را سار است به پزند و چنانند اندازند  
 درم غفران سه درم اکبسن چند وزن انچه بر سبب آب فکند و لغوام آرد و انکه در در  
 در وی حل کنند و هر مایه اذیک کفچه به خورند و کمند مرصه دو درم سبالوس  
 دو درم کند رنج درم غفران دو درم و هم هم کوفته و چخته اندر تنجیه فیرشند و اگر  
 خشکی بود لعاب اسفول نیم گرم با شکر و انار شیرین و زرد فای نیم برشت با شکر و  
 زرد و بشکر و مسکه و آرد کجند و شکر و کرمانه و آب خوش نیم گرم و شور با می مرغ فرم  
 اسفنج بود دارد و انجا که سبب تری باشد یا خشکی انچه خشک بود دارد و اگر سبب  
 سرد باشد خردل بریان کرده سه درم میل بکند مرصه شش درم کند و پزند و از هر یک چهار درم  
 بگویند و حب کنند و اندر زیر زبان میدارند و هم چش درم مر با سینه فیرشند و چنانند  
 و انز و مان میدارند **باب هیم اندر آرد زبیره و بار یک نفعش** آرد زبیره آردی باشد  
 کران همچون آرد زبیره که بهم باز آید سبب آن رطوبت غلیظه باشد علاج این ریاضت باشد  
 و کشنی کفش و بر سینه خرقه که گرم مایه بدن نفس فرو کشتن و عرق آوردن و طهارت  
 کنند و خوردن و پزند و شراب کهن و حب خردل که اندر باب گذشته یاد کرده اند  
 اندر دمان داشت و آرد زبیره آردی باشد که کوه می آرد و سبب آن اندر قبضه  
 و اندر غلظه که حرکت حجه بر آن است و این خفا باشد که بقوت اختاری خواهد که حجه را بجنباند  
 غلیظه با سبب غلیظه سکون جوید فراید بصورت حرکت نو کند و از این  
 حرکت در نفعش حاصل آید **علاج** خردل و این عسل را بر می اندازد پخته با سبب  
 باشد و نخته سنگین باشد زرد لغت او از سرب و غیر آن سببه نهادن تا تکلف سخن  
 کند و غذا انچه که اندر علاج آرد زبیره حقه نیز با مطبوع افیتون و همچون لغو غذا با شکر کند

۱۱۰  
 و غوغه کردن با آب گندم و میو نوج و اربع فیروزه و جها از غذا و خند پند و حب البیل  
 الغار و فربنی و سکنج و منقل و سکنج کفش بر میان و با دام نخ و بیل سازند و اندر دمان دارد  
 اسبب آرد از یک اندر پشته و قهقه مانده باشد و چنان و جمیع و انواع انچه انچه در سبب  
 نکند و آرد زبیره و آرد زبیره و کدوک بود **علاج** کرمانه متعادل و غذای لطیف متعادل  
 کور چون مارالم و زرد فای نیم برشت و کشت و راج و نهوج و اگر سبب بر باشد خردل  
 در دمان میدارند و غذا مانده ان **باب هیم اندر خاق و نهوج خاق** و شورای دم زدن و سبب  
 پند آس غلظه می حجه و مر است و آس را با غلظه و آن آس غلظه و سبب  
 تنج خشک باشد و بازماند غلظه می حجه از کدو خورش با هم سبب تنج غلظه می حجه  
 اندر کشیده شود و حجه که در دمان سبب از جابرو و این کدو که از پشته افند و انچه  
 تنج خشک افند نیز باشد و ماده خون و صفر پشته باشد و غلظه نیز باشد و کدو که از پشته بود  
 غلظه باشد و کدو که غلظه می حجه شود و کدو که با غلظه بسینه فرو آید ذات الیه کرد  
 و کدو که با غلظه فرو آید و هلاک کند و کدو که با غلظه فرو آید و معده را بنام کند و لیکن  
 این سبب باشد و علاج پذیرد و مرک خردل و خاق تنج باشد که کشت نشخ کند پس هلاک کند  
 و نهوج آس نو دین باشد از کوشن و کوشن اندر پیش صلی به بر آید همچون طوق به سبب  
 آس را از کدو که غلظه نفس و شور تواند زد و دمان کشا در دمان باشد که زبان  
 بر دمان کرده دارد و پیر و خسته و اسبب خردل فرو شود و آرد زبیره و آرد زبیره  
 کدو باشد و سبب را باشد که چند روز که خواهد افکار و نفع و معجی و سبب این علت باشد  
 و دانسته نه است و انجا که خاق بخارکت مهمی باشد شکی نفس موی کشت معجی  
 دال نوج باشد و شیرین و شورای دمان غلظه را طعم بورد و ده و منوال در دوزش و حجه



و نشستی عظیم و سودا را طعم دمان روشن باشد با عفن **علاج** اگر قوت قوی باشد و از دفعه  
 مانع شود فصد کنند و خون تمام شود کنند چنانکه هم باشد که غشی افتد در حال علت  
 زایل گردد و اگر قوت ضعیف باشد خون تغیراتی پرودن باید کرده تا غشی نماند که  
 در غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت با تنگی نفس باشد و اگر فصد تا خیر نتوان کرد و یا  
 باید کرد تا نفع پیدا نماید تا قوت مضمر جاری باشد و استفراغ مانع بود و لیکن از دفعه قوی باشد  
 نباشد نادره دم زد کشته داشته و اینجا که علت صعب باشد نبان آمده باشد که زایل  
 زدن تا خیر نماید که در از زدن و کاه باشد که جهت افتد که زیر زبان پاشند و برانی  
 حجت کنند اینجا که ماده جز اندر صوابا خلقی باشد اگر فصد نکند و اختتام در باز کردن غده که  
 نباید تا بسبب فصد قوت ساقط نشود و اینجا که سبب صحت باز آید و که استفراغ نماند  
 چون استفراغ طشت چون بواسیر رک صاف باشد و یا بر باق حجت کردن و در خن مجوی  
 شیشه بر جره دوم از مهرهای کردن نهادن صواب باشد نادره دم زدن بسته نماند  
 و چیز با بخلق فرود و چون چیزی فرود رفته باشد شیشه بردارند و هر بار چینی کنند و آن نیز باید  
 آرد و خون پرودن باید کرد چنان کنند و اگر بر هر جانب کردن حجت کنند صواب باشد  
 پس زدن شیشه بر میان نهند و زیر زدن و ساق و کاه مل و کشف و تا از بدن و بالید  
 پس حقه نرم طبع فرود آورند و اگر چیزی بخلق فرود نماند و یا در جوارش اندر آب کشته و آب شیشه  
 حل کنند و بدین پس از آنکه طبع فرود آورده باشد اطراف او بطنج نغشته و با بونه و اکلیل الملک  
 و سیوس میونید و میمانند و شکاب دهند از شکاب جو و عدس معطر و اندک تخم خشیان اگر  
 شکاب نغونه باشد سلکین دهند و اگر بادل بغدادی حب آب در خربای خشک و قابض نماند  
 چون برک کاسنی و لاله و زرد جو و عدس معطر و خمر از سایه نغشته و با بونه زهرت کنند  
 و افق

و در وقت کل چوب کنند بر کرد و اگر دقتا بر مینند و غرغره شیر تازه و اندر زمانه اول و آخر  
 بود و اگر خواستند بخیری قابض غرغره کنند چون رب کوز از رب انجبین یا نبرند  
 و از آب غرغره و آب عنب الثعلب خوراکین کنند و در وقت نشاند این جمله که یاد  
 کرده آمد چون غرغره و شیشه بر نهادن روز اول و دوم یک کنند و اگر روز دوم یک کنند آب  
 کثیر تر آب عنب الثعلب بکنند و کل سرخ خشک و پنج سوس اندر وی بپوشانند و مالانند  
 و فوس خایر شیر بروی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و روز سیم روز چهارم باشد  
 آب همان باقی پاشند و قدری می بچند و دی حل کنند و اگر بپزند که آس سخت شود  
 و از شیر اندر شربت ناز حل کنند بدان غرغره کنند و مسکه روغن کاه و کاه و عصاره کرب  
 و اگر غیر تر باشد بوره با آنکه در بر کسین خطام یا بر کین فوکوش یا بجد پسته یا نو نار و عسل یا  
 خود یا زرد اسفند اندر آب غرغره حل کنند و اندر سلکین بدان غرغره کنند اگر آس نام  
 شود لیکن نمیشاید و در وی قابض چون کلر و کاه ناز و آب همانا اندر و نهند و رب کوز غرغره  
 کنند هر که کشته شود و در روغن کاه و در روغن شیشه آب کرم غرغره کنند و از آن بپزند و در  
 قابض خام و در روغن کاه اندر آب به پزند و بدان غرغره کنند پنج سوس و اندک نشسته  
 و اگر از آب به پزند و بدان غرغره کنند و غدر در این وقت به سوس آب باشد و در روغن کاه  
 و از خن صوابا باشد قنون علیل هیس باشد لیکن اندر سلکین انقضا پخته باشد غرغره بر آب  
 قوت آنچه کنند و با سلکین یا آب سماق و کلر و روی کشته و فادر کنند و در آب خشیان  
 و از خن غرغره بارب جوز و اندک کافور و اندک و اندک و اگر بر جوز اندر سلکین به پزند  
 و بدان غرغره کنند و در لاله لطیف در می بچند حل کنند و غرغره کنند قوی نفع باشد  
 و اگر با بارب و فود و قویا ز کنند و با کاه اندر وی اکلیل الملک و تخم و کاه و عسل و با بونه



خفیه و نورانده و اگر اندر قصبه نشین باشد رطوبت با سانه بر آید و سرفه اندک و اگر بنواری بر آید  
 نشین آن باشد که ماده اندر تخلف نشین است لیکن اگر ماده شها اندر تخلف نشین باشد و از نزدیکی  
 نباشد از اجزای سینه سرفه دیر آید و اگر چه رطوبت بنواری می بر آید و اگر سینه را  
 تنگی نفس با بر کشش بود بسبب شاکت و مانع و اگر ماده اندر فضای سینه رجه نمود و هرگاه که از پهلوی  
 پهلو کرد و ماده از بین جانب به آن جانب ریزد از آن آگاه می باشد و سرفه کمتر بود لیکن سینه  
 بنواری چه در ماده این علت با نرنگ باشد که در سرفه آید باز عضوی دیگر نشین انتقال کند بسبب  
 تخلف و نماند او بخود و اندر نشین فولد کند اما نرنگ به کمی رافند و انتقال اندک باشد و نرنگ دارد  
 اندر نشین بسبب سوء المزاج سرد باشد و هیچ چشم و درویش آن باشد **مسلم** قانون علی بن  
 علت است که ماده را نرم و تر میگردانند و بر روی معتدل میزنند و هرگاه که به نرنگ دارد  
 گرم ماده را گرم کند و خارجی فولد کند تا آنکه لطیفتر باشد و بزرگ و غلط مانند و سرگردان و ماده را  
 در تخلف نشین باشد یا اندر کهای فرماینهای او باشد سخت رک با سلیق بزنند و لذت بسیار  
 دست سپک بر پس بر برای شترک کنند و اگر این علت گوید که در باشد بر این تر اندر شترک باشد  
 بدویا بشیر مادر آنچه کفایت باشد و در وقت رطوبت طبع با کم نرم باشد و ما هر شورش ز طعم خوردن  
 و کبر شود طبع را نرم دارد و جفند و ثوبای خود سبب نرمی لایکها در وی آنچه دشکاب بمقدار  
 دانک فریون و می آنچه اوقیه با یکدرم افقون و ما در لعل اندر پنج صبه و کبر ساخته و صبه و سوزان  
 آب بر آن آنچه اندر پس علت سود دارد و پیش ز طعم خوردن طبع را نرم دارد و در آب نعین  
 رجه و معده ای اندک ماده در بر نیز اندر بجای آب در لعل با صعب خوردن میال طی خود مذاب  
 خوردن کمترین در عت صبر کردن سود دارد و از پس طعم خواب زیان دارد و خواب روز سخت  
 زیان دارد و باید سینه و پهلوی سینه بخره درشت مالیدن معتدل در یافت معتدل سود دارد

۲۲ فی فیض

و چندی خواندن و تندرست کردن و از برباد کردن سود دارد و آنرا بر طبع نرم کردن سخت بر روی  
 مفرد نرم باید کرد چون شکبج و زرد و اندک و قشور بون و اسفیل بر آب کرده اما از روغن  
 هر باید و چهار دانگ اوقیه می پخته بهرند و شکبج از چهار دانگ تا یکم تقال اندر شراب حل  
 کنند و بهرند و اسفیل بچند ان با انچه پس برشند و بهرند و قشور بون باریک و اگر  
 اندر آب بهرند و آب او با می پخته اگر با انچه پس بهرند و اگر علت کهن باشد قشور بون باریک  
 و اگر تازه باشد غلیظ و هرگاه که بدن مفردات که بر بنیاید و در دمای مرکب دهند بدین  
 صفت غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل و انکی و نیم رب الموس از هر یک بگردم غاریقون  
 نیم درم کبر انیم دانگ حب کنند و اندر دمان دارند سینه را پاک کنند کبرند عافه فرج عکس  
 اما بنا که کوفه و پخته باشد که بجز و برشند و حب کنند و احباب اسفیل سخت نافع بود هر باید و  
 یک کفجه بهرند صفت ان اسفیل تر اندر انچه پس بهرند و دیگر دارند **لوق** نافع کبرند تخم سفید  
 و کبرند پوست کنده از هر یک سی درم زوفی خشک معش درم بگویند و با انچه پس برشند و هر  
 بهرند و اگر که کبرند و در دمای لطیف کنند و صواب باشد خردل بگردم نیک طعام  
 بگردم بوره نیم درم نظرون و انکی انچه پس یک اوقیه بگویند و برشند و اندر آب نیم گرم حل کنند  
 بهرند و چهار درم بوره و درم تخم سفید ان از پنج اوقیه ماعصل در دوی قوی است اگر نفس فرود  
 خانه شود چهار درم بوره از پنج اوقیه ماعصل بهرند و در حال کش که شود و انواع مرکبات دیگر  
 در کتاب فیه بهرند و کرده آمد انجا که ماده و در فضای سینه بکشد و بخور علاج است که دانگ که سب  
 انرا شایسته باشد علاج اندر جایی که ای یا کرده اند و انجا که سبب کجا و در غضا باشد اندر نش غلیظی  
 در غضا نش از هوای سرد علت ان پشه و بهترین علاج نیست که هوای دیگر نوبه با هوای  
 غلیظ و خوشبوی کنند و اسفیل با و انچه پس بهرند و انجا که ماده غلیظ باشد آب با



و اینج فقرا و حب الرشاد علاج است و آنجا که خشکی غالب بود و نیز خرد و نیز زردی بود و نیز  
اجاب علاج است و آنجا که سبب سرما رسیدن بود و نیز صید و نیز زردی و نیز آن سود و نیز زردی  
اندر هم شور بای خود سبب برزند و شور بای کجاست و یکبک و دراج و خوکوش و نیز زردی و آنجا که زردی  
و اما ای طریح و گوشت خارش و شش رو با به بنی صیت سود و در رو و حل کنند و بگویند که  
میدهند و گاه گاه **باب دوم از انواع سرفه** سرفه شش را همچون عطسه است مردمان و بپای  
سرفه انواع سوالات علاج است ساده یا ماده و آتاس و آتسهای دم زدن و اگر چه آتاس میان عطسه  
گرفته شود و از آنرا یکدیگر بر کرده پس سبب آتاس را تفوق و انفعال گویند و سوالات علاج است  
ایس باشد ماده اندر رفقای عضو باشد یا اندر عروق مجاور باشد و رسیدن چیزی با طبیعت آتسهای دم زدن  
چون سردی و بخاری و طعم ترش یا نیز و عفن و پس برسد که سرفه بنی رکت هم چون  
چنانکه اندر تبهای حرقه و ماده پدید آید و باند که بنی رکت بکفوف پدید آید و این چنان باشد که شش  
حسک یا اندر حجاب یا اندر فرو سوی حجاب آتاس پدید آید و معالفت حکم فرو کشیده شود و نیز زردی  
دم زدن سبب کشیده که اجزا شش تنگ شود و المی باشد شود و قوت طبیعی جهت دفع الم در آنجا  
تنگی نبض دم زدن بکشد و سرفه تولد کند و این سرفه باشد خشک و الم و تند و باند و باند نیز جلالت  
باشد و غذا که زردی شش رو و بغایت گرمی باشد و آوزر را بوزاند و نیز مایه باری پدید آید از این است  
العسل گویند و ممکن باشد که خواجه تولد کند و اندر آغاز تولد ثمرات و خواجه سرفه با غلبه  
و باند نیز که شش گرم باشد و غذا که بوی رسد طبیعی باشد و اندر وی گرم و محلا شو و پس سبب در آنجا  
شش تند و پدید آید و سرفه پدید آید **علاقتها** انواع سوالات علاج ساده و با ماده معلوم شده است و علامات  
آتاس شش و آتاس دیگر احشای نیز معلوم است و علامات ثمرات السعال و تب گرم و دفعی بر  
و رحت یا قی زردی و آتاس خشک و ترشبت خشک **علاج** اما اندر سوالات علاج گرم نمانده و ترشبت

و اگر چه

و ترشبت بنفوس و لعاب است قبول با بر دانه و شکاب پستان اندر بنفشه و شکاب سرد و صندل و  
که نور بنفشه و بنفوس بوئیدن و ضامدی از بنفشه و بنفوس و برک سپه و زردی که وی ترشبت نماید  
و حب السعال از صمغ بادام یا زرد صمغ آلبا و کثیرا و شسته و مغز بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار سازند  
و لعاب است قبول و کنند و جها سازند بکسرند صمغ عربا صندل درم اندر صندل درم حباب و درم آتاس بخار درم  
روغن بادام یا توام انکسین شو و پیوسته بکار در آورند و اندر سوالات علاج سردی و نفس زدن و شش  
چنانکه ممکن است شش را گرم کنند و لعاب رشاد و تخم کنان یا کنجش یا نیز زردی و قوامی دهند و  
بکار در آورند و اندر ترشبت زردی و آنجا که سستی و موز بنفشه و تخم بادبان و زردی خشک و پرسیاوشان  
و اگر که سستی پزند و با کنجش دهند و غذا بسوس آب و صوی کنند و لعاب صندل و صمغ عربا و صمغ عربا  
در روغن جو در روغن صندل و روغن حب الخضر و روغن پسته کنند و اندر سوالات علاج گرم با ماده بکند  
اگر ماده رفیق باشد با قویا دهند و در شکاب غلاب و پستان مجا پزند و اگر که در سوالات علاج زردی  
لویه سازند و توام انکسین بکار میدارند و حب السعال از کثیرا و شسته و در با بسوس سازند و بعدا  
برک کوک و برک خشتاش جبه کنند و تخم حشاش اندک اندک بکشد و اگر ماده غلیظ باشد که  
بترشبت بنفشه دهند و اندر شکاب پنج سوس و پنج قطره دانه ک پوست باقی پوست کنند و نیز  
و اگر چه بنفشه دهند پرورده و آب باقی دهند صواب باشد **علاقتها** ترشبت با سرفه و سرفه که بکند  
غلب پستان و پستان چهره و موز دانه پروا کرده و درم انکسین سستی ده و بنفشه پندرم پنج  
سوس مغشوره درم لسان الثور پندرم پندرم و با لاند و پندرم قنوس خیار بنفشه درم خیار بنفشه  
پندرم روغن بر کنشند ایس جوهر ترشبت باشد و غذا از شکاب جو و ماض مغشوره و اسفناج و روغن  
بادام باشد اندر سوالات علاج سرد با ماده بر قانون علاج ضیق النفس بروند و اندر ترشبت زردی و بسوس و تخم  
کافور نبوت کنند و آنجا که سبب سرفه آتاس در شش شش باشد علاج این علاج ذات الریه و شش



نافع پزائیدن و غذای بروی آن باشد اندر آن فعل شریف قوی و خلی میوه و گوشت  
 پزائیدن غذای خویش از روی برپایه داشت ماده علت کبر روی افتد و سوزش پزائیدن  
 و سوزش دفع تواند کرد خاصه که ماده ذات الیه در شیر و قهقهه بلغم باشد یا خون از بهر آنکه گوشت  
 وی نازکست صغیر اندر وی باز ماند یا آنکه لایه باشد که ذات الیه از جنس حره افتد و علت نه  
 علاج کمتر پزاید و در بهر آنکه بس گرم باشد و بدل از ذی یک منفعت شریکهای خنک و کثیر  
 از بهر آنکه هر چه عضو از خون می ستاند و شربت از بهر عضو می تغیری و حرارت می پذیرد و ماده  
 اندر اعضا باشد جز با وی ایستاده میگرد و در زوفاختن خنکی چند آن با وی نماند که با حرارت حر  
 می کند و خنکی ضا در آن حرارت بر آید می کنند از بهر آنکه فوخت خنکی گذراند و می کشد بکلی تمام  
 بند و گذراند که چیزی می گذراند باطل کند و بخار گرم از تخمید باز در و می باید و علت که ماده باشد که  
 ذات الیه بخند و دفع شود و لکه باشد که ریم کند و سفید باشد و لکه باشد که صلب گردد و لکه باشد  
 که خراج گردد و لکه باشد که ذات الجنب گردد و این با سرفه باشد و به تیج بر آید و آنکه زشتی باشد  
 سرفه سخت بر آید گرم رنگ و رقیق و با کفک باشد و اگر چه با سرفه سخت بر آید با درد باشد  
 هر چند روزی بایستد باز لکن گیرد و آنچه زرد که شیش بر آید خون گرم و بقوام تر و بسیار تر  
 و زردی تر و کفک ناک تر باشد و سرفه سخت بر آید با درد باشد و در جمل آنکه زشتی فنی رنگ  
 باشد خواب بر باشد و اگر سبب فنی رنگ نیز می خون باشد یا تری خلی که با خون  
 ایستاده باشد یا تب باشد و بهر برای گذشته بدان کولای دهد و آنچه از امتناع خون و کثرت  
 سرک باشد خواب بر و پدید در آید و زردی در رختی چه آید و آنچه زردی شیش بر آید  
 علت ذات الیه بدان کولای دهد و آنچه زردی بر آید یا در جگر و پسرز دبی بر آید یا سرفه  
 بیاید و علت که آنچه زردی سینه بر آید آن خطرناک باشد که زشتی بر آید و آنچه زردی خون

باید

بر آید به آن خطرناک میست که زردی شیش بر آید و اگر کثیر از زشتی خون بر آید پسر  
 که ریش گردد و اگر بر آید بایستد و باز بر لکن کبر و میست آن شیش گشت و این باز  
 بر لکن در جگر زردی شیش میاید **علاج** طریق بازداشتن خون رک زدن و ماده را بر  
 کشیدن و فراج عضو با خمدال باز آوردن و در و با باز و زنده دادن لا اگر زردی سینه  
 زشتی میاید رک با سلیق میاید و اگر زردی کم و طازه بر آید رک قبضال میاید و اگر  
 زردی و جگر بر آید رک اگر چه زردی و اولی زشتی که سخت رک میاید زردی زنده ماده  
 زردی زدن و کشیدن پس با سلیق زنده تا ماده سینه کمتر شود و آن سکنند و خون بغیر بر  
 کشند نافع و ساقط شود و اطراف بطن و ماییدن و شیشه بر ساق نهادن و صاف  
 باغی کشیدن و حقه کردن ماده را فرو کشد و زردی حرکت بسیار و کثرت و در زردی  
 بکون بلند چشم و فحرت از شراب و مایه شربت و زردی کشیده چون رفس و کجی و  
 و آنکه زردی و جگر شربت پسر میگردن فراج عضو با خمدال باز آوردن و غذا اگر سعال باشد  
 از ساق و زردی شک و غوره و نار دادن و صاف ترنج و با چه بره در وی بکشد اگر تب باشد  
 و سرفه خرد انگ جو و ماش مغش و کدی زردی زردی و سرفه سارند مغش و لکه و سکه  
 و پوسته کل زردی زردی و مان داشت و اگر تب باشد با چه بره و ضایع مرغ نیم زردی و  
 زردی شک و شربت زردی شیشه و در جگر زردی خک و با چه پزاید و سکه زردی شک و لکه و سکه  
 مغش سارند و سوه و دراج و کبک موافق باشد اما در و لکه خون باز در و لکن الحار  
 شما اگر کل خنوم اگر بر قش کبر با داب رک خرفه با کبر با سوه و لکه و لکه زردی شیش و سکه  
 مغش بهترین در و مانست از یکدم تا درم اندر آب عصاره الداعی یا اندر آب خرفه و  
 و لسان الفحون باز و سوه و جرح خشک کند و بر وینه داب که او حور و صغیر و با طایفه زردی



و شادنج عسلی اندروی و می کنند و بکوبند و ازین آب بخورند و در کمال  
در ک غلظتی و آرد جو بکوبند و بکشد و بر سینه هفت **صفت در روی سودمند**  
بکوبند طباشیر و گل سرخ از هر یک بخورم سه کبریا و در به از هر یک سه درم کل ازین  
سه درم کل مختوم شادنج عسلی از هر یک بخورم ایقون و درم تخم خشخاش سفید درم  
تخم خرفه بخورم رب السوس سه درم فاق و عصاره لجه الیتس از هر یک سه درم بکوبند  
بپزند و پت درم اسفول کوفه با آن پامیزند و صفت درم تخم کل لجه شترنجی درم  
آب دیان با اندر اطراف زر کوفه و فت رده یا اندر عصاره کل تر با اندر کلاب اگر  
صفت قوی نباشد سه درم کند با این در رو با پامیزند و از هر یک کلاب میوای فاق می  
چون حب آتاس و آب و امرو و قدید و زعفران و کندش کوهی و ایس کندش میوه است اند  
بعضی شهره و خورسان و اورا لجه کوبند و اگر سبب نزله این نادر باشد و که باشد که دست  
و انگشتان خدر کرد و دوا که باشد که بکوبند و مل می کنند و خفکان غشی پدید آید و ممکن است  
که بکوبند و باغ میل کنند و این نیز نادر باشد و که باشد که اندر نشخ خداوند علت ماده آنرا که  
کرد آید و حال و چون حال مستفی شود و که باشد که اندر ذات اریه صلب شک تو کند  
بعضی زربانیوس حکایت کرده اند که او دیده است که بسفره شکها برآمده است همچون زاله و  
بگوید که من دیده ام که سنگی بزرگ برآمده همچون سنگی که از منشا نه پروں آید و پس از آنکه این  
سنگ پروں له سرفرازین شود و قوس نیز میگوید من دیدم که سنگهای خورد و درشت همچون  
کج پروں آمد بسفره صعب بعد چهار و پنج هر یک بوزن قیراط و پس از آن که نشخ و علت پس از  
کشت و چهار اندر سل هک کشت علامتهای کھی ذات اریه تب سخت مزاج ماده و تنگی  
نفس و کرانه سینه و تمه و بانزله و کمی و پشی ماه و در و که از میان سینه و کتف برآید و ضربان اند  
المنه

۴۶۹  
ز کتف با اندر تر قوه یا اندر سپان یا اندر هر جاده و بعضی رطوبتی غلیظ و لجه بزبان پدید آید  
سرخ شدن خب و مقدار در کبرم بزرگ علامت خاصه این علت است صده اندر تب و کوبند  
چشم آهسته نزولان زار و کتفهای ع و تا کرد و در کما چشم اندر نشخ و قوتها منعی یا نه سبب  
پاری بخار و چهار اندر حال تب همچون آلوده باشد هم سبب پاری بخار و تبش بوجی باشد  
و بطن متواند و اگر ذات اریه صلب کرد و تنگی نفس ناید و در سرفه خشک متواند و اگر در  
کند و اگر ماده رطوبت رقیق باشد نفس تنگ باشد و آب این پاری و رخسار اندر تب سرخ نشود و اندر  
سینه حوررت نباشد و اگر علت تحلیل دفع خواهد شد بسفره اندک رطوبت بکوبند برآید و اگر بکوبند  
کردن لازم آید و در معالجت نشخ در و تمه و باشد و اگر ذات اریه ذات الجنب کرد و تنگی نفس  
کند و در پس و خلیل کبر و علاج اگر آتاس خورده باشد تا مل پدید آید و اندر کدام جنب است و این  
چنان باشد که بسکند که خوراک کدام جنب سرخ شود و حس کرانه سینه از کدام جنب می باید  
بدر کدام پس و خفته رطوبت شترنجی آید از آنجا که سرخ شود و کرانه می باید که عاقل نباشد  
مثلا اگر از آنجا که سوی راست سرخ شود و کرانه از سوی بک است می باید از پای راست عاقل  
باشد و از پس سه روز و یک از جنب مخالف رک با سلیق زنند اعنی اگر کتف باشد عاقل از پای  
راست زده باشند با سلیق لذت چپ زنند و اگر قوت قوی باشد از پس سه روز اکل زنند و با خور  
از جانب موافق با سلیق زنند و اگر تب سخت باشد مهمل ناپدید و در ک پدید زدن از هر اندک  
رک زدن بخطر است و در و اگر ماده را بکوبند و در سهال کتف حضرت افزاید و اگر سهال بخواهد  
هم حضرت افزاید و سقوط قوت آورد و اگر حس کرانه و تمه در زدن یک جنب کردن می باید ماده اندر  
معالجت نشخ باشد و در ک زدن بود و تمه تر از مهمل باشد و اگر حس کرانه اندر تر اسفیف می باید و  
اندر معالجت نشخ باشد و در ک زدن بود و تمه تر از مهمل باشد و اگر حس کرانه اندر تر اسفیف می باید و تمه



باشد که طبیعت بر پاک کند بر کما و اینها آن از بهر غذا رسیده است با جوی سینه پور است  
 دفع کند تا اندر آن رکبا بکند و دفع هر یک را به آن رکبا شود که برود با پوست سینه پور است  
 دفع شود از بهر آنکه فوت جاذبه کرده و دفع هر یک را به آن رکبا شود که برود با پوست سینه پور است  
 رسیده است پس اینها معانی است طبیعت جهت آید تا بریم با سهال دفع شود و آنجا که علت دراز  
 کرد و پای آماش کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی ضعیف شده باشد و پای از معدن حرارت  
 دور است بهر حرارت کمتر باشد و قوت هم ضعیف باشد علت نیک باشد **مصلح** این علاج ذات البر  
 است یعنی لیکن اینجا که بریم بطریق اولی در بول دفع می شود و بطریق سهال جدا و دور است  
 دفع بود **باب ششم اندر ریش کشن** ریش را بر کوبند و کوبند تا باشد که اگر چه ریش این  
 بریم باشد لیکن سبب آنکه پوسته رطوبتی از ریش کشن ریش فرو می آید و سرفه و ضیق نفس نماند  
 حال ایشان همچون حال مسولان باشد و اگر چه این علت ربوب است خداوند این علت را حال  
 مسول گویند سبب سبب نزل تیز است که ز ریش فرو آید یا ذات البریه که بریم کند و ریش  
 یا ماده ذات الجنب که اندر عضله سینه کشیده و بریم از ریش کشن که در اینجا که از باب گذشته بود  
 آمده است و میان طبعان خلف است اندر آنکه ریش کشن درت کرد و از بهر آنکه عضو موجود است  
 پایه داشت تا جرح درت شود و ریش را هیچ کون نیست و جانوس میگوید حرکت عضو جرح  
 ز ریش کشن باز ندارد و اگر سبب دیگر با جرح باز نباشد و دلیل بر این است که حجاب  
 نیز همیشه متحرک و خلف نیست که جرح او درت می شود و میگوید که هرگاه که سرگشته شود  
 یا بطریق اولی که بریم نکرد و خلطی نیز سوزانند باشد که کوفت را بخورد درت کرد و  
 اگر سبب جرح آماش باشد یا تیزی خلط درت شود و از بهر آنکه با جرح از بریم یک نماند  
 ممکن است که درت دهد و یک نماند جرح کشن برقه باشد و سرفه جرح را زیاد کند

۹۱  
 حرکت سرفه در دافرا اید و اما تنها اینجا که اگر در وی خشک دهند بریم ریش کشن سرفه در  
 سینه زیادت شود و بریم ریش کشن کند و از بر آمدن باز دارد و اگر در وی نرم دهند ریش کشن از بهر  
 اینجا که سبب جرح تیزی خلط باشد خشک مزاج عضو جرح را با پاد و سرفه سینه پور است  
 بدست تمام نشود و اندر این بدست جرحی دیگر که درت باشد سرفه بنویسند ریش کشن از بهر آنکه  
 شود و اینجا که سبب کشن آماش بریم کردن باشد کوبیم برقه پاک شود و سرفه در و بزرگ شدن جرح  
 از آید و قوی تر از سرفه سبب دیگر است و آن است که رکبا کشن ریش کشن است و هوای پور ریش کشن  
 و سبب است تا اخذ کند و در وی ریش کشن شده باشد و نموده است و نموده است و پس هرگاه که سوزانند و تیزی خلط  
 بران شده باشد که برین رکبا راجع است که ممکن باشد که ان جرح درت شود و افقی دیگر است که  
 کوفت دارد و ما چنین جرح است برسد از بهر آنکه عضوی از آن دارد و بهر در دارد و قوت او  
 که چنانکه معلوم است هر یک که در وی خشکی گذرند و نباشد که درت بر موضع رسیده است که در وی گرم  
 نباشد که گرم تر کند و در وی خشک نباشد و از این دارد و ریش کشن درت کند  
 و در وی تریش را زیاد کند و تازه دارد این اشکات که ریش را زیاد دارد و درت  
 شدن باز دارد و در جرح اشکات کشن که ممکن است که درت شود جرح باشد که ریش را زیاد  
 اند که اندرون فیه است بکوفت رسد و این علت اگر چه مصلح کمتر ببرد و عمل درت دهد  
 باشد که از جرحان که کوفت حاصل دهد و جرح را بوسینا رجه اند میگوید سرفه درت و درت  
 اگر ای از برین علت باشد و این علت بیشتر از آنچه ساکی یا جده سی ساکی افد که بر دینه نشانی  
 نماند و اگر دن دراز و صلح هم برود که و کشن از کوفت بدون آمده و فاعل و سوسو است  
 و آن آمده چون بال مرغ و کمانه که برین صفت باشد چنانچه خوانده اند **علامتها** هرگاه که درت  
 از ذات البریه را بر سرفه خون دریم بر آن کمره و قی لاغری شود و تب نرم لازم میگرد















آنچه با علاج خفقان گرم و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوند مرق و الح و با  
و علاج همان **باب پنجم از خفقان سودا** سبب انبساط بر آمدن سودا باشد بوزن دل  
احوال خداوند انبساط همچون احوال الح و با شد علاج آن علاج الح و با شد بوزن دل  
سودا از غلبه افاده باشد تحت استفرغ با هر که در سهل برین صفت تر به افتون و غلبه  
اسطوخودوس میله لاجبی از هر یک بکند و این را بخورند و نیم خود سندی نیم خود شربتی سرد درم  
کنند چنانکه رسمت و اگر نوله سودا از صفرا افاده باشد بکند تر به افتون سنا را که نه را  
از هر یک بکند و نیم زرد بکند و دانه بکند و در و منول کمر سرخ و به از کج و معطی که  
دانه حب کند و سبب ترین شربتی چهار درم **باب ششم از غش و علاج آن** سبب  
غشی را تکیه روح باشد و یا خشن روح سبب تکیه روح انواع استراحت و تکیه  
است و لذت مفراط چون لذت جماع و در دمای با فرط چون درد فوج و در دمه و سبب خشن  
با استلاء با فرط باشد غش و سبب فرسی با فرط و سده رکهای دل **علاقتها** اگر سبب اعتدال باشد رکها  
فرد بود و نبض قوی لیکن سبب اعتدال با کمال خنده و دیری و سبب تکیه روح باشد نبض  
و صغیر و بطی باشد و اگر غشی بند بر چ افند صغیر شدن گیرد و رنگ روی بکند و در حرکت خشم ضعیف  
و بیش چشم خیال با فطنی خیال رخنی و یک پر آید و اطراف سرد شود و اندک یا به غش سرد کند و باشد  
که همه من عرق کند و اندر غشی رنگ بنفشه و سرد کردن اندر پیش آید و چنانکه در استخوان  
دشت و هرگاه که سرد کردن است کند در حال مهر و پیش از غشی منش کشن مهر آید سبب  
آن زرمده باشد امید سلامت باشد و اگر سبب مشارکت اعفا و عده مات آن و سبب بقه  
و با دیگر بی فای هر نشود سبب آن اندر دست زود و هلاک کند و اگر کبیر اندر میانیه رنگ زدن  
غشی افند با آنکه خون بسیار پروں کند درک زدن عادت و در دمه و به غش نبض فاده و غش  
آید

آن باشد که اندر تن او ماده چاربت و تن و معده او ضعیف است **علاج خداوند مزاج گرم و صفرا**  
و اندر حال غشی که خور و ضدل و کافور و کلاب و خیار بر درنگ سرد کند با اندک مشک بماید بویید  
بیش حرارت عری را مدد کند و ضدل و کافور حرکت غش را تسکین دهد و کلاب سرد کند  
در حلق و چکانند و بر بنیه و بر روی او زنند و آب سرد با اندک نر آب رقیق با ماد الح و در حلق  
پون پند و شوی بر اینهم بقبول پوشیده و غش مخصوص و فرد و غش سرد کرده بپند و خداوند مزاج سرد و بزر  
شک و غلبه علاج با هر که در و دانه شک با مقدار بطی شک با نر آب کن اندر حلق او چکانند و غش  
مده او با بر غش مصطک و مانند آن باشد و اگر سبب غشی روزه و مانند آن باشد علاج او بوی نان  
گرم و طعام دانه کمال الح باشد و اگر استفرغ بوی کباب باشد هم چنانی چون مرغ بریان و مانند آن  
و بوی سبب و بوی آید بر آتش سوختن و ماد الح و دانه نر آب رقیق و اگر سبب بهینه باشد اندک  
شک اندر آب آید و بوی کل میا بوری و بوی کافور بر او سحر در و اگر سبب غش با  
باشد اطراف بکشد سرد و آب مورد و میاید و یک مورد و شک که و کوفه و مانند آن  
بر اندام رکشی و عرق بنفشه با آب آید و ماد الح و فونت دلون و اگر در حال غشی تبوع و نوا  
و غش نبوی طعام را با پندشت بر مرغ به حلق او فرد کردن و غش بر افکندن و باور بوق  
بلبل مهر کردن و عطسه آوردن و اگر پین نه پر چند نشود امید نماند و اگر سبب اعراض باشد  
بوی طر که موافق مزاج باشد و اطراف آب سرد و غش مده بونی گرم ماییدن و کلاب با غش  
ماید در حلق او چکانند و اگر سبب احتناق رحم باشد بوی عطر از روی او را پندشت و بوی  
چنانکه معده و مزاج او را موافق میجویند چنانی اشتراک زرد بنفشه کنی و اندک و آنچه می ماند  
**علاج از احوال معده و دمی و آن است و به با ب اول اندر دثوری فرد**  
در دمی طعام و شراب بکشد سبب دثوری فرد بودن طعام و شراب با آس می باشد







اندر در معده بادناک اسباب تولد ماده و در جزئی که طعم و ذرات که خود نمود در در حال  
حرارت غیری اما آنچه از جهت طعم و ذرات باشد که طعم و ذرات بادناک باشد چون عسل و روغن  
و ذرات شیرین غلیظ یا طعم که در وی رطوبت بسیار باشد و در وی سبب و بخار و در وی حرارت  
و آنچه از جهت حرارت غیری باشد چنان باشد که حرارت ضعیف باشد در طوینها در نیک تواند بود  
بخار مادی را تخلیل کند و اندر معده شکم بماند و در ریه و ریه تولد کند و سبب بادناک باشد  
لحم که کشنده باشد که رطوبت را تخلیل کند و بخار مادی را تولد کند که در معده رطوبت غلیظ باشد  
و هرگاه که معده از طعم خالی شود طبعش روی بر آن رطوبت گردد و تحمید کردن که در وی بادناک  
که در فضا اسیم و معده باشد و در وی حرکت باد مانی تولد کند این نوع باد مانی یکباره در وی  
که سبب علت مرافق در مشرق و فتنه سور الفراج گرم شود اندر معده و بخار را انحرافیدن آن که در  
منفذهای با افند و باز روشن شده آن باد مانی از فوله آن بجای رود و با آن سبب اسیم که  
بجانب معده باز و بعضی بارز و ترش تحمیل میریزد و بعضی بجایب و باغ بر آید و گاه باشد که سبب  
باد مانی ساری ساری سودا بود و **علل ممتها** ذوق میانه بود و الفحی که رطوبت های تری از وی تولد  
کند است که نفخ نمود و غلیظ بود و طبع آن خشک باشد و در پس کواریدن طعم در وی در حال  
پس از پدید آمدن نفخ ذکر باری دمان و در می پوست اجابت طبع باشد و احوال تری های کشنده  
بر هر یک کواهی دهد **علل** رطوبت های بادناک و رطوبت های تری و زهر پرمیز با طعم و اندر خود  
ترتیب نگاه مایه درشت چنانچه در کتاب ذخیره در باب حفظ الصحة یا که گفته است و اندر طبعها  
و در رطوبتی که در وی و سحر و انگدان و دیگر که رویش و طبع را بختنه نیز فرو آوردن و اندر رطوبت  
و باریان و تخم کرفس و دو قو که شتم و حب انار و جند پدستر که رویش و باری که سخت غلیظ بود  
نمک گرم و در تحمید کشنده و کشنده و کشنده و کشنده در حال در رطوبت و در رطوبت و جند پدستر

المؤمن

که انبوه و سفوف و زکوش و مصلک در وی جوشیده موافق بود و آنجا که با دسخت غلیظ بود  
به حقیقت نیز فرو پا در کس پس خرماء و تخمیل کنند و لون از بهر آنکه هم مانند ماده آن بکشد و بکشد  
نپذیرد و در دریا دست نشود و روغن سدراب و خمد پند و فطر اسایون و زبره و حب الغار از روی  
جوشانیده و برقم معده مالیدن سود دارد و اگر نفخ سودا باشد و سدراب و کرم کرفس و زکوش و زکوش  
و حب الغار و شنبه و با بونه و جعد و اندر سر که بکشد و خند و بهر آنکه بکشد و خند و بهر آنکه بکشد  
و چون حب الغار و معجون ابل و کوراش کنند و آنکه اندان سود دارد و معجون های بزرگ و بزرگ  
و زبانی بزرگ و لون صواب باشد لیکن ای معجونها پس لذت افزا دهند و انواع خفته کنند پس  
باروی محل و حب کسج از این باب نفع بود و کچمر نیز کسج غار بکون مثل دست راست حب  
کنند و شربتی از دو درم ناسه و درم در آب کرم و اگر مزاج اصلی سرد باشد پیش از طعام مقدار ده درم در آب  
کنن بخورد و پس طعام خورد و اندر طعام زیره و سفوف مانند آن میسکنند تا با کف پند و بزرگ و بزرگ  
خرمای خنک خط و مقهور و خط شود و معجون را و زکوش از روی سبب با سکن شود  
و همان افند که مزاج گرم و خرمای خنک شود و در وصال بخلاف این است **باب نهم از درم معده**  
**در سودا سبب آن** لذت پاری سودا باشد که از پسر نموده بر آید **علامتها** از درم معده پورش باشد  
و چون طعام خورده شود و خمر نایل شود و پان رگن باشد که ز پس خند غت که طعام خورده باشد در درم  
پور شود و وقت نکند و خمری ریش بر نیارد و در زکوش و سبب آن خط سودا باشد از درم معده و اندر وقت  
انغم با طعام در آید و در سدراب و بغم نموده بر آید و در درم زکوش **علل** سخت فیه پذیرد و در روی از  
وی قوی تر چون غیری سفید و خونی در ترب اندر نشاند و کیشانه روز بهند یا بیشتر پس آن تب  
را بهر کنند و خمری و کسند و ترب از درم سکنکین عصاره از کنند و پس آن سکنکین را بپوش  
و با سنج به بند و دندان ترب نیز خمر به نه بهر آنکه کند و در پس عجب و بپوش و انواع دیگر کند



و این فرض بکار برنده بین هفت کبریا میون و کم کرس لدر یک پنجم فستین رومی و درم پست  
 پست درم چند ستر میل افون لدر یک درم همه کوبند و به پزند و از رو کسند شربتی بکند و درم  
 که کرم دکه اخته خجری ال بر کتر به پین سبب ضعف شهوت و امندی عروق به به آب و درم  
 فیدان باشد اندامها را در زهر هم آمو و خطی را بفرزند و هر خطی که بفرزند خود آن فرزند را از آن آب  
 خلد نولد کند و سبب خلد قوت معده رکها داند اما بکند و زرد یک کیشیدن کرد و در وقت افتادن  
 و نه شهوت به به آید ان که سو اراج سرد با فرا تا شود قوت معده را ضعیف کند و در وقت افتادن  
 آنچه سبب آن اشتقاق تن به زهر غلظت می نیست که رکها منتهی باشد و اندامها را آن در وقت  
 بجا باشد و تیر کند شسته بر آن کولای دهد و عدمت بسته شدن مسمی کوشت است و سبب تیر  
 مسمی اتفاق افتادن و عدمت جذب کردن کیکوس را سو اراج جگر است و پاری و از رو  
 و سفیدی لون بر روی تیر می توله صفرا کرانه باشد اندام معده و سفیدی لون کیکوس باشد و زرد که صفرا  
 معده توله کند زرد و غشیان خال باشد و عدمت راتب سو اراج معده با زادت است که به چنگ  
 ترش و نور خور و شهوت طعام به به آید لدر یک پنجم خفیل آن سو داکند و بجای ال با و زرد که پسر جان کولای  
 و هم و عدمت ضعیف شدن رکها از جذب غذا نیست که ضعف شهوت پیش اند پاری و زرد به به پسر  
 اندامها و قوتها به به آید و عدمت آفت عصب ششم نیست که معده جس تیری و ترشی طماهای تیر و زرد  
 بسیار به به عدمت آلود که رطوبت پنج بر سطح معده نیست که طبع رز رز طما نفور باشد و اگر رطوبت  
 باشد یا نیز شهوت و نور باشد لیکین زهر طما غشیان به به آید و آرایش بر فاع باشد و عدمت  
 پاری سو در اندام معده نیست که دمان ترش می خورد و زرد و در خال باشد و باشد که لون زردی  
 عدمت کرم که در دانه نیست که اندر بر زرد به به آید عدمت توله آن به به باشد و اگر زرد و زرد است  
 نما در اندامها از جذب معده فرد آید اندامها و قوتها معده از رزخ آن زرد و زرد باشد و زرد و زرد

از غلظت

از غلظت باشد عیج انواع سو اراج با کرده آمده است اما اگر سبب اشتقاق آن باشد زرد  
 مد زردی م دست باز پند داشت طبع است از زرد که حلت کجور و زردی طما می  
 پس از اندک اندک بطعم به به آید و اگر سبب شکمی مسمی باشد ریخت و کرم به پیرش و  
 عرق آوردن و اندر کرم به به اندامها با زرد و خود با بدن و اگر سبب غلبه کردن کیکوس  
 راه به به معده رده درم شراب کهن تغیری به به دلو و تیر کشت که نندن مسمی به به کرد  
 که کبر که و سکن کپین بزوری و ترش پرورده و لون در ریخت و کرم به به زردی فرمودن و ترش  
 و معده و بطوس فاع بود و اگر سبب تده مجری بود باشد که زهر پسر معده پخته است اند  
 به چرمای ترش با یکش و چون کبر کبر که و سبب کبر که و سبب کبر که و سبب کبر که و سبب کبر که  
 الکتها و حلت اندرین باب بودند بود و اراج فیور با انیمون تده کینا به معده یک کند  
 و غلظت معوض و زرد به به اندامها غوره ما و مانده آن و اگر سبب ضعف رکها و ضعف فاع باشد  
 زرد کنند و زرد بکینند و اگر چه به به فاع باشد که قوت شهوت بکیند و ترش مسمی و بطوس اند  
 زرد استین یا اندر شراب جراتاس یا اندر شراب فاع و مانده این موافق به به ارج است  
 معب ششم باشد زرد عصبهای دماغ شقیه دماغ و قوتش آن شغول به به بود اما شقیه با اراج فیور  
 و بونین خطر ما و اسفر غم موافق مزاج باشد و اگر در همه انواع ضعف قوت شهوت را سو داکند  
 معب و عود و سبب و قصب الذریر اندر شراب ریکان آب با خا کردن سو دالو با اندامها  
 و کرم مور و ترش بوی زردی بریان کرده بوی نان خاکی کرم و ما به به شهوت طعام بکیند  
**سهم اندر شهوت کجا** این عملیت که مردم را طما با اندامها زرد و زرد و سبب کبر که و سبب کبر که  
 سو داکند به به معب ترش که فم معده رز و فم کند و کبر و و بران سبب پونه شهوت غذا باشد و کلم  
 است که سبب فم ترش و خطه سو داکون اندر غلظت فاع شود و سبب فاع فاع فاع فاع فاع فاع







باشد یا چری نیز خورده باشد دقت معده خواهد که از ابرانه زرد و آنچه سبب آنما غلیظ باشد و با  
 غلیظ و مزاج سرد چنان بود که طهای غلیظ با رطوبت افشاده باشد و خام مانده و برینکه  
 بکند با دی غلیظ با آب یار باشد زیرا که آن با ری غلیظ از ما غلیظ خیزد و با نکه ترش  
 و آروغ ترش و شبان و پری آب دمان و نه پر کشته بران کوای دهد و آنچه سبب آن بود  
 سرد باشد چنان باشد که پراں و کود که تراشد اما پرا را به سبب نقصان حرارت غریزی افتد  
 و کود که ز آب سرد و در کف حرارت غریزی باشد سبب پرخوردن ایشان پرا را پیش از آب  
 فیضی حرارت غریزی و آنچه سبب آنما ساقه تب و تشنگی و سوزش بران کوای **دفع**  
 سبب چری که گرم و نیز باشد که معده را بکزد آب گرم جوته جوته میدهند بار و غن با گرم و کشاکش  
 بار و غن با دام دهند و فایده بسککنش و آب گرم با بسککنش و کشاکش مختلف این را به غن  
 دهند و درم علیه زرد بسککنش بر شند و غذا را که درم و غن با پاکیزه اند و آب  
 سرد و آب انار شیرین و اگر سبب ما ده غلیظ و سرد و تر باشد فایده با ای شور و آب  
 و آب تب و لوبیا و سرخ و تخم جو و ترش و فایده و آنکه آن و خند پد سحر می بویانه و کوزه  
 بودند و مصطکی در اسن فایده ن سود دانه و ابرج مغز پس لذت معده را پاک کند و نواز و در  
 و سود بود نه همه کوفه و پنجه مقدار درم شش و نه و در نه طعم می کنند و عطسه آوردن و نفس  
 کشدن و در کف و کون و پنجه و ریاق در بعضی دانه و در مس و اندوده و خاق باز دانه و در  
 با دوت بپوش سود دانه و نیم درم خند پد سحر که خاق مغز نایل کند و اگر سبب **دفع**  
 آن علاج تشنگی خشک باشد و علاج آنما سرد موضع او را که ده آید **باب چهارم درم از آروغ**  
**معده** آروغ ز ما ده غلیظ خیزد و یا زضعیف معده و سبب ضعف معده و علت **دفع** آن  
 را که آید است هرگاه که آروغ پس از **دفع** طعم در دفع معده بر آرد و نا کولیده باشد زیرا که کوفه

کوارین

۸۹  
 و اگر چه اندر قمر معده است که در قمر معده نقصانی غذا است و اگر چه در قمر معده باشد و اگر چه  
 برینا دریم باشد که استفاء عظمی تواند کند **علاج** اگر سبب خلط بغمی باشد یا خلط سوداوی باشد یا  
 که در حجاب دماغ ذویه که اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده است بهر همدیگر معده بقلع  
 و فساد یغون و در نخس بر پرده قوت دهند و اگر با آن که از روغ معده در اینجا بنفوذ در باب  
 و پودنه و زیره و فستق و گردو و انیسون و زعفران و گلکلیس یا در دهن و سبزی یا و کوریش کند  
 و فساد یغون سوداوی و اندر **باب** **نزدیم اندر فطراب معده** و منش کشش اینبار  
 حرکت باشد از معده که خواهد تا پخته را از خود دفع کند و شود از معده اسباب یا ضعیفی معده باشد  
 از طعم یا موافی به اندر معده و اگر چه از جهت ماده بد باشد یا اندر طبقاتی معده باشد و معده از رزق کعب  
 بود یا بر سطح معده آلوده باشد یا اندر فضائی معده ریخته باشد و ماده یا زرق بود یا زرق که اندر قمر  
 معده بود یا اندر قمر معده **علاج** **مهم** اگر معده ماده را از رزق کرده باشد و سستی و منش کشش وایم بود  
 و نه بختد و اگر بر سطح معده باشد یا بر فضائی معده باشد و اگر منش کشش دماغ بود ماده صفراست  
 اگر عیب از دماغ میرود ماده بخرست و اگر دماغ شور باشد و خشک غالب بود ماده بغم نوزب و اگر  
 طعم دماغ ترش باشد و ماده بغم بخت و اگر نه می افتد ماده اندر فضا و معده است و اگر به ثوری  
 بر آید در قمر معده باشد و اگر بعد از فطراب معده ساکن می شود و باز به بیاید و فطراب معده اندر دماغی  
 بدست نکست **علاج** اگر ماده صفرا باشد و معده از رزق کرده بود یا زرق بود یا زرق که اندر قمر  
 دماغ می شود و ثوری معده را پاک کردن و پس اندر فضا و سکنکلیس و دهن و از رزق غوره و اگر ماده بغم  
 باشد یا زرق که اندر قمر معده است و آب شربت و زرق یا زرق و دماغ می شود یا زرق که اندر قمر معده است  
 و از رزق غوره و آب شربت و دهن و اگر اندک اندک از رزق غوره و آب شربت و دهن و اگر اندک اندک از رزق  
 غوره و آب شربت و دهن و اگر اندک اندک از رزق غوره و آب شربت و دهن و اگر اندک اندک از رزق



و نشانی خطرناک است که اندر روده و معده و شش پدید آید و اسهال غلیظ و کثیف و کثیف است  
 گوشت و ضعف و کدرش پدید آید و نشانی که در شش است که بوی بول نیز باشد و بسیار باشد و کثیف و  
 زرد و معده و چشم و اندر شود و ناخن بکوبد و اطراف سرد شود و شش پدید آید و رنگ درونی  
 رنگ درونی مرده که نشود و بعضی ضعیف و صغیر باشد اما اگر پاهای رنگ درونی بر جای باشد و در زمان  
 سلامت بود و آنچه مردم قوی اندام سخت گوشت و فربه را افتد خطرناکتر باشد از پاهای که در معده  
 اندر تن است بسیار باشد و خون و ماده اندر حرکت آید و جزوی که اندر حرکت باشد و در کمر است  
 باز در شش بسیار باشد و حکم را میسوزد است از ضرورت خلا گویند این کشیدن جزوی و جزوی را در ریه  
 میسوزد است و آب و زرد و ماده عدل که ساخته اند دلیل درستی آن میسوزد است **علاج** هرگاه که در حین آن  
 باشد که طعام اندر معده نباشد در حال تهیه و معده پاک شود و معده را اندر هضمش نشانی  
 و نشانی من باشد و آب نیم گرم بسیار بیاورد و در طعام تباه شده پاک بقی بر آید و جلد و ریه  
 در دوش کل با پد و لایکل اگر اندر معده و شش پدید آید اندک جلد خام بخورد و تیزی آنکه در ریه  
 و اندر هضم معده حرکت نماید که در یکسختی را حقه بسیار است که خواب ترویح علاج به خواب  
 میث و در شش غلبه کند طباشیر سوده اندر آب انار دادن که در ریه است و آب خجسته که در آب  
 زرش و آب سیب کوهی و آب اطراف زرد کشت سودا و کوک سوده اندر آب تر کشته و کوفته و  
 دهند تا بخوبی صواب بشود و معده را صاف و عدل و آب سیب بریان کرده و برک مورد و دانه کافور  
 بر شکم نهند و نان خشک کهن بگویند و بر که تر کنند و خاد کنند و در قریب الطین سودا و کوک کهن و کهن  
 نیم من قافه کباب از هر یک پنجم قفاح او خود و در کعبه برشته و از قریب کشته و در میان کافور  
 کفاه در زرد و از قریب کشته و از قریب کشته و در کعبه برشته و از قریب کشته و در میان کافور  
 و نواق پدید آید اطراف روده در آب سرد نهند و میمالند و کل در منبر اندر که آب مورد زرد کافور

یا اولی که

پای او کاشند و خوف تر بر زبان پوشانند و هر ساعت بخورد و اگر در معده و ریه پدید آید و شش  
 افتد بر پخی و کوش با لند و صبح میکنند و تر است که در معده و ریه پدید آید و شش  
 صبح نشخوشت کند و در طب اگر کشت و اصل خود و بدان که کینه صواب باشد و از اقسام خود دهند  
 نافع باشد **باب نوزدهم از ضعف معده و ناکورین طعام** در معده که لند پس طعام پدید آید عادت  
 است که بعضی معده را ضعیفی قوت یافته گویند این قوت را سردی و خشکی ضعیف کند و گرمی و تری  
 دهد و قوت جذب را گرمی و خشکی تعدیل دهد و سردی و تری و معده ضعیف کند و قوت  
 ماسکه خشک که میل بر سردی و لویاری دهد و سردی و تری و گرمی و تری ضعیف کند و از قریب ریه که  
 پس بر سردی و لویاری کند و سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند و در تری ضعیفی است که لیف  
 و تری است **علاج** علامت ضعف قوه جذب است که طعام در معده دیر نگذرد و در ریه که  
 و بر ریه که در ریه و خفقان پدید آید و غشیا و ریه رنج دارد و علامت ضعف ماسکه است که  
 معده بر طعم شمل نشود و خداوند علت ندارد اگر گوشتی کشته آنچه خورد است از روی ریه که  
 بعضی بر آمدن سبب آن یا رطوبتی اندر معده یا تهلیل شش و ضعف جرم و اندر گوشتی از قریب  
 پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت را در ریه و تری معده آگاه می باشد و با خوردنش غالب شود  
 و هم اندامهای ریه از قریب کشته و اسباب آنما که باشد سوزاننده که معده را ببرد و ضعیف کند  
 یا ماده باشد سرد و بنواینده یا شیرین و ریشها که در معده پدید آید تا هر چه ماس او کهن کرد و زرد و زرد  
 کند و علامت از قریب شش ریه که غالب شود است که معده از طعام رنجور شود و از آن تا سبب پدید  
 و علامت ماده سوزان علامتهای سوزان را که کم باشد و علامت تهلیل شش معده است که هیچ در  
 نواز و در علامتهای سوزان را که سها خری ظاهر باشد و غذا نیک و تر و سوده در ریه  
 شود و علامت ضعف جرم که هنوز تهلیل و شش ظاهر نشسته باشد است که هرگاه که طعام



مغلی شود که در آن و در زود به آید و پندار که اگر کوتهی کند نه خواهد بود و علت ضعف مغز است که  
آرد و بوی طعام دهد و در آن را از طعام هم بهره باشد و قوت نماید و تا که در این پرورد آید و بهار بهار  
تولد کند و اگر اندر هضم هم و نیم و نیم هم بهارم باشد نه نهی و بر جی و سرطان و استسقا شود که در آن  
غذا باشد و طبعی است نه نه و تغیر یافته است بهر علت است اما که کی زنی الامداد و در بر است و طبعی  
آن وقتی است اما که با هضم اندر طعام اثری اندک کند چنانکه بی ربه اثر اندک و بسبب این ضعیفی است و در آن  
باشد و مثال این مثل فروع افلاست که با بدو هنوز اثر او ضعیف باشد و از آنجا که اینها و اینها می زیارت  
بر این نیز دو هوا تیره و غم به آید چون فروع افلاست قوی که اینها را تمهید کند و پندار که در آن  
**علاج** آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذا لطیف و کدازنده دهند چون دراج و تبه و کوکب و  
مرغ خانگی ایغنه با ریخته و از زردی خوش برود و فرسخته چون دار هندی و زیره و در پس طعام بپزند  
آنکه با استکی فرایند و اطراف مایه و بر موده و خاوی از کنه در مصطک و سبیل و قنصل و سبیل و  
دکل و آب پنجه و مورد و زرنه و از آنجا که ضعف اندر مایه باشد نه تخت مایه و در آنکه سبب ضعف باشد از آنجا  
پاک باشد پس آب شربت در آب و در آب لیمو و لون و کنکاب با جادوس پزند و در آنجا  
آهن تاب کرده با شیر و کل و خنار و قرص طر شمش و کد با خنار و بر سدر و در آنجا است و در آنجا آب که  
نخودم و زین دار و مایه فکند و کوکب و جادوس و جادوس و مغز آب غوره و نار و ترش و آب آبله و در آنجا  
بنه و کوکب و زرنه و بر این که و خاوی از قنصل و طر شیر و کل و کل سرخ و برک مورد و کوکب آب بر این  
کرده سازند و اگر سبب طوبی زنج باشد و اسهال و ایا ج و آب که سبب است و جادوس خودی و در آنجا  
**در** پزند و آنه و مویر بر این که که نم فرج آب اس ده است و زنج و آب که سبب است و جادوس خودی و در آنجا  
نخودم و زرنه و بر این که که نم فرج آب اس ده است و زنج و آب که سبب است و جادوس خودی و در آنجا  
دیسبه و مویج و آب اس و در آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد نه تخت و قوت

100

[illegible]



نیم تنی چهار اوقیه باروغن با کرم شیرین بپزند و بکهنه فاخته خوب در معده و از خود سبک بکنند  
بپزند و بکهنه بپزند و دروغن سبب بر معده میماند و غذا بیون و عیلاب و کرب و کرب و کرب و کرب  
زیت و دروغن با کرم و آب و اصل دهند و اگر آتاس صلب بکهنه بپزند و دروغن و دروغن  
و قیاز شیر در مارا اصول حاصل کند و دروغن بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
از این نوع سازند بکهنه اکمل الملک بپزند و بکهنه و بکهنه و بکهنه و بکهنه و بکهنه و بکهنه  
و نقل از هر یک یک ربع بخورند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
و مضمضها ترا بد که بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
و می دهند و بکهنه آب و اصل بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
**بکم در دهنه معده و عده منها هر گاه که آتاس کرم بران ادا کنند که تن را غنود و چشمها**  
در افتد و اسهال و فیه بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
بروی اثر کنند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
آتاس بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
کردانند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
دلو و بکهنه و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
کرم کرده بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
کنج خوب کنند و بپزند و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
با کهنه و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن  
مخفف و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن و دروغن

کتابخانه

کند و شعله صلیح و در رو که اندر عسلج آماش خونین با کرده آید است اگر خون دریم نیمی بآید  
عدت نمیدی باشد بعد از آب کند دلون و ابرج فیرا و ادون نامیده را بشوید و دریم را با آب  
دفع کند صواب باشد و غذا نور با مرغ که جبهه شست و در وی بپخته باشد دفع بود **باب هفتم**  
**دریم اندر سرما و در شیرهای معده** سبب آن ماه تیر و نو نماند باشد و این ماه اندر معده نوله  
کند از خوردنیهای گرم و تیر نماند باشد که از سر فرو آید یا از غصه و بکر به معده آید **علائق** متهاب  
گرم و دروغ و بوی و مان ناخوش طعم و زبان خشک و بی بار و اندر بیهوشها که در زرش خیزد  
بدیه آید اما اگر تیره و قرص اندر باشد سنگم فرو بردن طعم اندر حقی زرش کردن و سبب  
کفیه فیه شود و اگر اندر فم معده باشد اتم اندر فروغ مک سینه باشد و اگر اندر قعر معده باشد پس  
انکه عام اندر معده قرار گیرد و اتم نزدیک ناف بند و پوست در زرش اندر بر زرد چیه آید و اگر در امل بود  
هرگاه که ثقل طعم سر برد و در فروغ آید اتم اندر حواله ناف بند و پوست در زرش اندر بر زرد چیه آید و این پوست  
با بکند و بهر که که خواهد این امین کند بهار را چری و نه که اندر وی سر که و در اول باشد **عسلج** نخست  
اگر اثر تیره و زرش آید فیه بکند و خفیه اگر علائمهای خواند باشد و در زرش از تیره و سبب معده  
و در اثر بکندرم طباثیر و بکندرم کل سرخ و بکندرم زرد الخاف هر روز میدهند و بکندرم شیر و ده و سبب است  
سمان و در استر آب غوره پنج استر و کل از سر و کل سرخ میدهند و اگر زرش با سبب غایت آب خیار  
شیر میدهند و آب کاسنی و چون اسهال به آید از ارض طباثیر دهند و آب غوره پنج استر بهانه  
و سنگ آب میدهند و آبها بود و شیر با ندیس شیر ز آب نار زرش میدهند و اگر زرش کس که خورده  
شود و بکندرم و در امل با بیشتر و ابرج فیرا و چون پاک شده باشد دفع زرش را با آب  
زرش بپایه و لو اگر صفرا غلبه و منش کشش رنج در و نشناست سرد پاره و نه فیه کند و در زرش  
دفع زرش طباثیر دهند و آب و سبب اندر کلب که در پوست جو بپخته باشند و اگر برش خورده







برآمده و صداع درند و غیره که چشم نمیکند **علاج** سخت بین سبب با جیت و برنج آن منقول  
 باشد چاکه هر یک اندر جای که پیش از کرده آمده است و باید دانست که سبب ضعف اندر  
 چشم و چشمها سوخته اند و سرد تر باشد و خشک گشته باشد پس با جیت اندر علاج او دراز  
 لطیف کنند و بر آنند و کشت ایند و چشمها را بیدار و درو و ماکه در وی قوت قایل و قوت  
 باز دارند و باشد فایده نماید که درشت چو غفران و انار کش و شربین هر چه در بین باشد سخت  
 نفع است از بهر آنکه در وی قوت قشعیت و برتری رطوبت غلیظ را قطع و تحلیل کند و در وی  
 نسکین دهد و بیشتر رطوبتها را بر دارد و سه کشت به در وی قوت ریشی را معطل کند و موز که  
 کسی با دانه نیک سخی به سخت نفع است از بهر آنکه در وی قوت قشعیت و برآیندن و کوه را دور  
 قوت دلون حاصلت لیکن اینجا که خشک غالب بود و خرمای قایل در بهر دانه و آن غفران  
 و جت آید اگر که دانه خوانا باشد فصد پاکر و در آن غلط غلیظ باشد اسفراغ بقوت غریغون پاکر و اگر  
 ریش بود بقوت شنبلیله و بعد از آن فافت پاکر و اگر اسهال افتد نعل پاکر و اگر قشعیت بود  
 و دانه کوه تا باریا به و اگر باز درشتی باشد در وی قوت قشعیت و دانه باز به درشت  
 که در وی قوت معطل باشد **نصف در وی که سبب** به و جگر را پاک کند و قوت دهد که در آن  
 منقول و در بونیه صنی از بهر یک سه درم عصاره فافت نیم درم برنج از بهر یک نیم درم شنبلیله و می  
 شنبلیله درم کم کنند و درم کم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت  
 اندر چهار بهای جگر نافع تر از آن است که بریزد و بر شقی و دانه برود که است و نفع شفاست از غفران  
 که شفاست قشعیت از بهر شفاست منقل البه و در شفاست و نیم درم شفاست و نیم درم شفاست و نیم درم شفاست  
 سه شفاست و دانه شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست  
 اندر شرباب حل کنند و در وی به آن بریزند پس آب گلی بریزند و بر شفاست و در وی به آن بریزند

برآمده و صداع درند و غیره که چشم نمیکند **علاج** سخت بین سبب با جیت و برنج آن منقول  
 باشد چاکه هر یک اندر جای که پیش از کرده آمده است و باید دانست که سبب ضعف اندر  
 چشم و چشمها سوخته اند و سرد تر باشد و خشک گشته باشد پس با جیت اندر علاج او دراز  
 لطیف کنند و بر آنند و کشت ایند و چشمها را بیدار و درو و ماکه در وی قوت قایل و قوت  
 باز دارند و باشد فایده نماید که درشت چو غفران و انار کش و شربین هر چه در بین باشد سخت  
 نفع است از بهر آنکه در وی قوت قشعیت و برتری رطوبت غلیظ را قطع و تحلیل کند و در وی  
 نسکین دهد و بیشتر رطوبتها را بر دارد و سه کشت به در وی قوت ریشی را معطل کند و موز که  
 کسی با دانه نیک سخی به سخت نفع است از بهر آنکه در وی قوت قشعیت و برآیندن و کوه را دور  
 قوت دلون حاصلت لیکن اینجا که خشک غالب بود و خرمای قایل در بهر دانه و آن غفران  
 و جت آید اگر که دانه خوانا باشد فصد پاکر و در آن غلط غلیظ باشد اسفراغ بقوت غریغون پاکر و اگر  
 ریش بود بقوت شنبلیله و بعد از آن فافت پاکر و اگر اسهال افتد نعل پاکر و اگر قشعیت بود  
 و دانه کوه تا باریا به و اگر باز درشتی باشد در وی قوت قشعیت و دانه باز به درشت  
 که در وی قوت معطل باشد **نصف در وی که سبب** به و جگر را پاک کند و قوت دهد که در آن  
 منقول و در بونیه صنی از بهر یک سه درم عصاره فافت نیم درم برنج از بهر یک نیم درم شنبلیله و می  
 شنبلیله درم کم کنند و درم کم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت درم کثرت  
 اندر چهار بهای جگر نافع تر از آن است که بریزد و بر شقی و دانه برود که است و نفع شفاست از غفران  
 که شفاست قشعیت از بهر شفاست منقل البه و در شفاست و نیم درم شفاست و نیم درم شفاست و نیم درم شفاست  
 سه شفاست و دانه شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست و نیم شفاست  
 اندر شرباب حل کنند و در وی به آن بریزند پس آب گلی بریزند و بر شفاست و در وی به آن بریزند







مقعر با سهال باشد با بقی با بقرق **ع** قانون علاج است که اگر نفعی نباشد رک با سلیق بزنده کمر  
 و در روی را در مع کجا درازند و اندر میان محمل را در مع با نبرند و هرگاه که با خور تر میرسد محمل را در  
 بکنند و در مع کمتر تا خود را در مع و قافض یکدیگر باز آید و محمل بسیار با بقی قوت جگر نگاه دارند  
 و قافض خشک شود با چون سده و نصب اندر زیره و نسیین رومی پس دقیقه تنگ نگاه دارند  
 از بهر آنکه کونست جگر از کست اگر در مع خنجر کجا درازند زرد و صلب **ه** و اگر محمل خنجر کجا درازند  
 زرد و محمل شود و زرد روی زرد آید و اگر در روی تیزی باشد در دوا خنجر بود و اما اصل اگر خنجر تیزی  
 ندارند و در دوا خنجر نیست سده جگر و سپر زنگنه بدیم باشد که سده کشت بد و زیارت کند از بهر آنکه  
 این هر دو عضو شش و شش از شریانی افتد و شکاب زرد آید و ت و در روی تولد سده باشد و زرد آید  
 و در دوا دمای دیگر زیارت توان کحو و شریانی موافق آب کست و آب غلبه انقباض و آب  
 کانیج و آب کده و بخار و زرد پس از آب کف و آب کثوث این آبها تخت با سکه کپکین اندازند  
 تر با خنجر شش فاده اگر طبع خشک بود یا تر از کپکین دهند صواب باشد و دروغن با گرم جگر کاندازند  
 حوررت آتیه باشد با آب کف و طنج نسیین که در روی نصب اندر زیره کخته باشد و دروغن با گرم  
 جگر کاندازند و بخار شش در روی کداخته تخت نافع بود و اقراض نیز با دلی سکه کپکین اگر آب کست  
 به نه شود و **وصف** اقراض نیز با دلی سکه کپکین زرد شک پاک کده و در مع کل و طبا شیر از بهر یک بیدار  
 صنوخ خنجر و صنوخ کده و صنوخ خنجر و صنوخ کده از بهر یک سده در مع و کجما دیان در مع شریانی و شغال  
 و اگر از جهت سرفه باشد کثیرا بکند با چهار درم رب سوس در از آید و طبعیت را بر بایه کدرش که  
 بانه و بایه کدرش که اسهال در پیوند و قوت ضعیف شود و در ابتدا و علت ضا و از بوی  
 آب در مع که دور آب به نبرند و بگویند و صندل کوفته با آن بپزند و دروغن کل چوب کست و در  
 جگر کنند یا آب اندر طنج نسیین به نبرند و بر نهند یا آب بار و بکشد جو بپزند و بر نهند و از

باید

باید این غذا و مانند بنویسند و مصطفی اکمل الملک و صلبه و در وجو افکند که لایق حال بود و با نبرند  
**وصف** غذا و کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود  
 در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود  
 یک در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود  
 تر نهایی آب با دیان و آب کف و آب کثوث این آبها تخت با سکه کپکین اندازند  
 بوقت الحظ ط بود و در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود  
 بنویسند و کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود  
 هرگاه که در مع خنجر کجا درازند زرد و صلب **ه** و اگر محمل خنجر کجا درازند  
 از بهر آنکه کونست جگر از کست اگر در مع خنجر کجا درازند زرد و صلب **ه** و اگر محمل خنجر کجا درازند  
 کست و چون آب میوه و سکه کپکین و شراب خنجر و آب غلبه انقباض و آب بلب  
 و شراب باندک بپزند و اندر دوا خنجر و بلب و کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود  
 خنجر و آب بلب و آب کف و آب کثوث این آبها تخت با سکه کپکین اندازند  
 در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود و در دوا کجما بوقت اینها بود  
**وصف** صنوخ کده و صنوخ خنجر و صنوخ کده از بهر یک سده در مع و کجما دیان در مع شریانی و شغال  
 و اگر از جهت سرفه باشد کثیرا بکند با چهار درم رب سوس در از آید و طبعیت را بر بایه کدرش که  
 بانه و بایه کدرش که اسهال در پیوند و قوت ضعیف شود و در ابتدا و علت ضا و از بوی  
 آب در مع که دور آب به نبرند و بگویند و صندل کوفته با آن بپزند و دروغن کل چوب کست و در  
 جگر کنند یا آب اندر طنج نسیین به نبرند و بر نهند یا آب بار و بکشد جو بپزند و بر نهند و از

باید این غذا و مانند بنویسند و مصطفی اکمل الملک و صلبه و در وجو افکند که لایق حال بود و با نبرند



[illegible]

کحل و طبع زوفا و مغوف هبله فحمت و اگر آتاس سرد و فنی بود علاج آن نذ علاج سده بر باد بود  
و اما پس دلون و بایح میفرود غایقون و انبوت و انقبوت استخوان کچون و اگر لیب ال آسپی  
برسد به فوت کرده شود در شر اسیف در وی چه آید علاج نیست که رات بپسند و سینه  
درست کند و برافزاند و خوشی در برزاند در درایل کند از بهر آنکه سبب در درایل شدن  
عظمت رزجای خویش و اگر آتاس قویتر باشد و آتاس کند نقد باید که در قانون آتاس گرم  
رشد و اگر حرارت سخت غالب باشد در رخی ریون چینی و نو در هر یک یک گرم کوفه و خنجر یک گرم  
اندر شراب انوری دهند کفاریان و هم اندر چهار بهار سر و احوال آن است **باب اول**  
**فصل در خصیت پسر** فعل و خصیت پسر سودا از خون جدا که دست و پنجه کشیدن  
از او جدا کردن و خش کردن و غذای خویش از او برداشتن و هر روز از او و در بعضی معده  
زنده نماند نافع پسر مغدل باشد نافع سودا از وی مغدل باشد که اگر جگر سوخته باشد  
بمنفعت سودا مغدل بسیار نباشد و محکمی تن و صوری مردم بپسند و هر که که زنده است  
پرو شود مضر باشد و فعل از او باه شود و با همی فصل او در لب بغیر فوهای او باشد اگر  
فوت جانویه او ضعیف بود او با خون باشد او را و دیگر گرم باشد خدام تولد کند و اگر فوت  
باضمه ضعیف باشد سودا از وی کورنده نشود و از حال کج بود اگر کشت زرش باشد معده بر آید جمع  
البوی تولد کند و اگر برده آید اسهال سودا تولد کند و اگر در کل اندام در آید آتاس سودا و  
صوان و سرطان و ما لونی و دوال و داله ایغل و بواسیر تولد کند و اگر سودای سوخته شود بر آید  
بار و در خود نشاند و ریش روده و اسهال سودا تولد کند علاج آن غرض باشد و اگر فوت  
و سکه ضعیف باشد سودا کورید و شهورت طم منیف شود معده خود آید منش کشن و سودا  
تولد کند و اگر برده خود آید اسهال سودا تولد کند رزوی و اگر فوت و افقه منیف باشد سودا رزوی



اول گفته پنجه هر باد که بکرم باد و درم شکناف بود و از زود و پست پنجه کبر با سنگین زوری  
 ماده را بطریق بول در زره پروان زد و درم تخم خرفه سوده با سرکه به اندام رخیل سر زغافنی  
 دارد و در دمای مرکب اقراص کبر اقراص اش و اقراص چکنت سود دارد و فادام از بس گونه  
 سازند پنجه پست پنجه کبر استین و پودنه و ستر همه اندر سرکه باب به پنجه و برند می کنند و بر پز  
 می نهند و بک سداب خشک پنجاه درم اش پست درم بوق دو درم به سرکه با سبب می نهند و فادام  
 و که خدی مانند زره آس کبرند و اکین بر روی مانند و خود را کوفته بر روی پراکنند و بر نهند چاکه بر نوازند  
 و بر روی بکند زنده پس بر دارند و باب کرم می بیند و باغ علیج زر کتاب ذخیره با چسب **باب**  
**در سپهر** در سپهر که زربا حسیب علیج این علیج آس صلب زوکیست در دهر و هر چه را خیل کنند  
 با به دلو و جگ اش کفید ملک و لحام لرزن و اندک با و آور و بنفاریق خوردن و بر شش کج کردن  
 بجای آب نرغاب کهن بود و در دوقص خردل سود دارد و **صفت دله و نی نافع** کهنه که زاده و ده  
 تخم مرده درم تخم کسنه و تخم خرفه زهر یک پنجم مرده کوبند و به پنجه و بسنگین زوری بشنند  
 شتر نجاسه درم نافع بود کفار زده و هم اندام بهای جگر و سپهر زود و این کفار و چشم پست  
**نخسین** اندر برقان و ان صوابت **باب اول** اندر برقان در دوا و اسباب آن و علل آن  
**و علاج آن** برقان تغییر رنگ روی و رنگ سفیدی چشم و رنگ پوست همین را گویند  
 و برقان زرد باشد یا سیاه تولد برقان زرد سپاری صفرا باشد که اندر جگر تولد کند و سده اند  
 منفذ پروان که صفرا بجای رسیده اند زهره یا بخوان سپاری کرم و تب محرقه یا آس جگر  
 و اگر چه تولد برقان زرد آس هم سبب سده باشد که منفذ مار زاده آس بسته شود و صفرا  
 کهنه بناید و یکس از بهر آنکه سده آس سپار باشد آس را ریب جدا کنی شترند و با نیکو تر  
 برای پروان یا سبب سودا از اج سردش منفذها منسحق و صفرا کهنه بناید و خیل نیز پز

۱۱۱

[illegible]



آب رفس آب کهنه و آب شربت و آب بویان و همه بسم آنچه بچو شانه و پالانید و شکر بکنند  
 و سه درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن انیسون با آب پامیزند و بهند و شبانه یک درم برب  
 و یک درم کمر خربزه و یک درم انیسون و نیم درم شربت و نیم درم کمر کرفس با یک اوقیه سلکین بزدی  
 دهند و اگر هر یک از این درم یک درم شربت یک درم کمر کرفس و روز بخورند و هر روز از این  
 عفن پاک کنند و یک سیر بر یک چغندر خشک کرده کوفته و تخمه سلکین چند انداخته و اگر یک درم  
 سیلج با آب کهنه بهند بفرمایند و این ماده برفان با در روغن بول پروان آید و کرم به آید و از آن  
 بود و اگر اندر آید از آن قفای بول هر چه آید بول کند و غذا بزره و کچو و موز و کچو و میوه و میوه که در آن  
 بزره و کرم که کس از نه صواب باشد یک کرب و یک کرب و روغن شربت و با روغن بادام تلخ  
 و تخم بربان که داخل ازیت با کرم و کشته فشرده و کوفت برفالده و جود معوض آب غوره **باب دوم اند**  
**برق سیاه** برق سیاه فشرده بزره باشد و اگر یک کرب باشد و اگر از بزره باشد سبب آن سبب است  
 اندر منفذ که میان یک درم شربت و سه درم اندر منفذ بزره آید یا اندر منفذی بزره کشیده شود و اگر  
 سبب نوعی از انواع سوالات سبب آن است آنچه از یک کرب باشد سبب آن سوالات کرم باشد از یک  
 و سه درم اندر منفذ که میان زهره و یک کرب و موافق آن سبب اندر روی مایه بزره و دماغ باند  
 و **علامتها** علامت آن از احوال علامتها ای چهار باری سپرد و یک و سه درم کوفت **علی** اگر سبب آن  
 از بزره باشد یک با سلیق زنده یا سلیق زنده است چوب پس در روی سلیق نه خد کت و با فو شربت  
 دهند و بزره آب سلکین افیمون سازند و اگر حبت بود و نیز خدر و زنده با سفوف هله دهند **معدود**  
 و بوی از هر یک درم افیمون یک درم ایاری و نیم درم کرم نه ای و در آن یک ای حبه یک شربت  
 و اگر سلکین افیمون هر یک از یک اوقیه با آب بربان دهند با یک اوقیه برب بگردند و در آن  
 یک کرب و آب یک کرب شربت و نیز شربت بلیک سیاه و افیمون و غاریقون و نیک هندی باندند

۵۲۲  
 و نیم دهند و فها بکنند و با عسل لکنت بپخته و به چوب **درم اند**  
**استفا و آن پنج بابت** **بخش اول از احوال استفا** و انواع آن سه نوع  
 زنده و طی استفا حقیقی است که ممتد نشسته که در روز و شب آب خواهد بکشد از بزرگ  
 در سه نوع شکم آس کبر و هر سه نوع را استفا گویند اما استفا از نه چنان باشد که آب از  
 شکم آید و شکم آس کبر و دست و پای در روی زمین و طی چنان باشد که آب با روغن بربان  
 رود و هر سه نوع از چوب تن مودکان باشد اما سفید و نرم و طی چنان باشد که با اندر شکم کرم آید و شکم  
 بر آید و سفید شود و کرم باشد که با این آب نیز باشد لیکن این الکا به باشد که ماده با غلب بود  
 و سبب قوی تر اندر تولد انواع استفا صفت یک کرب از بزرگ که هیچ نوع از این چهاری نیست  
 یک کرب باشد اگر چه چهاری یک کرب استفا با ر باشد و درین نولان کوفت که صفت یک کرب است  
 از این علت اسباب سبب انواع سوالات است و سه درم انواع استفا شربت از اینها  
 سوالات کرم و خشک زنده و یک کرب و ضعف که خشک به و حرارت غریزی را تخفیف کند و غریزی هم بر  
 سبب ضعف شود و ضعف غریزی سبب ضعف یک کرب باشد و کرمی اندا که با کبر و سبب سوالات  
 چون او را بول و عرق و اسهال و از اذ طفت و بمان خون بود و نیز با سبب سبب است  
 شود و اندا که نشسته که در و یک کرب خواهد استفا این باشد و هر آب که خورده شود و یک کرب  
 تصرف شود که در و باند اجهان و نه و شربت بعضی از یک کرب بزرگ و در بطریق شربت اندر تصرف شکم کرم آید  
 و بعضی یک کرب اندر روی هیچ تصرف کرده و با خون ضعف که هضم نماید و اتمام کشته باشد اندا شود  
 و آس شکم آس اندا که هر چه آید و مزاج سرد و سبب زیاد و نادر و طوبها باشد و در طوبت سردی مزاج  
 اندا باشد و سبب نقصان و ضعف حرارت کرده و سبب قوی و بعضی یک کرب در نقصان حرارت  
 و تولد استفا را آب خوردن و شربت و در پس ریاضت و کرم به و در پس جمیع و در پس مزاج



روح باید **علاج** اگر عورت غالب بود آب بکایان نزد آب کرفس و آب حمک و بلخ بپوشد  
و اکجیل المکک پودر دلو و بر جگر خادی از فلفل و عود و دلدن و سکنه نهند و اگر مردی  
غالب بود و مارا اصول و خند لریقون و سحر نیامد دلو و بر مارا اصول و روغن بادام مرغ و خل  
سودا و انو و نمک کردن و نمک کند در زیره و فانیخ و بوجون الیوج و بوجون حب الفار سودا و انو و نمک  
کردن نمک و مجروش بر نهند و موافق بود بر روغن سداب حنظل کهن بوده و در خشک  
کوفته با کهن برشته و محمول سازند خاک نمک بر آن آلوده کنند و بر در زرد و گلشن و مصطکی و  
و خند لریقون می دهند باغیر بیشتر آثره با بول او سودا و انو **باب پنجم از سند سفارحی سب**  
اسنفارحی سودا و انو سرد باشد اندک جگر و اندک کهای اتم تن سبب مضغ مانع و ثالث ناقص  
بالن شود و سبب سودا و انو جگر و کده آمده است و سبب سودا و انو رکها باشد که سر ما پست  
از ریه و غشیت که بدم رسد و باشد نیز که سبب حرارت غریزی اخلاط کداحه و اندک کهای اسنفارحی  
سده باشد اخلاط اندر تن میخیزد و باشد آنها پوسته گردد و غشیت تو لک کند بشارکت جگر و پیر  
و آلهای دم زدن و بشارکت رحم و کده و سبب باز بسیندن خون حقیق و بواسیر پاره  
علاقمها سخت پچی آماس کبر و پیش شکم و خایه پس روی و دیگر اندامها و هر کجا که انگیخت بر نهند  
فروشنید و یک زمان چنان بماند پس کای باز آید و از طبعی در زده آماس کند از زهر انکه دل بدانی  
نزدیکت و از دشمن و قتها تب خور و نه طبعی نرم باشد و آنچه بشارکت اندام و یکراشه پاری ان اندام  
بدان کو اهی دهد **علاج** اسنجا که سبب باز بسیندن خون حقیق و بواسیر پاره سخت رک پاره  
فاصله اگر بول سرخ باشد و غلیظ و اندک هیچ نوع و یکیش یزد و با انکه رک زدن طبعی او قوی تر از انکه اندر  
زده و اسفراغ یقی و در روی مهمل و سام کشده داشتن از زمین و جگر تر یکین از زمین نوع اگر با  
تب باشد نه رک زدن نباید و مهمل خوردن تا تب نایل شود و در کون و در ماعز و بغیر و پاک

کد

۵۶۹  
 کردن روایت دارند و روی که اندر مصلحت نفع است ایام قیامت و جب ربوند که اندر  
 علاج زنه باد کرده آمده است و اقراض شیرم و جب بهرامی و اقراض لک و دوا الکر که مصلحت  
 است در یافتن اندر اقباب یک که مخاکمه یا کرده اند و اندر آب و یا داب گوگرد و  
 معدنیهای دیگر چون آب زک فخران شستن مایه باشد و آب که آب دریا باشد سه بار  
 نمک می کنند و در اندر اقباب نمید بکای آب دریا باشد و ضمائم آن نوع که یا کرده که  
 و غذایان حشک و هم چنان فزیره و گرد و اندر پنجه در صحنی و طفل فزیره و ناخواه و کند می زنه  
 و روشن بسته شود و الو و کوث کبک و نذر و وراج و بتوح نیک بود و آب سبز دهم  
 اندر انواع اسهال و در صواب اول اندر اسهال و مایه اسهال و مایه نزله باشد که  
 بری فزاید و معده و رود و اگر ده رطوبت باشد نرم اسهال مغیر افتد و اگر مایه و نرم باشد سبب  
 اسهال خونی تولد کند **علاقمها** فو این نوع است که چون با دلو از خواب برخیزد و چند مجلس نشاند  
 زود از نو پس کن شود **علاج** هر با دلو یا پد که در آنجا از سر معده فزاید باشد و هنوز برقم معده باشد از خواب  
 و اندر خواب بقفا باز خند و باین است که در هر بار داشتن زنه یا که بجز بخرمای بوسیدند چون لادن  
 و فط و کند که برایش افکنند و نیز بکه که فزاید کرده و بریان کرده پوسته چوبید و بغوره کردن و سر  
 کون و پس سرخاریدن و عطسه آوردن و ماییدن اطراف فنج اکیل الکستین و اقراض شش  
 و او و جب بر دایم قیامت فو که بهشتی نکرند اما مایه و است که بدر روی فایق اسهال  
 باز نشاید و است نکست آنچه اندر نرم معده یعنی پاک شود چون پاک شده باشد باقی که اندر معده  
 افتاده باشد بجزی نرم دفع یا که کرده و بوقت خواب شراب خشاش مقدار ده کفجه به نزله باز دارد  
 و آب سبز خوردن زبای در داب سرد و بزشکی صادق باز زنه اعتدال نزله باز دارد و بوی  
 که که در دلو و خوردن او و مایه ضعیف کند و غذا و مایه سرد را علی سبب و بزشکی و بک



بود و در **باب دوم اندر اسهال صفراء** اسهال صفراء در بسیاری صفرا باشد که از زهر بود و  
فردی آید و روده را می زرد و نیز آن روده را میگززد و قوت را ضعیف میکند و مانع  
باشد و تشنگی غالب داده که می آید زرد باشد و مقدر را بسوزد و در پرتی است غلبه و غرقه  
از پس ثواب کن افند **علامتها** اگر ماده سخت پس باشد سخت لطیف لطیفه زرد و غرقای مدهی است  
پایه فرمود پس کتاب بر این کرده و خوف حب الزمان و دفع سنگت است ثواب خشنی است  
از ارض طایفه و کورش ساق اسهال باز دارد و اگر قدری پوت جو بکند و مقدر در دم تخم  
خشنی کوفته با آن بامیزند و در آب انار ترش و انگ انگه در آب ترشی ساق یا اندر  
دفع آهین تاب به هند اسهال صفرا باز دارد و کوک بعد از دی نرم شود و مقدر چهل درم اندر بکند  
تر به چوب و سیب کوفت که دکن سخت بود و در **باب سیم اندر اسهال کبدی** اسهال کبدی که  
از اسهالت که سبب آن چهار بیماری است که ضعف توتهای او **علامتها** اگر سبب ضعف جاذبه  
بکند اسهال کبدی بود و سبب آنکه از زهر بود و در **باب چهارم اسهال کبدی** اسهال کبدی که  
باشد اسهال از زهر است زرد و تر افتد که پایه با سبب است و بکند که است باشد نه بقوت دفع پر دین شود  
لیکن سبب ضعف است که در دفع در دفع آن هیچ معونت نباشد از زهر است که بقوت دفع شود  
و اگر دفعه را که هر ضعیف بود اسهال آنکه اندک باشد و زرد و در آنجا که در آنجا که ضعیف  
باشد اسهال غشالی باشد و اگر آنجا که سبب بکند و باشد بکند یا به بکند بکند و بکند  
و اسهال خون دریم باشد و با غریبه و تشنگی چون دروی ثواب و اگر سوز را که کم باشد و در  
اضطراب اسهال صمدیه می باشد و که باشد که سبب بسوزد و زهری اضطراب پاری کوفت با در  
و که باشد که سبب صمدیه ترشح آتاس و دمل باشد و که باشد که اسهال صمدیه یا بکند باشد  
و سبب کنگ که داخل در جوشیدن اضطراب باشد و در میان اسهال سیاه که در روضه اضطراب باشد

و اگر کنگ

و اگر کنگ سده بود و میان اسهال سودا می که در زهر است که اخلاط سوخته است سیاه  
باشد و توام آن غلیظ تر توام بود و بود و کنگه بود و خلط سودا سیاه و زهری تر باشد و کنگه باشد  
و آنچه از زهر آید کنگه باشد و هرگاه که اسهال سیاه که سبب آن سوختن اخلاط باشد زهر شود و کنگه  
قوت گرفتن طبع باشد سخت بسوزد پس زهر و کچسپ با سینه و نشان سلامت باشد **علامتها** انواع  
بهار بیماری است که اسباب و انواع است و سبب است باید دانست و نوع علت و سبب آن است  
و نه بر زایل کردن سبب آن پیش گرفتن علت زایل شود و انواع بهار بیماری است که اسباب است  
و علاج آن هر یک از زهری خویش با زهره است اما آنچه است با زهره است که با زهره است  
و انواع علت آتاس می باشد یا سده بود و در وی قلیق و در خلط باشد از زهر است که در وی قلیق  
منفذ را در فراسم زد و سده محکم تر شود و آتاس صلب کف صواب است که آنچه از زهر با زهر است  
باید لا تمام دفع کند به روی محمل و نرم باشد تا کنگه شود و آتاس نخسب زهر بود و با زهر است  
که سبب سده به سبب قوی یا بکند قوی نیز جفت است یا بکند کنگه باشد تا تمام دفع کند تا  
سهل و خسته نیز معالج باشد که در خلط و مزاج و بکند به به میسازد و زهر و درون بکند  
باشد که به بد و پیش از غذا آب غلیظ شال محو به شال به به و زهری به به درم به به و ثواب کس می شود  
آنکه پس از زهر می شود و در دمل است که سده از خلط غلیظ افتد که به لاغری باشد از زهر است که غلیظ است  
و سبب از زهر کنگه چون سده کنگه شود و منش از زهره ماده پاک شده باشد غذا را که کنگه و کوفت  
و قوت باز آید و اگر اسهال غشالی بود و در اول علت نشانه ناخورد و زهر است که کنگه و قبول کند  
و چیزی خلط چون نان و مانند آن به به شود که صواب آن باشد که در کتاب از زهر است که به به  
کند به به و شال کنگه و در کنگه شال بکند به به و کوفت کنگه با پوت به به و با لایه و  
کوثر منقعی از پس نوع یافت و اگر بر آن افتد کنگه شود و در وی از زهر است که با زهر است



که سبب ضعف ماضیه و ماسکه باشد که از معده منشک کشن و نقل سفید ماکواری بدن طعم دار و رخ نشو  
علامت گرمی معده و سپاری نوله صغیر از روی تشنگی باشد و غنی دمان و زردی نقل علامت  
آمیخته شدن صغیر و غلیظ اندر معده با نقل آمیخته باشد و علامت بادی قراقر و علامت شربان است که  
بر سطح دمان و زبان شربان را باید بوی دمان ناخوش بود معده در از پس طعم در و خیزد و بوز و نقل  
ماکواری نه با معده بود و تشنگی غالب باشد و باشد که تب آید و هرگاه که سبج و اسهال خون باشد اندر شکم  
و جگر المی باشد علامتهای نزله و لادن صغیر از زهره و لادن بود از سر ظاهر نباشد باید دانست که  
اسهال معده است و معده لغزنده شده است **علاج** آنجا که سبب ضعف ماضیه و ماسکه و لادن و سبج  
باشد از رطوبت ریح قه پاید کرد و با ای نور و پنج شربت و زرب و خوردن خود و چند را بپایان  
نک و پوره و پس از آن قه با باریغ و پاک کردن و معده را قوت دلون بسنجید و کورنش  
خوری و بچون غبث الفغه و سفوف و **صفت** جی که اسهال غلیظ را باز دارد که پخته شود  
فرغ و افیون و چند پسته است و است حب که همچون پیل شربنی هفت حب طفل را و حب و نه  
و کودک سه ساله را چهار حب بعضی بجای فرغ کم رفس کند **صفت** جی دیگر که پخته افیون کند و  
سندروس و در و خرفان را است و است کند چند نخودی شربنی و حب و آنجا که سبب گرمی معده  
باشد و تولد صغیر از آب مورد و پاید و لوب و آب نارکش است و سبب غوره آید و آب لیمو و کمی  
طایفه و از اضم طایفه و کورنش طایفه بود و دالو و شیر بر آب سماقی به پخته تا آب بر جو و شیر باشد  
این شیر بر آب لیمو و در آب زرش و غیر آن می دهند و طعم با چوب سماقی بچند و گند و شتی بر که بچند  
بال الحل بر که بچند سود دارد و باقی معقوق با پوت بر که بچند خایه مرغ نیم و شت با سماقی و غوره  
خشت باشد که ماز و انار پوت جو شایه و ماد و تها که بروده و خود آید باز در و لیکن اسهال  
که بهی و معده را از زبان دارد و در اسهال معده بود و دالو و آنجا که صغیر با غلیظ باشد بچند

بکماله

بیدار و چوب ارش و نیم عود حب افس سماقی ثمره البطون سک از هر یک سس خرد برنی  
در دم با کچند تخم لسان الحمل در دم نهون بکدرم با پوت دم و ان خون از هر یک نیم در دم این بکثرت  
باشد آنجا که سبب با معده بود و علاج آن در علاج امراض معده یاد کرده آمده است و آنجا که سبب  
رطوبتی ریح باشد قوت ماسکه را ضعف کند و خشت قه پاید کور و ز پس آن معده را بکولد شش غروب  
و از اضم کشار و کورنش خوری قوت پاید و لوب پس لادن که بر اثر کرده باشد و با باریغ و صغیر  
کرده باشد و آنجا که سبب ضعف ماسکه شربان باشد که بر سطح معده بر آید اگر ماضی نباشد تخت رک  
بسیلی با پوت و ساق حبات کون پس منقوع هله و غمای هند و استخوان کون و کتاب پوت  
جودب و لاس و لون و تخم شمشک رنده و در دم بکدرم صغیر و در دم اسهول در دم روغن گل  
باب سرد می دهند و اگر اسهول و تخم لسان الحمل و تخم شاهبرم در آب بچند تا در روغن بر چکانند  
و به هند و دالو غذا محوی از زرشک و جو و کچ بر این کله و طغشیل از غرض آب سماقی و خج آبی  
ناب نه و آنجا که سبب در روی اسهال باشد که بر سطح معده باشد و همین علاج شربان سود و لوب و آنجا  
که سبب نوعی از انواع صغیر از اضم باشد علاج هر یک از جایگاهش یاد کرده آمده است و آنجا که  
سبب حرکت غشقی باشد از پس طعم کرده شود و آن حالت را باید کرد و این در و خرفانی ماکواری نه  
اندر امعاء جانده با باریغ و صغیر و استخوان پاید کور و آنجا که سبب سپاری خوردن با زرب و خرمای  
چوب خورون بود و علاج آن علاج هلیفه بود و آنجا که سبب سپار لادن سودا بوده باشد و  
تخت رک اسهالیم با پوت و بطون و افیون استخوان کون و سفوف حب الزمان و لون و سبب  
جباله و در دم بهین ریح بر این کله زربا و بر این کله که با کچم سداب نیم شاهبرم بر این کله  
کچ بر این کرده از هر یک در دم و درم شربنی سه درم و در زرب و خورده است و از آنک نیم موز و کچوبه  
و بر که اندر کشند و باله و باله و انده کی نک و سفوف نکند **باب ششم** از اسهال معده











و بعضی را بسیار و سبزی در تنگ روی کج و منتهی خوشش کبر و **معنی** سخت رک با سبزی  
په زود وقت را بطریق افیون پاک کردن و هیله پروده بکار و شستن در هر خون گرم کند  
و سودا نکند بهر بر این کف خالصه اگر گوشت میده و گوشت مرغ آب و زرد پاره  
و خول و زردستی و مادم خالصه زرد تراب غوی و ربغت معتدل و ماش و کربا به یک روشش  
**معنی** خادیکه در دواهای شفا نده و اندر همه انواع بواسیر و دوا گوشت کند و شسته و باره کرده  
اندر بایله سبکی کند و برش نرم نهند و به بوشنه تا به تری و بخار خود پرزد پس روغن کاه و باره  
کور با روغن مغز زرد الوی شمع برش کنند و بریان کنند چنانکه کوزه پس از زمان و بسیار نهند  
و به ان موضع میهند اگر در موضع باشد کبر نه الجبل الملك با بونه از هر یک یک پانزده درم غفران کبر  
افیون درم صبه و کیم کتان زرد هر یک سه درم افیون اندر این محصل کنند و در دوا  
کوفه و پنجه و یک زرد و خای مرغ کف با آن در لایه و آب نهند تا چون مرهم شود و بر کرباس باره طه  
کنند و بر روغن گل چوب کنند و به ان موضع میهند نیم گرم و در طریقی مقل و حب مقل بکار و در شستن  
سودا و **معنی** شبیه که سورمتملی را بکشت به شمع خصل سه درم مغز بزم شمع چهار درم کوبند  
و شاف کنند و ساعت یکی بهند و انبرنج شست پنج شاف بهند و اگر غشیا مقل و اندک  
رگین کوبه شاف کنند و هو کف به خالصه که مقل را بر هر که وصل کنند و سخت که تر کشتن خواهند  
که چهار درم از کربا به بر نه و اندر آب گرم شستن و روغن کومان شسته و روغن زرد و آوایان  
تا نرم شود و رک هاضم یا فی زود و بسیار باشد که این رک بزنده با عسلج و بکشت که شود و اگر  
خواهند که سور را خشک کنند و لا غشیا معتدل و غراب قابض بنویسد پس کوزه و حب و کوفه  
و خصل سوخته از هر یک در هر یک خاکستران را بنموضع کنند و کبر نه پوت و کوفه و حب و کوفه  
اندر تراب پرنه هر باره و کوبش با کاه بران تراب میثوند و اگر شاف باطل و جاب آس نیم کوفه

دور و با پیوند قوی تر باشد و زرد کربا به کوبیده که در دواهای نیز چون ایک بر دیک فخران  
بر باید نهاد و بکوفه آسایش ملون و سبزی نه چون سبزه شود و یک کربس بر روغن کاه  
در هم زنده و میهند تا **معنی** در دواهای که و کند کبر نه زرد و سرخ و عسل با در شستن  
در شستن و و کند با کبر نه پنج کبر نه خصل پنج هر از سفید و در سور سجان و غفران زرد  
همه را کوبند و با پیوند و و و کند و یک مور و شفا و پوت با سبزه شفا و کند و نفع  
و اگر علت از اندرون تر باشد به پخته کنند کبر نه مغز زرد الوی شمع و روغن کاه و کربا و باره  
در آب با لند و با لند معتدل در شستن درم از آن و پانزده درم زردین روغن بهم با پیوند نیم  
گرم خصل کنند چنانکه مقل بود و نگاه دارند **معنی** خصل که در و شست که کبر نه یک خای  
با عصاره او و یک به پرنه و با لند و با لند و زرد و خای مرغ خانی را با آن با پیوند و روغن  
بر سبک اند و خصل کنند و اگر سور کشت ده باشد و روغن میر و افراش کربا و هند و حب مقل  
که اندر فرا باین یاد کرده آید **معنی** روغن که سور را نرم کند کبر نه آب که با کیمین در روغن  
کنج دینس هر دو با هم با پیوند و در شستن نرم کجوشانند آب بر و پس ده درم مقل در دوا  
کنند و کبر نه و اگر و در و ناک باشد و غرابان و کربا که پس از آن رک با سبزی زنند و  
لج را بخار شستن نرم کنند کبر نه مغز ساق که و و به بط و به مرغ خانی و کومان شسته و روغن گل  
که از نه و چند ربع وزن با آن با پیوند و با لند در مایون نامقدار افیون تا نیک انجمنه شود و  
بکار و از نه و اگر زرد آب می با لند کبر نه سفید زرد و در دوا سنگ زرد و شایع عسل و قلیا  
یک شسته از هر یک نهاده درم بایس در هم بپزند و بکار و از نه و اگر زرد سرخ در هم زرد  
کند و صواب باشد و اگر بریم کند و غرابان به به آیه کبر نه پخته اندر زرد شستن نرم از مایون با لند  
از ابر مایون مقل کنند و جوب میوزانند و از نه و دوا میوزانند با پانزده درم







ده درم گویند و بر شند و بوقت خواب بخورند و بخسبند و پنج انگدان با انگشتر بر شند و بخورند  
 کرم در از د آبکش پخت پنج قوت بکند نام در آنم چسبیدن است کرم کرب با انگشتر بود و در  
 دار و امای کرم محروم در رشت بدلو و خداوند است در کسب خشت سکه باید لوهر درم با ال انگشتر  
 و اگر در رت سخت قوی باشد با سنگین دهند و کرم کرب با انگشتر دهند که باغ بارک شفا  
 و عصاره برک او و پوت پنج درخت قوت و طبع پوت درخت انار رشتان قوت پوت  
 درخت او و پوت پنج او از آب فرغار کنند بکروز و کیشب انار شور بپزند تا آب می  
 برزد باید لو با لایند و چند آنکه تواند بخورند و اگر این آنها با عصاره برک شفا لو با غ غلظت با  
 سنگین صواب باشد و اگر آب با آب انار کسند و آب طحشقوق و آب کرب دهند با  
 سنگین و غروب با غروب و در آنم غلظت با غروب و در آنم غلظت با غروب و در آنم غلظت با غروب  
 اسهال باشد برک اسهال المخرک کرده با عصاره او که از اسهال کند و اندر اسهال بود این  
**صفت** حفته که محروم در رشتان پوت درخت قوت پوت درخت انار رشتان پوت درخت انار  
 کرده لایه پخت و طبع انار با لیس و عصاره برک شفا لو با غلظت حفته **صفت** حفته ذکر  
 که در طب را نشاید بپزند شحم حطل سه درم قهقور یون باریک ده درم اسپیس روی ده درم  
 همه اندر یکین و نیم آب بپزند تا بمقدور ده اسپیر بازاید پس باید بنید و چهل درم نمک که بتوان اندر  
 پرورده باشند و سه درم ابکا به بران با بنیزند و حفته سازند **صفت** حفته در باریک بزرگ اندر  
 و طبع شحم حطل کنند و اگر حفته باریک بزرگ بکار و در نه نافع بود **صفت** حفته در باریک  
 شونیز کوفته اندر طبع شحم حطل ترکند و بر ناف بپزند با اسپیس روی و شحم حطل و قوطان و زهر  
 کاه و پاپیزند و خداوند و در حفته کرم خور و قیل ترکند زهر کاه و پاپیزند و قوطان بپزند  
 و عصاره بودند و عصاره برک شفا لو و طبع حطل زهر برورشت حفته کوفته و طبع حفته

قص

و حفظ و ثنویز و نظران و نطفه سیاه با سفید با هم کجاستند و با لایند و بدان حصه کنند و نظران  
 و شحم حفظ و ثنویز شفاف کنند و اگر این علت محکم شود و شور با پاک نوان کردن پس سخت  
 بزود علاج باید که مریض بکلی دفع شود و گذارش نزد دهم در در شکم و بعد ناف و تونج  
**باب اول از درد شکم و بعد ناف** با دی بود که اندر شکم کرد یا غلط نیز که روده  
 کرد یا غلط غلیظ که طبع است از دفع شود و اندک با آسانی علامتها اگر سبب بود و در جای کبابی  
 کردن بود و دسترا از کند و گران باشد و اگر غلط نیز بود و در دو در گران و غلظت و ششکی غلیظ  
 و اگر غلط غلیظ بود و در در یک جای شحم باشد با گران علامت لاس و علاج او نیز که گفته است  
**علاج** اگر با بود و داخل بود و اما رخ فیروزه و سکنج باید و لو پس کوارش زبرد و فنداق و نول  
 و لون و علاج هر موده کوه و اگر غلط نیز بود و فلوس خایر نیز اندراب کنند و آب غلبه  
 طبع نبغه و خمای هندی و فلوس خایر نیز باید و لو و اگر طبع نرم بود و شراب اندر شراب غوره  
 در بواج دهند و اگر سبب غلط غلیظ باشد حب سکنج باید و لو و اما رخ فیروزه و نول  
 و سخن با حب الاف و به اندر این باب سخت نفعست **باب دوم از تونج و انواع آن** تونج  
 راستی اندر روده و قولون اند و نام تونج در نام این روده شکاف آید و انواع تونج پنج است  
 یکی که نعل اندر روده و خشت که دو دنداق شود و مانند کسک نخوج سنگ کرده و مانند  
 این را تونج نقلی گویند و نوع دوم مثنی است غلیظ که اندر روده اعور و قولون که و آید از تونج  
 مدیه می گویند نوع سیم تونج ریج است و آن باری و بخاری بود و غلیظ همچون ابریز که روده  
 اندر آید و حرارت صغیف باشد اندر کجاست و انواع چهارم تونج در حیات سبب آن  
 لاسی باشد غلیظ اندر روده و حوالی آن چون جگر کرده و مانند نوع پنجم تونج الموابی این  
 چنان باشد که رود با چمد شود و زرنها و خویش ببرد و سبب بدی که از آنجا روده



بادانه زبان طبعها روده مانده باشد و اگر قوی باشد و ششکی و فربان نشود آن بود  
که درم باشد و اگر قوی پس از جوکتهای نامهور افشاندن قویج البوای باشد و اگر هر  
چند در دوزی طبع باز گردد و شکم بر آید و در دماغ نشاندن باطل شدن جس روده باشد  
و اگر طبع باز میگردد و در دماغ اطلاق می افتد و ضعیفی قوت و افقه باشد و اگر در  
بالای ناف باشد و آنچه به مندی بقی باز صفه نشان ایماوس باشد **علاج** لاند علیج قویج  
نقیخت شکم سرخ با فایند مقدار روده استیر کم پیش اندازند که آب حل کنند و باروغن  
شیر تازه به بند دروغن چند آنچه تواند خورد به بند و اگر بستی دوزیر دانه پرود کرده و پستان  
پخته و بالوده و فلوس و چهار شیر اندودی حل کرده باروغن با دانه به بند و اگر پس از این  
به بند و طبع باب با چهار شیر و طبع حبه حب ارشاد و در کپس و روغن کجی بود و در  
و انجا که سبب ادرار بول باشد شراب آلود شراب بنفشه و شراب کاج و طهارت  
دهند و اندر غیر مختص به پیشایف و حفته کنند و تا مختص به پس تر بر راه نقل و مبادق  
کت ده گردد و در روی سبیل به بند و اگر حفته یا به سبب کت کت ماروده زرماد قویج  
پاک شود و آب بود **مفت ثیاف** سم حنظل و بوره و انزروت و حاشایف کنند  
**مفت ثیاف** قوی قوی قوی نشاید و در رشت زایل کند کپنه سنج نقل و شیرین قوی  
بوره سم حنظل **مفت ثیاف** در خنظل شفا قوت نک اندی برک سداب خشک تخم سداب  
بر زرسند هم زوار است ثیاف کنند و به بند خوب غریفنا خوش کند برسان ثیاف دهند  
رب زرشید برسان ثیاف و بعل الوده کنند و به بند **ثیاف** و دیگر سم حنظل کجوز مغز  
با دانه و دوز سمان کنند و به بند **مفت حنظل** زرموده کپنه سنج هم برسان تخم کرفس تخم ثیاف  
انسون از هر یکی چهار درم به بند و با لاند و مفت درم ناده درم بوره و دوه درم بانه

ادای

در وی کدازند و دوه درم روغن کجی با آن پامیزند و کجا بر بند و اگر مفت درم بوره بود  
خماره سداب در روغن سداب دروغن زیت بر او کنند خنظل که حله باشد و درم باشد  
قویج غلیظ و ریختی را بکشد و اگر بوره حله باشد نک بجای آن کنند و در پس حفته  
ایراج غیر اعشی به بند به درم ترب و هر روز با دانه مول دهند **مفت** کپنه سنج و مای  
کجوز و سم حنظل و دوز مصطفی نیم جو کپنه سنج و دوز بعل حب کنند ترب کدوم درم درم  
موج نه مذاب لاشه و دوز دوز و خیار شنبدر و موی سبلی با مفت و دوز قویج و ریحی  
چند با دانه بخورم حب ارشاد که از آب کجی شانه دوه درم بانه و یک سنج دروغن شیر بران  
کنند که بخور و دوز سیر اندودی ریحی فایند سنجی است با دانه کدو و شلی نارد و درم  
قویج و دوز مختص رب سلیق با دانه پس رب ساقور اگر بول باز گرفته باشد و خون نازد  
پرود با دانه قوت ساقط شود و ترب شراب بنفشه آب کنند یا آب غلب الثعلب  
باب رب خطم فلوس خیار شنبدر و دوز و اگر حفته حب آبه اندر کتاب و چهار شیر  
خش حفته کنند و اگر اندرین کتاب بنفشه و پستان پزنده صواب باشد و اگر غلب  
الثعلب باب کاج پامیزند به بند **مفت** کپنه رب سبب تر و رب حنظل  
و رب کاج و رب غلب الثعلب هم کپنه زرم خش کنند و خطم خش و در دوز دانه  
با بونه و الحیدر الملک پامیزند و به بند و بران موقع مر کنند و اندر قویج البوای  
علت را بخور با بند و با بهاد و با لاند و کجا بند جامه رودای از جای کای باز شود  
و در دوز سمان شوی و به بند خوب و اگر در دوز حال خوشی باشد به بند و دانه  
اوقیه سباب زنده به بند و سوی خوب و به بند سباب به بند و اگر سباب خوب به بند  
اما باشد و لفظ میده تا که حنظل و دوز و دوز دوز و دوز دوز و دوز دوز



فروماند به سبب فرو آید و اسباب که سبب توفیع تنفعی قوت و دفعه مانده در دواها چون سحر نماید  
مزد و دیلوس دهند و یا ریح مقفر نافع بود و در پس طعام اندک شراب ریخته اند و در زیر شیشه  
و قابض پراهنیز نمایند و اسباب که سبب توفیع ضعیف قوت و دفعه مانده و اسباب که سبب باطل  
شدن روده مانده و اما معمول در روغن جام و در روغن میوه پخته اند و سحر نماید و مزد و دیلوس برهند  
و علاج فایز کنند و اندر ایلاوس سباب این بگویند و نه چندان علاج کنند چنانکه اندر  
ادری معلوم شده است **کفر مفید اندر احوال کرده و نشانه و چهار باب**  
**مختص این انواع سود المزاج کرده و نشانه است سباب سود المزاج که مصلحا و مخرجات**  
**که م و بر جابه کرم فشان چون سود غرآن در پنج ریفیت باشد و سبب سود المزاج سرد باشد فشان باشد**  
و نشانه و در پس ریافت و کرم به داب سرد خوردن و بر زبانی سرد و قشقرق **علامتها** خداوند که در کرم زار  
رود و غرانا دکنده باشد و تشنگی غالب بود و بول بسیار بکاه نتوان داشت و ثنوت جمیع پدید آید  
و از کدشتن آب بر بجز رنگی که هر باشد و بول خداوند کرده سرد سپید بود و ثنوت جمیع باطل شود  
و ضعیف شود همچون **علاج** اندر مزاج کرم آب شیش جویند و شربت با طلا و صندل و عذائاتی فایز  
و اند چنانکه اندر چهار بابی کرم معلوم شده است و اندر مزاج کرم که کدشتن زیر که اخلاط ملک شود و کخته  
باشند و حقه کردن بمشور بال سر و کبوتر بکته بار و در کوزه و در غنیم با دامن تلخ بار و در پسته و در روغن بنه  
منتهای کرم سخت نافع است و در سپر عار و دیگر کرم بر قیاس مذکور چهار باب سرد کنند با مود و با مود چنانکه  
بابا کدشته معلوم شد است **باب دهم اندر لاغر و ضعیف کرده سبب لاغر کردن و سبب لاغر کردن**  
و سبب خوردن دارد و اما که او را بول کند و سود المزاج سرد و خشک و کرم خشک و سبب ضعیف کردن انواع سود  
باشد و اما س از تولد سنگ در یک و پنج و در هفت و جمیع بسیار **علامتها** اما علامت لاغر کردن و سبب  
جمیع نباشد و پست ضعیف بود و عافیت هیچ رنج ندارد و بول بسیار آید و سپید باشد که چشم ضعیف کرده

قصص

دمع پدید آید و بول نکاه تواند داشت و کما که رو بکند و علامت ضعیف گردی بول غلیظ بود و بکند  
 بول غلیظی رطوبت غلیظ آید و اگر بنهند رسوب کند و رسوب بول نیز اگر آن کفک در باشد این نشانه  
 وقت آورد باشد و اگر او در ضعیف باشد هیچ رسوب نکند و گاه باشد که بولی که پیش از آن آید که اعراض  
 شود چون آب باشد آنچه از پس هضم آید غلیظ بود **علاج** اما اندر لاغر کردن آن بر آنکه که مغز بادام فستق  
 بنه الحفر الک مغول جلفوز و اندکی ریخیل در رو سرشته باشند و اندکی تخم بادام کج سودا در گوشت کزور  
 بکوبند با سپید بط سپید سرخ سپید گرد و برید بپزند و یکش نیز فستق تخم بادام و ریخیل فستق کنند و صفت بطیج بود  
 و گوشت کبوتر کچ و درغن و بنه سخت موافق بود و غذا هر سببه با صغیر مرغ از جنه مرغ غذا با پودا و سبب  
 بجای دارد و اما اندر ضعیف کردن هر گاه بول غلیظی بپزد و یک با سبب بپزد و از این در صفت و کربا با زرد  
 و آبش فرمودن و ثربت رب سبب آبی و ثربت مورد و پست جو پست کنند و مرغ با مرغ فرموده غذا  
 عدس با آب سمان و آب عود و فرد و گوشت کوسه و در این و مخصوص هم با آب سمان و آب غوره بپزند و تخم  
 کدو تخم فیر تخم خشخاش و مغز بادام و کدو الک مغول با تخم بادام سمان خشک گرد و سودا و از این غذا با پودا  
 صواب و دار و با مسهل باز دارند **صفت خاورد** که بر لب نند کل مرغ با ثربت سمان فستق سبب و ریخیل  
 کل از مرغ و مخوم از هر یک و درم کفک بعد از درم صفت درم مرغ و برک مورد از هر یکی و درم  
 است و درم باب مورد و در آب سبب مرغ بر شند بر لب نند و لخته آنس و مرغ و برک مورد و از این غذا  
 است کل مرغ در آب بر نند و در آن آب مرغ نند و با مرغ نند و دمنه با قلع با فستق و در آن خواص غذا با پودا  
 و گرد و بشیر و سبب مرغها با مرغ و ن را بان دارد و از هر یک از این و نیز و تخم هر یک بپزند **بیماری اندر بادام کج و کدو**  
 اگر کما بول باشد که بر نند و فرد و سر آید و کما می کنند **علاج** از غذا با مسهل و در این و درم کدو و درم کدو و درم کدو  
 بادام و آنچه بدین ماند صناد و نند و مرغ و فستق سمان و کدو و از این غذا با پودا و از این غذا با پودا  
 با پودا و از این غذا با پودا و از این غذا با پودا و از این غذا با پودا و از این غذا با پودا و از این غذا با پودا











بگیرند طبع بر این طبین قیوس اسفیداج اندر مادن سرب بالند و ملا کنند  
**باب دوم** اندر علاج فایه که بر رفتار شود **سبب این عارض سودا را**  
 سرد باشد علاج آن کرم به است و آب زن در دغنه کرم مالیدن و صفای کرم  
 برهنیدن و در آب گوگرد نشاندن **باب چهارم** اندر ریشمار قضیب  
**دفعه** از بهر آنکه این عضویت پس از از هوا پوشیده باشد و اوراق شود بدین  
 سبب زود عفونت پذیرد و باشد که بعضی دیگر برسد و چنان شود که قضیب دفعه را  
 باید برید تا قرصه بعضی دیگر برسد و باشد نیز که پوست فایه میفتد و فایه برهنه ماند  
 و این پوست را عوض کرد و فایه را بپوشد هم چنانکه پوست و پس سخت تر از پوست  
 اول باشد و پوست نباشد **علاج** اما ریش تازه را صبح و در دو سه از صبرین  
 و مردار سنگ و طوطی و قلیما مغول بشرب سخت مایک باشد **صفت داروی**  
**مرکب** بگرد طوطی بر اند زدن سبز کهن را فایا کند پوست و سخت مازد و فایه  
 افتاح اندر ترش از هر یک هر دو یک جود نیم مرهم سازند بر دغنه کل **صفت**  
**داروی دیگر** ریش جوز را و بوی اسود دارد مس سوخته و کند و شایف مایه از یک  
 چهار درم پوسنه را یک که اندر مایه اندر باشد زرد و نخل طویل فقط از هر یک صفت درم همه را  
 بگویند و بشرب مثلث بر شند و افاض کند بوقت حاجت بپزند و ملا کنند **باب پنجم**  
**اندر عارض قضیب** و فایه بسیار مانده و نیز باشد که بخار آید و آنچه عارض سرانند باشد بترند **علاج**  
 سخت استفاق کند و صفه با سبب و حیث برهنه رود و آن و بمسمل پس خلا کنند بگرد  
 افایا و مایه از هر یک نیم درم نوش در دغنه صبرین و عصار نیم دایک نشان چند  
 وزن که دارو را کوفته و بچینه بر دغنه زینتی خلا کنند و بوی بر در دغنه بر کنند و نه علم

بدرنگ

**پنجم اندر قضیب** و فایه فنی عینی است معروف که ای رجواله ناف فایه بر نر فایه و زان  
 را بنازی فنی مراقب الطین گویند و باشد که اندر پوله دران افتد از افتق اندر بگویند و اگر این  
 فنی آن و پیه بزرگ افتد و شرب و امی بکشد فایه فرو آید از اسب فایه آن می گویند و  
 باشد که فایه آن معارطی باشد که منقذ شک از غشا اندر و ناله اندر کب فایه یک دین غشته  
 شود و باشد که قوت فراخی باز شود و در ده بران منقذ فرو آید و فایه سه نوعست یکی آنکه در ده  
 فرو آید هم آنکه باز آید و از فایه یک گویند و بگران آب زرد آید از فایه ای که گویند فنی  
 آن و پیه فنی مراقب الطین زان را اسب بار افتد **علاج** اما فنی مراقب چون بهشت از خضبر و  
 بجای باز شود و صفه که طعم کوریده بود و فنی آن و پیه گویند و فنی آن و پیه است که هر که  
 که طعم با و ناک خورد و فرا از غشا افتد اگر ساد و رونه با تو ناک کنند و در ده بخار فایه فرو آید  
 و هر که است بر و نهید بجای باز شود و فایه آن معارطی باشد و پوست فایه روشن و چون به  
 جنب باشد زان را **علاج** هر که که فایه آن معارطی است و زان بجای باز شود و اندر آب زان نشاند  
 در دغنه شربت در دغنه با بونه بهمالند و شربت کچنه را بکامی نهند نیم گرم و پیه بار نیم شانه  
 نایک با زرد و رفته و پسته نماند و فایه و زان مایه با و ناک و در جماعت و زان با و فنی  
 و قوت کردن برهنه کند و کورش زرد و بچون حب الف را یک در دغنه و در دغنه فایه فنی  
 می نهند چون افایا و صبر و پوست اندر مازوی سبز و سماق و باغان و برک مورد و شب بانه  
 و کلان و سرش کشکان و سرشیم مایه و کوز سرد و برک سرد و چرمای که با شکر باشد آن مایه  
 چون ابل و زرد و نماند و دغنه و چری زرد قوت دهند و پیه برهنه چون مغل و زشت و ریش و غلک  
 البطم و صغیر و آما و زجه کودلان بگرد معصوم و غفران از هر یک کچد و فنی موزه کهن و خسته  
 در زرد و فایه مرغ بکشد و آنجا می نهند و خداوند فایه در بجای رسوخیا دهنه و فایه بر دغنه



حل کرده دروغ سد آب که دهنده ستر اندر دی کرده اند چنانکه در علاج استقار رنج کنند  
 و خداوند بقدر انما در از آب خوردن بسیار در درازند و چون گذرد اند و خداوند استقار  
 بکار در درازنای باشد **باب هفتم اندر وضعی قوت مجامعت** باید دانست که جمیع قوت کار  
 طبیعی است انواع جانور از از جنه بقا نوع بدین سبب قویست و او غلبه مرد از عفتی است  
 شمار پس عفتی است چهار است و مانع و دل و جگر و قویست و او غلبه می خفا که بقای نوع قوت  
 قویست و او غلبه میست بقای نفس قوت آن سه عضو یک است و هرگاه که از آن سه عضو  
 یک ضعیف شود اندر قوت مجامعت ضعیفی پیدا آید **فصلها** خداوند وضعی و مانع است جمیع قوت  
 و لذت آن نیاید اگر سبب ضعیف مانع شود از مزاج سرد باشد قوت او از مردنستان ضعیفتر  
 باشد و چنانکه سردیانی دارد و اگر سبب نرمی بود اندر گرمی و سستی ضعیفتر باشد و اگر سبب  
 گرمی بود اندر سردیانی قوی تر باشد و قادر تر در سبب ضعیف خشکی بود و جمیع زبان دارد و اگر  
 ضعیف که از آن که زود که گذر زبان کار باشد و اندر بهار قوی تر باشد و چنانکه نرمی فراز آید و  
 دارد و اگر سبب ضعیفی دل بود و گرم تر در سبب غلبه بود و شوی نیز تمام نبود و اگر سبب  
 ضعیف جگر بود و اندک بود و از زوی آن که ضعیف عمدت می ضعیف جگر بدان که ایامی دهد و اگر  
 با ضعیف جگر معده و اگر ضعیف باشد ضعیف آن که با رعایت باشد و اگر سبب ضعیف آلت داغی  
 منی باشد که سخت باشد و خلل باشد اما اگر سردی غالب بود و قویست و غلبه بود که باشد  
 و اندر که ضعیف و اگر سردی غالب بود و سردی بار بود و در قوت و حرکت ضعیف و قویست  
 و اگر گرمی و خشکی غالب بود و منی اندک بود و غلیظ و در زود و زواری بسیار بود و در جمیع  
 باشد و بکنش بسیار شود و اگر گرمی و سردی غالب بود و منی بسیار بود و قوام معتدل و در یک  
 سفید و از زوی جمیع مانع ال بود بسیار توان کرد و مغز آن بر دی کتر به آید و اگر

سردی و سردی غالب بود و منی رفیق باشد و بود و در زوی جمیع قوت و قویست باشد و در  
 زواری کتر باشد و هم باشد که سردی و سردی سخت غالب بود و قویست و در غلبه بود  
 پرون آید اثر فایده این عضو باشد علاج و شور پذیرد و اگر سردی با غلبه بود و گرمی غالب بود  
 و خفین زواری کتر بود و در قویست و گرمی بسیار بود و در جمیع قوت و قویست بود و در غلبه بود  
 باید دانست که قوت و کوه است یکی از آنکه سردی باشد که با کرده شود و غلبه و گرمی قویست از آن  
 بر که در قویست قوت و از جمیع قوت و قویست از آن با غلبه شود و دیگر است و در این  
 هم غلبه اندر خواب به آید از بد که خداوند از خواب میگوید و در زوی کتر بهار و با کتر بهار  
 یکس از کتر بهار آید و از کتر بهار کرده و او غلبه می آید و در کتر بهار قویست و در کتر بهار  
 چنانکه کوه کوه خود را از خواب قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار  
 حرکت به دردی تکلیف پذیرد و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست  
 از زبان است شود **فصلها** این که سبب ضعیف مانع باشد قوت و مانع از زواری کتر بهار  
 که در بصر ششم خنثی و در سطوح خود سمانند آن پس چنانکه موافق بود و مزاج را به غلبه کوه  
 و غلبه آفتاب و در مانع بوی آن قوت و لون و آن که سبب ضعیفی دل باشد و ضعیفی جگر باشد  
 ضعیفی معده و اگر سخت بود علاج است و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست  
 پس بعد از قویست و بعد از موافق و طبع که موافق هر شخص بود و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست  
 اعتماد بر زبان به کرده بر در و در زواری کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست  
 که هر ما و است و هر قوت و در در و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست  
 آید که از در و اعتماد بر آن کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست  
 و قوت او قوی تر از قوت طبیعت است که هر کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست و در کتر بهار قویست

بسیار























ثانی و ثالث بود و مضمون آنکه از حکایتی که در کتاب نو و سبک است باشد در  
 مسهل و خفیه منفعت نباشد و علت اینست که در روزهای اول و دوم و در زمان غلبه رطوبت  
 مسهل و قوی و در روزی مدتها بداد و از بهر آنکه تری از تن ایشان با سهولت در خارج شود  
 و خون گرم شود و بوزن و مضرتهای بزرگ توله کند این وقتانی نگاه داشته و در جبهه دار  
 ماده علت صغیر بود و سخت نباشد و فرمود پس استغفر بکردن بطبخ عسل زرد و حوامه و هند و آلو سیاه  
 و شانه و کرم کثرت آن را ببرد و بمغنیافوت دادن **صفت** چهار مطبوخهای دیگر از روزهای  
 چاربت و اگر علت از صغیر و غلبه مرکب بود مسهل برین گونه سازند که برین صبر بکند و در میان چهار  
 بهر روز و یکبار یک سیرج و مصلحی از هر یک یکی این شربت بود و سخت مطبوخ حب اندر این  
 کرده است اما ماده غلبه خام بود و سخت بود و باید بر این طریقی سخت چهار روز و یکبار  
 علی بابا و دیان تر باب نیزه و تخم دیان جو شایسته باشند اگر پس از چهار روز از قاعده  
 انزلی که به آیه استغفر بکنند مسهل موافق و اگر کثلی بر نیاید چند روز در لاصول به بند و شای  
 به آنچسب طبع را با یاج فقیه و تر بزم کنند پس روز دیگر با لاصول دهند و روز چهارم کل آن  
 دهند و بعد از چهار روز کل آنچسب با لاصول دهند روز دیگر استغفر بکنند به حب مناس و شیطنج  
 و مانند آن و اگر کثی صغیر با دی تخته باشد مسهل سخت گرم نباشد و ادویه مسهل از روزی که سهل  
 صغیر باشد نباشد که باشد از بهر آنکه در استغفر بکنم از حال منفعتی به آید زود باشد که دیگر با بهر  
 بقوت صغیر از ترس روان بکشد و بکلیه باز آید و **اما عرفان** است که اندر روز خوار و نه  
 علت بطبعی و خفاقی بود و وقت بر توری است تواند آنجا که علتها می خواند هر یک وقت  
 و یک سلیق با پز و پس یک پای زدن و او نیز آن باشد که هر روز بهر لطیف کنند پس بی زنده  
 و اگر در از جانب و حشی و در میان عرق است زنده و اگر بجا است انی فرود آید رک حافی زنده و اگر

ثانی و ثالث

پای رک است میان خضر و غیر آن رک بزمند و گفته اند که پس یک زدن اندر ملت غریب  
 نفع تر از عرق است زدن و پنجان اسلیم زدن اندر هر بیماری بسک و سپهر فخر است از با سلیق  
 زدن و جلیوس سکیو بر صاف و مایع زدن او نیز از عرق است و مایع فخر از عرق است  
 و صغیرای نرم و در غنمای نرم ماییدن و اندر که مایع منحل و آب زدن معتدل نشستن بود و در  
 و از آنکه نه کرده باشد مسهل خورد و در روزی در ماه **صفت** در روزی در کمره بخار بوس و خطی  
 از هر یک ده درم و از آنکه در دو درم تخم سداب هر زده درم کوفته و پنجه و سترتی درم باشد درم  
 شکر و مچش بر نهان و اندر آب کور و نشستن و فدا و پیش کنند بر نهان و دفع کردن  
 موافق باشد **صفت** خادای که ماده در رطوبت هر کشته و تجیل کند که تخم سداب شنی حب اندر آنکه در  
 لطر و شنج زدن فرود نا تخم خفیل نخواره از هر یک سداب زدن و در می انی از هر یک  
 پنجم درم جاد و شیر بر یک ستر و تخم کور و یک ستر هم سازند چنانکه سمت و زفت و کور و یک ستر  
 در نهان است و بر کافه طلعه کند و بر یکگاه در دهنده تا خود بنفید و خردل و سترکی که بوزن باشد  
 بشیر آنچسب باشند و فدا و کنند تا ریش کرد و دهنده به بالای دهنده روز بگذرانند تا ماده پاک شود  
 و میرنج و بورد و فرغون با موم و می فرقه و سداب رشته ماده در رطوبت هر کشته **صفت** شای  
 بهر نه سبک و جاد و شیر مقل انی رنجش از زدن سداب شنج خفیل نک مندی خدیجه  
 در بنا و قضا بهر هر یک سداب انیسون تخم دیان بورد فایده رست است از آنکه علیج  
 پنج اثر کند فقط سفید و نه هر مایه و درستی بهشتال تراب ریگانه **و اما معنی** که رکهای  
 ساقای غلیظ کرد و چون که کرده بران رکس به آید و سبب آن فرغ شدن رکها و مثله  
 باشد و طم غلیظ خوردن و در پس طم رفس حرکت کردن و انگیخت پهل و ماده درون و  
 حال از بسیار باشد و بهر سبب انفعال ماده بیماری عاده باشد و بهر سبب انفعال در







اگر خاضه اگر ترس بر کمر غالب شود و خدا دنا این مزاج گرم را عرق و بول و برزگنده باشد  
 و درین مزاج کدشته اند مزاج گرم خشک تب بکروزه باشد پس نتواند کدشته باشد که درین  
 حفره شود و باقی درین هر نوع مزاج کدشته اند مزاج که گرم غلبه دارد و ترخی و خشکی برآید  
 تب بکروزه پس رافند اگر از آن بگذرد و غرض شود و مزاجهای که گرم و سردی برابر بود و نهایی  
 عفو نه پس رافند و از مزاج سرد خشک نهایی گرم کمتر آید فایده بکروزه **باب سیم اندر جمعی بوم**  
 سبب جمعی بوم کی عفو نیست هویت یا نجر به که به هوا یا میزد یا گرم شدن دل و دماغ از غلظت  
 آفتاب و حرارت کرمانه و تشنگی یا بهنگام اندر آب نیک سرد یا به غلظت کردن و یا آب بخورد  
 یا ناله حرکت در یافت بر خذف عادت یا اندر صبح امحاح کردن یا بخوابد و درین غلظت  
 یا غذای موافق **عده های** است که اسباب اندین تب و اهلک باشد یا کدشته باشد و کدشته  
 و در دما چنانکه اندر دیکو انواعها باشد اندرین تب هیچ نباشد و اگر حدراع و کدشته باشد لازم دوقی  
 نباشد و غلظت و درین غلظت باشد بلکه اگر هر دو خوب نباشد حکم آن بر کدشته تب بکروزه نیست از  
 بهر آنکه ممکن بود که سبب انحال دیکر که پیش از آن بوده است خور و در تب را اندر کرمانه  
 فرستد و اگر اندر حال که اندر کرمانه آید و فرشی یا به که عادت باشد به اندر آب عفو نیست بکروزه  
 نیست و اگر هیچ فرشی نباشد بکروزه است **البته ممکن بود** که بکروزه باشد و درنگ کردن و اندر کرمانه  
 اخذ طاسی را بچسباند و بدان تب بکروزه عفو نه کرد پس موافق نیست که از کرمانه بهر آن غلظت  
 کند که بیارنا به تب کدام که نوعت درنگ بکند **صلح** همچنانکه از غلظت و دنا این تب از غلظت  
 باز نشاید و است ملک کسی را که سبب تب او غلظت باشد و دیگر هم کنان در غلظت لطیف باشد و داد  
 چون خروج و بزنی که بکک جو و افغانج بخوره و مانده آن فایده دم هوای را که کبر که اندر  
 اندر آب فرشی باشد یا کدشته اگر اسم اندر افغانج است لقمه چند نان اندر آب روزه اندر کدشته

یا اندر آب روزه

یا اندر آب ناز یا اندر شراب مخمور یا به دلو و اگر سبب تب سبب در غلظت باشد یا تب  
 فرموده اگر سبب تب شدن مدام و کدشته بشود یا تب در غلظت ممدل و غلظت بخورهای در  
 یا تب بخورهای در آب زن و کرمانه پس درین غلظت اندر افغانج یا به دلو و از آب سرد  
 منع نماید که در اندر کدشته قوت بر جای باشد از غلظت آب سرد یا به ترسید و بیاید و است  
 که آب سرد اندر حرارت داون روح و باز در غلظت حرارت غلظت از وی بهتر نیست و است که  
 که اندر حرارت خفیف تر است یا نباشد اندک تر و باز آید و دلو و یکس را اندرین تب سبب غلظت  
 نشاید که در دلو و در کدشته است و در دلو و در کدشته را در اندر آب و آب تب سبب غلظت بود و سبب  
 و دری اندر آنها باز دارد **باب چهارم اندر تب** در تب باید دانست که اندرین مردم تب نوع  
 طبیعت است هر که که کینج ازین رطوبتها فرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است  
 اندر همه اندر آنها ای اصلی پرانگه است برسان می که هر تب اندرین خریف بر نباتها مغلط  
 آفریده که در تبارک و تعالی اندر طبیعت طبیعت نوه آنها ده است که هر که که سببی افتد که در دما  
 طم و در شراب و بر تر یا طبیعت بدان قوت روی رطوبت از دوا از افغانج کدشته یا سببی  
 حرارت بگذارد و در تب سبب نبردان تب اوق به به آید و در شور توان است و صبح زود و بزر  
 دوم رطوبتی است که با اندر آنها میخورد و در تب و بدان مانده است لیکن هنوز غلظت کند  
 است هر که که حرارت قوی تر بود و کدشته کرد و در اندر بول خواند و این را اندر آب  
 و ترابیه است و در تب است اندر آب و ترابیه صبح ممکن بود چون با شهاب صبح و در آب  
 بزرگ رطوبتی است که پوستن با جو اندر آنها ای اصلی در تب است هر که که رطوبت فرج شود  
 نفست به به آید و پوستن اندر آنها باطل شود و این را در صبح نباشد و مثال رطوبتی نخستین روغنی  
 است که اندر جو رطوبت باشد و مثال رطوبت است که بهینه اندر غلظت باشد و مثال رطوبتی







مختلف باشد و غوره مرغ داری و قیق باشد و لذت سوزان تر و در پیتها باشد که اندر  
افزیت کبر بگذرد و زردی کی شود باید داشت که سرما اندر اغز پیتها برید که حرارت است  
است که رطوبت را باید که بگذارد و در عضلهها ریزد تا سرما محوس گردد و سبب پیش ازت که  
رطوبتی را باید که بگذارد و اگر کم آن رطوبت اندر تن بود و سردی آن محوس نبود است  
که آن رطوبت که اندر تن بود در زحای کمال میشت و نه از زحای کبای میشت و هر قدر  
ساکن باشد از جای تن با از جای تن خور کند چون بگذرد از حال کبر و در داخل ادر خارج شود و خارج  
ادر داخل از زحای خفیش نجسند و هر چه از زحای خفیش از حال کمال شود و در زحای کبای کت  
کنند هر جزوی از زحای که خفیش برود آید هر جزوی از زحای تن آن جزوی که آن خورده باشد  
اندر پاهای زرد پدید آید **علیه** هر با بدلو سنگین دهنده سرد کرده یا شراب غوره یا شراب بواج  
یا شراب آلود و زرد و آب اندر آن کمال که زرد پدید آید سنگین آب گرم دهند و بانه که  
تف کند و ماده غوره در آن کمال زانند و اگر میشت بقی تنوع حرارت غریز حرکت کند و مایع را  
بگذرانند و بدان سبب زردی ساکن تر شود هر که بهت کشانده شود اندک کشاید و نه زردی  
که در زردت باشد آب انار ترش شیرین دهند و پنجم آن کوفته فسترد و شکله از کفنه و حرارت  
ساکن کند و هم بقوت و شکم غوره دفع کند یا شراب آلود دهند یا شراب گل اگر سنگین است  
میو اما آنچه سرد کرده با آب خرمای هندی یا باندک یا زرد شیرین یا سفید پرورده اندر طلاب  
که از کف و با لود و با جود و درم زرد قطره اندر آب و شراب مروره زرد آب غوره یا زرد آب لوی سیاه  
یا کنگر جو هم شیرین و با لود و با کت است هدا و تا که بانه طبع را بکشد و نرم و محیب کردن و البته  
بود و شفاف از شرک و بقیه و سفید یا زرد پرمای دیگر چون نه بر حرقت باشد **باب ششم از غلب**  
**غیر خالص و شرط الغلب** غلب غیر خالص و شرط الغلب از جمله پیتها که از ترکت صفات بنفسم تولد کند

ملفوظات از زین العابدین

[illegible]



اندر تن او غلط نباشد از هر که کم دیش که شود هوای به اندر میوای دنیاها اثر کند  
 و آن بود و نبات است از زبان دارد **عده** هر که اندر نفس خفیف و اندر ماه ایلول  
 شهب ستار که پارس چینه که میرود و دنبال آن کشیده شود و اندر هوای سرخی پدید آید که  
 آن باشد که دبا خواهد بود و هر که که اندر که تون اول و اول که تون الا خوب دبا و خوب بسیار  
 آید هوای نماند که شوخانه مردم ندارند باران خواهد بود و دبا باشد و نشانی غیر هوای آن  
 دبا باشد و هر که که اندر نفس ریح هوای دبا باشد و بارانها بار دلس بهر خوب آید و هوا  
 چند روزی که کشیده شود باز مدت که کشیده که پیش هوای دبا باشد و شب خفک و روز گرم و تیره فرد  
 گرفته باشد و توند و دبا و آنکه دبا باشد و هر که که تباستان هوای تیره باشد و شست  
 گرم نباشد و اندر خفیف ستار کشیده شود و در چینه پدید آید و دبا باشد و هر که که هوا  
 روز تیره باشد و روز خفیف و روز بر خفا باشد یا نرم نشانی بر هوای دبا باشد  
 و هر که که چند حشرات و جانوران که از عفوشت توند کند و صفح آید پس بر شود دبا باشد  
 و باشد که موش و دیگر جانوران که اندر زمین نهان شوند طاهر شود و موش و دیگر جانوران  
 با باشد که پیش از آنکه عارت او بود غایب شود و باید در گشت که بخار باران زمین با هوا  
 آینه گشت و دبا آید عده ستار و دبا که طاهر گشت گرم نباشد و اندر باطن تا سرد و در  
 غریب نفس از حال طبع گردد و بعضی نفس شک شود و بعضی هوای سرخ و دبا خوشی بباری گشت  
 بر باشد از دبا که قوت نشانی عفوشت باشد اندر حلال دل و عرق نیر کند و باشد و باشد نیز  
 که بهر نیز بزرگ شود و حال همچون حال استقامت پدید آید و اندر خشکی و سقوط شوه و در  
 فم مده بکاست دل و تشنگی و دیدن گوشت بی دندان و دندان و در فم خشک و پنجه و  
 غش پدید آید و سقوط قوت و نرم طبع و کفای و کند که بهر که تشنگی پدید آید و دبا باشد که آینه

نام اندر

همه اندر یک شخص پدید آید و بیشتر از احوال نفس پدید آید نشانی قوت عفوشت پدید آید  
 حواله دل و دله باشد که بهر نفس و کند و تشنگی ادا کند و دله باشد که حرارت اندر طاهر  
 باطن قوی نباشد و نفس و دلیل حال طبعی پس در باشد **عده** هوای هوای پدید آید و دبا  
 خانه هر روز یعنی خوب که خوب سرد و یخ و با قسط با قسطی باشند و روس یا دایان و مانند  
 آن چند گشت سوشن و در اندرون و پروان چند گشت بر که پراکنند و خانه اگر گز  
 در وی حل کرده باشد و اندر که دبا نباشد و در آب نشانی چند و دبا باشد که در دبا  
 که دبا به دبا و جام مسام کشید و هوای پدید آید اندر شود و در آب دبا به تری تری افزاید  
 و اندر روز که روز با از خرمای تری تری پدید آید و در غلظت و در ساق و در خشک و ساق  
 در یواج و هر که که دبا حش و اندک تر از غلظت پدید آید و تا مملد توند کند و غلظت فزوده  
 و گوشت و موصوفی با غلظت و هر که که دبا آب لیمو داب ساق گشت نیک باشد و هر که که نشانی  
 غیر هوای پدید آید ریاق بزرگ و سرد و یخ و خرد و دبا قوت کند و همه قوتها می  
 راند و دبا و عفوشت باز دارد و اندک و خرد و دبا سرد و تر و دبا در دبا که عفوشت  
 خشک افزاید و از آنکه اندر تن رطوبتی فروخته باشد و از آنکه پدید آید که دبا خوب باشد  
 و مقدار پدید آید که در تن سرد است باشد اما علی حده است که گشت تری از دبا خرد و دبا  
 یک پدید آید که هوای خانیخ و بوی مذل و بوی میوای دبا که فور و غیر آن خوش کنند و دبا  
 کلاب و هر که که دبا پدید آید که هر که که دبا پدید آید که فور و دبا دبا و دبا سبب  
 و دبا رواج و مانند آنی و طرف ترش اندر کلاب صلی کرده و از آنکه که فور و دبا در دبا  
 دبا گشت سرد و پدید آید که تمام خورد و دبا در دبا که اندک حرارت دبا و دبا در دبا  
 زبان و در دبا که شهور غذا نباشد و کلف اندک هوا تیر باشد از غذا باز گشت تا حرارت



اندر ماه غذا آید و بدین جهت که اندر روز که در با دست است که چهار روز سنگی و سنگی یا  
در روز که بی هوا اثرش کند و پیش بهار فصل و که فور و برگ بهد و مورد و سیب و آبله  
و چوب که پوست انار بهاید بویامیدن در هر که که نشانیهای بهید آید بر پهلوا و پوست شکم  
ترنجبین و شود و اطراف سرد شود و اندر نفس و سینه ترمی فزاید و حجاب نیاید و جوان چاره نباشد که  
هوای خانه خوشی و خنک دارند و بی چهار بجای که کم بوشن منته تا جود است بجا هر تن کند و نفس هوا  
خنک بر آید و برسد **باب سیزدهم اندر آنکه حصه هر فرد مذکر جنسی اندر هر مرد جوئیدن جنست**  
لیکن آنکه از خون بشد کم و بسیار پس بتری دارد و حصه از خون باشد صفات و اندک و بسیار  
که بشرای حصه کوچک است و از پوست بر داشته میث از بد آنکه از خون کمتر و سیاه تر باشد و کند  
ترست و جوئیدن خون از مردم که می طبعی بشد و می طبعی و عارضی لا آنجه طبعی بشد و جوئیدن  
خون که در آن نباشد از بد آنکه خون که در آن هست همچون شیره انکور و خون جوان شیره  
بجسته است و رسیده و خون بر همچون شیره است که قوت او رفته باشد و سر که خواهد شد پس هم چنانکه  
شیره خام طبع اندر خیم بخشد و کف کند و دردی از وی جدا شود و خون کودک را چنان میث از  
آنکه اندر تن او بخشد و خامی جدا شود و قوام دیگر که در بد آنکه مملکت میث که ماده کم و تر شسته  
و قوام گیرد و بخشد همچنانکه از طبیعت و جب که که دندان شیر میث و دندان قوی بر آید و در  
سب که خون اندر تنی بخشد و فلفله غذا در تنی که از خون جنسی، قیته باشد و فلفله غذای خالص  
که از بد تن جنسی جمیع شده باشد از خون جدا شود و به سبب کم کودکی باشد که او را آنکه بر بنا میث  
کانه مرزها و نرتهها و هوای هر موضع و قوت از شریک است و نیز نصیر و اتفاق چنان باشد  
باشد که مهر او را پس پاک بوده باشد ماده تولد او پاکیزه تر باشد و فرزندش برتر آید و در آنست  
آنکه بد کمتر رسد و شخص را که هر وقت و دیگر افشا و باشد ماده تولد او با خلط به آنجه فرزندش

نانی در لبت باد

[illegible]



















































[illegible]

کل مرغ بچندم صفتی و سبزی و در مرغی از هر یک ده درم یک مورد

مردم نادون و مردم بدوفتی بسعیی اصل کننده و دود و مایه

برشته در بگرفته اند و در ایامی که یکی از این نوع سازند بجزیه میسازند

بش نشتر از هر یک در دم میرد و طریقه آقا قیام از هر یک پنجاه مرتبه (۲)

این کوفته و پخته بغیوه غایب مرغ برشته الی کبر و از نه و الله اعلم بالصواب

والله المرحوم لا تأبى كتب الكتاب الاغراضى بعد الموت

انصاف کے بعد البعد الضعیف المذہب المجمع

[illegible]

عاجل و در وقت غایت سستی و خستگی

مجلس اول





DN A1

912.11m

DN A3